

تجلی شاعرانہ اسطیر

روایات تاریخی و مذہبی
در

اسعار حافی

نگارش

سید علی اردلان جوان



موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۷۴

تجلی شاعرانہ اسطیر
روایات تاریخی و مذہبی
در
اسعار حافا

شرکت پبلشر
قیمت ۶۰۰ روپے

نخارش
سید علی اردلان جوان



مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۷۴

مشخصات:

نام کتاب:	تجلی شاعرانه اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی
نگارش:	سید علی اردلان جوان
ناشر:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی-مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷
تیراژ:	۱۵۰۰ نسخه
تاریخ انتشار:	چاپ دوم، ۱۳۷۳
امور فنی و چاپ:	مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۱	پیشگفتار
۳	بهره نخست
۵	فصل اول (شیوه تصویرسازی خاقانی)
۱۳	فصل دوم (نقد تشبیه‌ها)
	ارزش بلاغی تشبیه (۱۲)، تشبیه در دیوان خاقانی (۱۳)، عروس (۱۴)، لب (۱۵)، همای، خروس (۱۶)، مرغ نامه‌بر (۱۶)، طاووس (۱۷)، قلم (۱۷)، جام بلورین (۱۸)، صدف (۱۹)، گلاب (۱۹)، سیب و انار (۲۰).
۲۱	فصل سوم (نقد تمثیله‌ها)
	تمثیل چیست (۲۱)، تمثیل در اشعار خاقانی (۲۲)، به رستم رسته گشت از چاه بیژن (۲۲)، هلاک تن شمع جان است (۲۲)، سگ‌گزیده از آب می‌ترسد (۲۳)، گرگ‌گزیده از آب می‌ترسد (۲۴)، پر عقاب آفت جان عقاب شد (۲۴).
۲۵	فصل چهارم (نقد استعاره‌ها)
	استعاره چیست (۲۵)، ارزش بلاغی استعاره (۲۵)، زن (۲۷)، گوشه جام شکسته (۲۷)، شکوفه (۲۷)، تره (۲۸)، پسته (۲۸)، لوزن (۲۸)، گاورس (۲۸)، استعاراتی درباره خزندگان (۲۹)، مار وازدها (۲۹)، ماراسمر (۲۹)، تصاویری درباره پرندگان (۳۰)، طاووس (۳۰)، طاووس آتشین‌پر (۳۱)، استفاده از اصطلاحات فلکی در استعاره (۳۱)، مریخ، زحل، پروین، سهیل (۳۱).
۳۳	فصل پنجم (نقد کنایه‌ها)
	ارزش بلاغی کنایه (۳۲)، به دست چپ شمردن (۳۴)، بغیه به روی کار برافکندن (۳۴)، لبلیل در چشم (گمان) افشاندن (۳۴)، حلوا در کاسه سر ریختن (۳۵)، خاتم فرستادن (۳۵)، در گوش کردن (۳۵)، دست کفچه کردن (۳۵)، دود بر آوردن (۳۶)، زیره آب دادن (۳۶)، سر فیزه بر خاک زدن (۳۷).

۳۹

بهره دوم

اسطوره‌ها و تجلی شاعرانه آنها در اشعار خاقانی (۳۹).

۴۱

فصل اول

جایگاه اساطیر در آثار ادبی (۴۱)

۴۳

فصل دوم

تعریف اسطوره (۴۳)

۴۵

فصل سوم

چگونگی پیدایش اسطوره‌ها (۴۵)

۴۸

فصل چهارم

ویژگیهای اسطوره (۴۸)

۵۰

فصل پنجم

انواع اسطوره‌ها (۵۰)، معنی قصص (۵۳).

۵۶

فصل ششم

اسطوره شاهان و پهلوانان و بازتاب آن در اشعار خاقانی (۵۶)، جمشید (۵۷)، جم و سلیمان (۵۹)، جمشید در دیوان خاقانی (۶۰)، جام جم (۶۵)، زال و سیمرغ (۶۷)، بازتاب داستان زال در اشعار خاقانی (۶۸)، سیمرغ (۷۲)، رستم (۷۳)، بازتاب اسطوره رستم در اشعار خاقانی (۷۵)، رستم و یژن (۷۷)، رستم و افراسیاب (۷۸)، رستم و سهراب (۸۰)، رستم و رخش (۸۰)، اسفندیار (۸۲)، اسفندیار در اشعار خاقانی (۸۳)، آرش (۸۵)، سیاوش (۸۷)، بازتاب داستان سیاوش در دیوان خاقانی (۸۸)، کیخسرو (۹۰)، تجلی شاعرانه داستان کیخسرو در شعر خاقانی (۹۱)، کی قباد (۹۴)، کی قباد در اشعار خاقانی (۹۵)، ضحاک - فریدون - کاوه (۹۶)، تجلی شاعرانه اسطوره ضحاک و فریدون و کاوه در اشعار خاقانی (۱۰۰)

بهره سوم

۱۰۵

روایتهای تاریخی و تجلی شاعرانه آنها در شعر خاقانی (۱۰۵)

۱۰۷

فصل اول

تعریف و تقسیم روایت (۱۰۷)

۱۰۹

فصل دوم

داستان فرمانروایان اسکندر (۱۰۹)، آب حیات (۱۱۰)، بستن سد یا جوج (۱۱۱)، بازتاب داستان اسکندر در اشعار خاقانی (۱۱۲)، انوشیروان (۱۱۷)، پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود (۱۱۷)، انعکاس داستان انوشیروان در اشعار خاقانی (۱۱۹)، خسرو پرویز (۱۲۴)، بازتاب داستان خسرو پرویز در اشعار خاقانی (۱۲۶)،

۱۲۸

فصل سوم

داستان آیین گذران (متنیان) (۱۲۸)، مانی (۱۲۸)، انعکاس داستان مانی در شعر خاقانی (۱۲۸).

۱۳۰

فصل چهارم

داستان بخشدگان (۱۳۰)، حاتم طائی - معن زائده - جعفر برمکی (۱۳۰)، حاتم طائی (۱۳۰)، معن زائده (۱۳۰)، جعفر برمکی (۱۳۱)، انعکاس داستان بخشدگان در اشعار خاقانی - حاتم طائی، معن زائده - جعفر برمکی (۱۳۲).

۱۳۵

فصل پنجم

داستان دلدادگان (۱۳۵)، لیلی و مجنون (۱۳۵)، انعکاس داستان لیلی و مجنون در اشعار خاقانی (۱۳۶)، دعد و رباب (۱۳۷)، واقع و عذرا (۱۳۷)، خسرو و شرین (۱۳۸).

بهره چهارم

۱۴۱

روایت‌های مذهبی (۱۴۱).

فصل اول

۱۴۳

بحثی مختصر درباره قصص و روایات مذهبی (۱۴۳)

فصل دوم

۱۴۷

قصه‌ها و روایت‌های اسلامی و تجلی شاعرانه آنها در اشعار خاقانی (۱۴۷)، حضرت آدم علیه السلام (۱۴۷)، بازتاب داستان آدم در دیوان خاقانی (۱۵۰)، ابلیس (۱۵۶)، بازتاب داستان ابلیس در اشعار خاقانی (۱۵۹)، حضرت ابراهیم علیه السلام - آزر - نمرود - اسماعیل - اسحاق - ساره - هاجر - زمزم (۱۶۱)، شکستن پتان (۱۶۳)، به آتش افکندن ابراهیم علیه السلام (۱۶۳)، دعوت کردن ابراهیم نمرود را (۱۶۴)، ساره (۱۶۴)، هجرت ابراهیم (۱۶۵)، هاجر (۱۶۵)، اسماعیل علیه السلام (۱۶۶)، اسحاق علیه السلام (۱۶۶)، بردن اسماعیل و هاجر به مکه (۱۶۶)، زمزم (۱۶۶)، قربانی کردن حضرت ابراهیم (۱۶۷)، بنا کردن خانه کعبه (۱۶۷)، زنده کردن مرغان (۱۶۸)، وفات ابراهیم - علیه السلام - و ساره (۱۶۸)، تجلی شاعرانه داستان ابراهیم در اشعار خاقانی (۱۶۸) حضرت ادریس (۱۷۶)، قصه ادریس بنابر نقل مفسرین قرآن (۱۷۷)، بازتاب داستان ادریس در دیوان خاقانی (۱۷۸)، بلعم باغور (۱۸۰)، انعکاس داستان بلعم باغور در اشعار خاقانی (۱۸۱)، حضرت خضر علیه السلام (۱۸۲)، داستان موسی با خضر (۱۸۲)، قصه خضر و ذوالقرنین (اسکندر) و چشمه آب زندگی (۱۸۴)، خضر در نظر عرفا (۱۸۴)، بازتاب داستان خضر در اشعار خاقانی (۱۸۵)، خضر و موسی (۱۸۵)، خضر به عنوان مرشد و پیر متصوفه (۱۹۰)، حضرت داوود علیه السلام (۱۹۰)، بازتاب داستان حضرت داوود در دیوان خاقانی (۱۹۳)، دجال (۱۹۴)، بازتاب داستان دجال در اشعار خاقانی (۱۹۵)، سامری (۱۹۸)، بازتاب داستان سامری در اشعار خاقانی (۲۰۰)، حضرت سلیمان

علیه السلام (۲۰۲)، منطق الطیر سلیمانی (۲۰۴)، سیمرغ و سلیمان (۲۰۴)، سلیمان و بلقیس (۲۰۶)، سلیمان در افسانه‌ها (۲۰۸)، بازتاب داستان سلیمان و آصف و بلقیس در اشعار خاقانی (۲۱۰)، لسان الطیور (۲۱۱)، سیمرغ (۲۱۲)، مور و سلیمان (۲۱۳)، اهدای ران ملخ (۲۱۴)، نگین سلیمان - سلیمان و دیوان (۲۱۵)، پری و پری‌خانه (۲۱۸)، برگرداندن خورشید از مغرب (۲۲۰)، آصف (۲۲۰)، بلقیس (۲۲۱)، جمشید = سلیمان (۲۲۲)، ماهی‌گیری سلیمان (۲۲۳)، حضرت عیسی علیه السلام و مادرش حضرت مریم علیها السلام (۲۲۴)، زهان بارداری حضرت مریم (۲۲۵)، تولد حضرت مسیح (۲۲۶)، عیسی‌ای نوزادگواه پاکی مادر (۲۲۷)، هجرت مریم علیها السلام (۲۲۷)، پیامبری و معجزات حضرت عیسی (۲۲۸)، حواریان (۲۲۹)، مانده (۲۳۰)، پایان کار حضرت عیسی علیه السلام (۲۳۰)، تجلی شاعرانه داستان حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام در اشعار خاقانی (۲۳۱)، حضرت مریم - دمیده شدن روح (۲۳۵)، دوران بارداری (۲۳۶)، تولد حضرت مسیح (۲۳۶)، نخل (۲۳۷)، یوسف نجار (۲۳۸)، روزه گرفتن حضرت مریم از سخن گفتن با مردم (۲۳۹)، رشته مریم (۲۳۹)، حضرت عیسی علیه السلام (۲۴۰)، مرغ عیسی (۲۴۳)، خوان عیسی (۲۴۴)، ماهی چرخ، سوزن عیسی (۲۴۶)، آسمان چهارم خانه خورشید و جای عیسی (۲۴۶)، بازگشتن مسیح در آخر الزمان (۲۴۸)، رنگرزی حضرت عیسی (۲۴۹)، انجیل‌سرایی (۲۵۰)، صلیب (۲۵۱)، خر عیسی (۲۵۱)، قارون (۲۵۲)، بازتاب داستان قارون در اشعار خاقانی (۲۵۳)، حضرت موسی علیه السلام (۲۵۴)، تولد و کودکی حضرت موسی (۲۵۴)، فرار موسی از مصر (۲۵۵)، موسی در مدین (۲۵۵)، بازگشت موسی به مصر (۲۵۵)، معجزات حضرت موسی (۲۵۶)، موسی در بارگاه فرعون (۲۵۷)، نزول بلا بر فرعونیان (۲۵۸)، خروج موسی از مصر (۲۵۸)، موسی بر کوه سینا (۲۵۸)، تجلی شاعرانه قصه موسی در اشعار خاقانی (۲۶۱)، تولد حضرت موسی (۲۶۱)، به آب افکندن حضرت موسی (۲۶۱)، شبانی (۲۶۲)، تجلی نور حق به صورت آتش بر موسی (۲۶۳)، معجزات حضرت موسی (عصا وید بیضا) (۲۶۴)، فرعون (۲۶۵)، هارون (۲۶۶)، جاری ساختن دوازده چشمه برای ۱۲ سبط از بنی اسرائیل (۲۶۶)، حضرت نوح علیه السلام در اشعار خاقانی (۲۷۱)، داستان یعقوب و یوسف علیهما السلام (۲۷۵)، یوسف علیه السلام (۲۷۶)، کودکی یوسف (۲۷۶)، نقشه شوم برادران درباره یوسف (۲۷۷)، یوسف در چاه (۲۷۷)، یوسف در مصر (۲۷۸)، یوسف و زلیخا (۲۷۸)، یوسف در زندان (۲۸۱)، فرمانروائی یوسف (۲۸۲)، وفات یوسف (۲۸۴)، تجلی شاعرانه داستان حضرت یوسف و یعقوب علیهما السلام و زلیخا در اشعار خاقانی (۲۸۴)، یوسف و زلیخا (۲۹۱)، مقام قلم (۲۹۴)، حضرت یونس علیه السلام (۲۹۵)، تجلی شاعرانه داستان حضرت یونس علیه السلام در اشعار خاقانی (۲۹۶).

بھرہ پنجم

۲۹۹

فہرستہا

نام کتابها (۳۰۱) ، نام کسان (۳۰۳) ، نام جایها (۳۱۲) نام فرقہها ،
 قبیلہها، طایفہها، منہبها (۳۱۶) ، فہرست الفبائی اشعار بہ ترتیب حروف اول (۳۱۷)
 فہرست الفبائی اشعار بہ ترتیب حروف آخر (۳۳۲) ، فہرست منابع و مآخذ (۳۴۷) .



لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ

پیشگفتار

آنچه در این کتاب از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، اسطوره و تاریخ و روایت و قصه است؛ اما از دیدگاهی خاص؛ یعنی از جنبه ارزش ادبی آن. این کار به دو منظور انجام می‌پذیرد: یکی نشان دادن قدرت خلاقه ذهن خاقانی و دیگر گستردگی زمینه‌های نقد ادبی. زیرا موضوعی که در این جا مطرح است، داستان‌پردازی و قصه‌گویی صرف نیست؛ بلکه برداشت شاعرانه خاقانی از داستانها و روایات و قصه‌هاست یعنی فقط نقد یکی از صنایع ادبی به نام تلمیح است تا با توجه به آن، خواننده دریابد که اولاً هر شاعر مفلح ایرانی و بویژه خاقانی تا چه اندازه به تاریخ ملی و مذهبی کشورش آشنائی داشته و در ثانی با پشتوانه قراردادن شخصیت‌های حماسی، تاریخی روایی ملی و دینی و مذهبی تا چه اندازه در تحکیم و تسریع إلقاء مفاهیم ذهنی خود، موفق بوده است.

مراجعه‌کنندگان به متن این اثر، می‌توانند نحوه استفاده شاعر را از اطلاعاتش در زمینه‌های فوق ببینند و چنانچه برایشان ابهامی بعضی از تصاویر در این زمینه وجود داشته باشد، برطرف سازند. نگارنده قبل از بررسی ابیات متضمن تلمیح، درباره هر کدام از شخصیت‌های مورد بحث، به معرفی کوتاهی پرداخته است تا پژوهنده را از مراجعه به مأخذ دیگر بی‌نیاز سازد.

نویسنده در پدیدآوردن اثر فوق بدین امید بوده است که بتواند کاری نو در زمینه نقد و بررسی اشعار خاقانی انجام داده باشد. زیرا اگر به این موضوع عنایت شود که کارهای جدی که در باره این شاعر مفلح و مبدع معنی آفرین شده است، بی‌نهایت اندک و در حکم

نارسائیمهائی که دارد، پی خواهیم برد. البته بهره اول این کتاب که اشاره‌ای بس مختصر درباره بهره‌گیری خاقانی از عناصر گوناگون، در ساختن تصاویر شعری و شامل بررسی تشبیهات، کنایه‌ها، استعاره‌ها و تمثیلهای می‌شود، در اصل خود کتابی جداگانه به نام «عنصر خیال در شعر خاقانی» است و چون به سبب کمبود کاغذ در حال حاضر چاپ آن بصورت مستقل مقدور نبود، بدین‌گونه عرضه شد. و بهره دوم هم که بخش عمده و اصلی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد، بیشتر از آن است که اکنون تقدیم حضور دانشمندان گرامی می‌گردد که ان شاء الله پس از رفع مشکلات زودگذر اقتصادی از کشور عزیزمان به چاپ آن و تجدید چاپ این اقدام خواهد شد.

آنچه بیش از هر موضوع دیگر باعث شد تا این اثر ناچیز به حضور پژوهندگان ادب پارسی تقدیم گردد، تشویقهای مکرر دانشمند معظم جناب آقای دکتر علوی مقدم بود، که این جانب را به چاپ این اوراق تحریض کرد.

در پایان لازم است از همسر عزیزم خانم اکرم علوی مقدم که در تنظیم یادداشتها و تصحیح دستنوشتهایم یاریم فرموده‌اند، سپاسگزاری کنم و نیز از همه همکاران عزیزم در مؤسسه محترم چاپ و انتشارات آستان قدس که در چاپ و نشر این کتاب نهایت سعی را مبذول داشته‌اند، همچنین از دو استاد ارجمند جناب آقای دکتر رکنی و جناب آقای دکتر ناصح که با صرف وقت گرانبهای خود، این مطالب را قبل از چاپ مورد بررسی قرار داده و نکاتسی را نیز یادآوری فرموده‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

ومن الله توفیق و علیه التّکلان

سید علی اردلان جوان

مشهد - فروردین ۱۳۶۶

بهره نخست

(بحثی مختصر درباره عناصر خیال شاعرانه)

- فصل اول: شیوه تصویرسازی خاقانی
فصل دوم: نقد تشبیهها
فصل سوم: نقد تمثیلهها
فصل چهارم: نقد استعارهها
فصل پنجم: نقد کنایهها

فصل اول

شیوه تصویرسازی خاقانی

مرا صبحدم شاهد جان نماید	در عاشق و بوی جانان نماید
دم سرد از آن دارد و خنده خوش	که آن من و لعلِ جانان نماید
لب یسار من شد دم صبح مانسا	که سرد آتش عنبر افشان نماید

بارها در بین بزرگان ادب و ناقدین معتبر این سؤال مطرح شده است که اگر بنا باشد از میان ستارگان درخشان و پرفروغ آسمان شعر و ادب ایران، درخشان‌ترین آنها را برگزینیم کدام خواهد بود؟ از آنهایی که نامشان برده شده است - و به حق هم بوده است - رودکی، فردوسی، سنائی، ناصر خسرو، انوری، خاقانی، مولوی، نظامی، سعدی و حافظ بوده‌اند و هرکس در انتخاب شاعر مورد احترام خود دقت لازم را مبذول داشته و بر اثر توجه و دقت در رقت احساس و لطافت خیال و هنر شاعری او، به دفاع از وی برخاسته است و می‌بینیم یکی از آن میان خاقانی است.

خاقانی را در بین شعرا باید شاعر خواص نامید و از همین روی هراندیشه‌ای را مجال پرواز به اوج قله شامخ شعرش نیست و برای پیدا کردن لانه سیمرغ خیالش رنجها باید برد و نکته‌ها باید آموخت. و از دره وهم و گمان پی به قاف عظمتش بردن خطاست که باید دامن همت به کمر زد و به ملی طریق پرداخت ولی هرچه به این صعود ادامه دهیم چشم به زیباییهای بیشتری خواهیم دوخت و جهانی پرتصویرتر و رنگارنگ‌تر پیدا خواهیم کرد و رنج سفر را در کشف دنیای جدید هنری او فراموش خواهیم کرد، او آنقدر اوج گرفته است که دیگر کسی در خود یارای پیروی ندیده است و برخلاف دیگر شعرای شیرین‌کلام چون فردوسی، فرخی، سنائی، نظامی، مولوی، سعدی و حافظ که هر يك انجمنی را به دنبال خود روانه ساخته‌اند (هر چند به مقام خود راه نداده‌اند) خاقانی را منزلگاه پس بلند و راه پر مخاطره است.

بررسی شعر هیچ‌کدام از شعرا را نمی‌توان منتزع و مجرد از محیط زندگی‌شان مورد تحقیق قرارداد بلکه باید به ریشه‌های تاریخی و محیط جغرافیایی و فرهنگی و اجتماعی ایشان پی برد و ریشه افکار و اندیشه‌های آنها را بدست آورد «از این روی، می‌توان برای بررسی صور خیال، یعنی مجازها و تشبیه‌ها و کنایه‌ها، از دیدگاهی دیگر، نه از دیدگاه ارتباطات، بلکه از دیدگاه عناصر سازنده آن خیال‌ها، بحث کرد. البته، بی‌گمان در چنین بحثی می‌توان از نوع ارتباطات و شیوه برقراری آنها و نقشی که هرکدام دارند و از پیوندی که در مورد استعمال آنها با اصل آنها وجود دارد نیز سخن گفت، یعنی يك تشبیه، یا يك استعاره یا يك مجاز یا اسناد مجازی را در حوزه عناصری که آن را تشکیل می‌دهند و این که این عناصر چه مایه از محیط اجتماعی و چه مایه از محیط فرهنگی و سیاسی و تاریخی بهره‌مند است و چه مایه از طبیعت و صورتهای آن، سخن گفت و در هر کدام از این گونه شاخه‌ها با دقت می‌توان هریک را به‌دیده‌ای خاص مورد نظر قرار داد.»^۱

خاقانی شاعری است مبتکر و صاحب سبك و «شاعر مبتکر و صاحب سبك که از نصیبه هنر نیز برخوردار است، هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را در چارچوبهای معهود فکری و هنری گرفتار بیند و درباره طبیعت و جهان ذهنی خویش بدانگونه بیندیشد که دیگران اندیشیده‌اند. بلکه برعکس علیه همه نظامهای موجود و تمامی اندیشه‌های جاری و پسندیده بویژه در عرصه تخیل - عصیان می‌کند و برای خود روابط و جهت‌های تازه و ابتکاری می‌جوید. اینجاست که ناگزیریم برای او «چشم سومی» قائل شویم که سویهای تازه‌ای را می‌بیند و در آن جهات بی‌سابقه مشغول انجام وظیفه است.»

هیچ‌گاه بر گرد تصاویر پیش‌ساخته و کلیشه‌ای دیگران نمی‌گردد و مواد تصاویر شعری خود را از محیط زندگی و اجتماعی و فرهنگی و طبیعی خود می‌گیرد و با ذهن خلاق و آفریننده و آگاه خود به آنها جان می‌دهد و همین موضوع باعث حرکت و پویائی در تصویرگری او می‌شود و تصاویر او سرشار از مجموعه رنگها و اشکال و معانی و حرکات و جنبش است.

اگر به این نکته توجه داشته باشیم که از نیمه دوم قرن پنجم شاعران عموماً عناصر خیال خود را از راه مطالعه در شعر دیگران اخذ می‌کردند و به آوردن تصاویر جامد و یکنواخت و عوض کردن جای کلمات در اشعار می‌پرداختند و بیشتر هم خود را مصروف و همی کردن تصاویر عینی می‌کردند، خاقانی را استادتر و نیرومندتر خواهیم یافت. او نه تنها به جستجوی عناصر تکراری و جامد و مکرر نمی‌گردد که گاه حتی سبیلها و رمزهای شعری را نیز عوض می‌کند و آنچه خود احساس می‌کند و می‌بیند و می‌خواهد، می‌گوید و این سنت شکنی‌ها گاه ممکن است

۱- شفیعی کدکنی، محمدرضا، صورخیال در شعر فارسی، تهران، نیل، ۱۳۴۹ ش.

به مذاق عده‌ای دیگر خوش نیاید ولی او را شیوه تازه و خاص است.
مثلا خروس که مظهر غیرت و حمیت و دفاع از ناموس است در شعر او فاسق
مصور می‌شود:

چون کلاغست نجس‌خوار و جسور چون خروس است زناکار و لثیم
ص ۹۰۳

یا در مورد طاووس که به نقش و نگار و زیبایی و طنازی وصف می‌شود با
استفاده از يك اسطوره مذهبی به رنگی دیگر جلوه می‌کند:

رهبر دیو چو طاووس مدام مایه فسق چو عصفور مقیم
ص ۹۰۳

و همچنین در مورد گلها همین بی‌اعتنایی به پسند عامه و دیگر شعرا را در
شعرش مشاهده می‌کنیم. دیگران، چشم درشت و نگرنده و زیبا را به نرگس تشبیه
می‌کنند ولی او شخص یرقان گرفته را:

گرچو نرگس یرقان دارم، باز گل خندان شوم ان‌شاءالله
ص ۴۰۶

و در بیت دیگری ماه‌نو که همیشه مشبه به زورق طلا، دست آورنجن،
گوشواره طلا و چوگان و جام سیمین و بلورین شراب و داس فلک بوده است،
مشبه به فرد ضعیف و نحیف و رنگ پریده گشته است.

حلقه آن بریشمی‌گز بر چنگ برکشند ازپی آن چوماه نو زرد و دوتا ولاغری
ص ۴۲۲

حالت‌های روانی و امیال و آرزوهای برآورده نشده او نیز در ساختن رمزا
و نشانه‌های تازه و ارائه تصاویر جدید نیز بی‌تأثیر نیستند، و بنابه نیکی و بدی
متصور او، تصویری متناسب از شهرها را می‌بینیم. شروان که مایه رکود علمی
و فرهنگی او شده و نگذاشته است او در بین اقرا ن نمودی داشته باشد و در بین
سران سری بلند کند و به شهرت واقعی خود برسد مظهر «شر» «قفس آهنین»
«دامگاه» «حبس‌خانه»... می‌گردد و برعکس خراسان و عراق و حجاز جامع‌خیرات
و مبرات می‌گردند.

شعر برای خاقانی «بیان حال اهل درد» است از این جهت رقت خیال و شدت
احساس، طبع حساس او را به هیجان می‌آورد و چون سخن او از سر درد است لاجرم
متأثر می‌سازد.

مگر این که شنونده «اهل درد» نباشد و «پیام» او را در نیابد زیرا به قول
گروچه «زیبائی صفت ذاتی اشیاء نیست بلکه در نفس بیننده است و اوست که در

اشیاء آن را می‌تواند کشف کند»^۲ آندرژه نیز عقیده دارد: «بکوش تا عظمت در نگاه تو باشد نه در آنچه بدان می‌نگری»^۳ گرچه زیبایی صفت اشعار خاقانی است ولی خواننده را نیز ذوق لازم است زیرا «منتقد راستین باید، چنان که در شناخت ناهنجاریها و بی‌سامانیهای اثری، زیرکی و هوش تمام بکار می‌برد، در کشف و ادراک «لطیفه‌های نهانی» و زیباییهای ناشناخته‌ای نیز که در آن اثر هست همچنان همه ذوق و معرفت و بصیرت خود را به درستی بکار اندازد و نستوه و بی‌ملال در فراز و نشیب اندیشه و بیان نویسنده و شاعر، اوج و حضیض پرواز روحانی و سیر معنوی او را دنبال نماید و آزاده‌وار و درست هرچه درمی‌یابد آن را بی‌پروا و خالی از روی و ریا باز نماید و آنجا که خواننده عامی یا کم تجربه، زیبایی تازه‌ای نمی‌بیند آن زیبایی نهانی را که با دل و چشم هنرشناس نکته‌یاب، گفت و شنود دارد، بیابد و بیان کند. اما این جستجوی زیباییهای نهانی دلی سرشار از ذوق و همت و جانی عاری از رشک و کینه می‌خواهد و با این همه بدون اندیشه و تأمل و تحقیق و مطالعه، نیل بدین مقام میسر نیست»^۴

مقام دردمندی و بیان آرزومندی و حال بی‌مثال و تصاویر پویا و پرتحرک او را با یک نگاه به قصیده

«صفت خاک شریف که از بالین مقدس خاتم النبیین محمد (ص) آورده است»

می‌توان بخوبی دریافت و «پیام» او را اگر گوش جان باز کنیم درخواهیم یافت و کدام ذوق منجمد و دل‌فسرده باشد که از این همه وصف درد اشتیاق، دردمند و مشتاق نگردد؟

صبح وارم کافتابی در نهان آورده‌ام آفتابیم کز دم عیسی نشان آورده‌ام
ص ۲۵۴

عیسیم از بیت‌معمورآمده وزخوان خلد خورده قوت‌وزله اخوان‌زخوان آورده‌ام
دیده‌ام عشاق ریزان‌اشک‌داوود از طرب آن همه چون سبحة‌دریک ریسمان آورده‌ام
اشک من در درقص‌ودل در حال و ناله در سماع من دریده خرقة صبر و فغان آورده‌ام

شاعر هم حال خود را بازگو می‌کند و هم دیده و شنیده‌ها و مشاهدات و تجربیات خود را. ولی کو شائق به شنیدن این همه تصویرهای رنگارنگ؟ و بی‌خود نیست که او از خواننده می‌خواهد که «بپرسد» تا باز هم سخن بگوید چون هنوز خیلی سخنان گفتنی دارد که نگفته است:

۲- زیبایی‌شناسی، ص ۶.

۳- به نقل از: حج زیباترین روح همستگي، ص ۱۰۷.

۴- زرین کوب، عبدالحسین، یادداشتها و اندیشه‌ها، ص ۵.

این همه میگویمت «آورده‌ام» باری بپرس
تا چه گنجست و چه گوهر وز چه کان آورده‌ام
ص ۲۵۷

بلند پروازی خیال خاقانی را در تمام قصایدش بخوبی می‌توان مشاهده کرد ولی آن گاه که در برابر عظمت رسول‌الله (ص) سر تعظیم فرود می‌آورد او خود نیست که از خودی خود رها می‌شود و گویی در شعرش محو می‌شود و خود جوهر شعر می‌گردد و جز هاله‌ئی از احساس و فروغی از خیال چیز دیگری از آن همه گفته و سروده، دیده نمی‌شود. مانند قصیده فوق و یا در قصیده «حرزالحجاز» (در صفحه ۹۵ دیوان) آنان که با شاعر همسفر شوند:

دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم * تا دل زنگ‌پذیر آینه‌سیما بینند
و یا در قصیده «کنزالركاز» (در صفحه ۱۰۰ دیوان) که از سر شوق خاک و آتش نیز اشک می‌ریزند:

خاک اگر گرید و نالد چه عجب کآتش را بانگ گریه زدل صخره صما شنوند
گریه آن گریه که از دیده آتش بینند ناله آن ناله که از سینه خارا شنوند
همین حالات را و همین تصویرگریها را در برابر خانه کعبه نیز از او به یاد داریم و او با مشاهده خانه‌ای از گل به یاد کعبه دل می‌افتد و آنچه می‌آفریند، ابداع است و دیگران را در آفرینش آن دستی نیست.

کعبه جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده
کاین دوجا را نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند
ص ۸۹

برگذاشته زین ده و ز آن شهر و در اقلیم دل
کعبه جان را به شهر عشق بنیان دیده‌اند
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اند
خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند
هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده
زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند
عاشقان اول طواف کعبه جان کرده‌اند
پس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده‌اند

این تصاویر روحانی در سراسر دیوان و در تعفة العراقین او کم نیست و تنوع آن را در حالات گوناگون بهتر و بیشتر می‌توان مشاهده کرد آن‌گاه که در

سوگت پسر می‌نشیند زیباییهای شعری و بیان هنری او از رنگی دگر خواهد بود و می‌بینیم که تمام اجزاء طبیعت را با غم خود شریک می‌سازد و می‌خواهد که همه کائنات سوگوار باشند و به مخاطبان خود می‌گوید:

«گیسوی چنگ و رگت بازوی بربط ببرید
گریه از چشم «نی تیزنگر» بگشایید»

گاه مجال سخن در ابیاتی محدود تنگ می‌شود ولی معانی همچنان در دل او جوش می‌زنند و عنان صبر و طاقت را از دست او می‌ربایند و قوه تخیل او به حرکت درآمده به تجدید مطلع می‌پردازد و محدودیت قوافی و ردیفها و وزن معین و موضوع واحد مانع جولان فکر و آفرینشهای هنری وی نمی‌توانند بشوند و در این موارد که در دیوان او به‌وفور دیده می‌شوند قدرت خلاقیت و تصویرآفرینی او را بهتر می‌توان مشاهده کرد.
و به‌حق گفته است:

شرق و غرب اتفاق کرد برآنک
مبدع معنی آفرین باشم
ص ۷۹۰

«او هم در ترکیبات، هم در تعبیرات و هم در تشبیهات ابداع می‌کند جز جلال‌الدین محمد شاعری دیگر این‌قدر ترکیبات و تعبیرات ابتکاری ندارد و جز صائب دیگری این‌قدر مضمون نیافریده است.»^۵ «مقدرت طبع و استیلای مدارا ناپذیر خاقانی در تلفیق جمله کم‌نظیر است و از حیث قوه تخیل، وسعت تصور، کثرت تشبیه و استعاره و ابداع در بیان، قیافه مشخص و ممتازی میان قصیده سرایان دارد»^۶ و شیوه خاص او را به‌کلی برای دیگران ممنوع ساخته است و هیچ‌کس به فکر پیروی از او برنیامده است.

احمد امین در کتاب «النقد الادبی»^۷ هر اثر ادبی را متشکل از چهار عنصر عاطفه، معنی، اسلوب و خیال می‌داند که البته در انواع گوناگون ادبی یکی از این چهار عنصر ممکن است شدت و ضعف داشته باشد مثلاً در شعر سهم عاطفه و خیال را بیشتر از عناصر دیگر می‌داند و ما باید بگوییم شعر خاقانی لبریز از معانی و تخیلات عالی و عواطف انسانی و اسلوب خاص اوست.

غلبه علو معانی را در اشعار حکمی و زهدی‌پند در خواهیم یافت.^۸
و با نگاهی به تصاویر گوناگونی که از صبح ساخته است و یا استعارات و تشبیهات و تشخیص‌هایی که در مورد خورشید آورده است به مرتبه والای تخیلات

۵- دشتی، علی. شاعری دیر آشنا. ص ۴۳.

۶- ایضاً ص ۱۰.

۷- ج ۱، ص ۲۲-۶۲.

۸- مانند قصاید ص ۱، ۳، ۶، ۱۰، ۱۵ ... دیوان.

هنری او پی خواهیم برد.^۹
و اشعار مرثیه او در سوك عمویش (کافی الدین عمر) و فرزندش (رشید) را
لبریز از عواطف انسانی و احساسات پر شور می یابیم.
اکنون ظرافتهای تصویری او را در طی چهار فصل آینده بطور خیلی خلاصه
و فشرده بررسی خواهیم کرد.

۹- مانند قصاید ص ۴۱، ۴۵، ۵۸... دیوان.

فصل دوم

نقد تشبیهات

در تعریف تشبیه به اختصار می‌توان گفت: «تشبیه یادآوری همانندی و شباهتی است که از جهتی یا جهاتی میان دو چیز مختلف وجود دارد، چنان که گفته‌اند تشبیه اخبار از «شبه» است و آن عبارت است از اشتراك دو چیز در يك یا چند صفت، و یادآور شده‌اند که همه صفات را نمی‌توان برشمرد^۱ و گفته‌اند که تشبیه وصف کردن چیزی است به چیزهای مشابه و نزدیک بدان از يك جهت یا جهات مختلف»^۲...

ارزش بلاغی تشبیه

کدام تشبیه زیباتر است؟ آیا آن دسته تشبیهات که جهات مشترکشان از جهات اختلافشان بیشتر است یا آنها که جهات اختلافشان بیشتر است؟ بدوی طبانه معتقد است که هرچه جهات اختلاف بیشتر باشد، تشبیه زیباتر است. زیرا این کار می‌نماید که هنرمند نسبت به ارتباطات موجود میان عناصر طبیعت و اشیاء حساستر است و حقایق نهفته را دقیقتر ادراك می‌کند. این گفته بدوی طبانه را در حوزه تمام صور خیال می‌توان پذیرفت و اما نکته قابل یادآوری این است که هرکدام از این صورت‌های خیال و بویژه تشبیه در مقام خاصی که برای خود دارند، یعنی در نقش اصلی، برای ادای معانی نهانی و تصویر روحیات و عواطف و ادراك‌های شاعر، برابر نیستند. در مواردی اگر جهات مشترك بیشتر باشد، مناسبت بیشتر و زیباتر است و در مواردی، اندک جهت اشتراکی کافی است و هرچه این تشابه کمتر باشد بهتر است... این‌گونه داوری تا حدی هم بستگی به استعداد درونی طرف خطاب یا خواننده دارد، لذتی که مردم از انواع تشبیه می‌برند، بی‌گمان

۱- رك: تنوخی، الاقصى القریب، ص ۴۱ به نقل البیان العربی ص ۳۳، (صورخیال ص

(۴۷).

۲- رك: ابن رشیق، المعده، ج ۱، ص ۱۹۴.

لذتی مساوی نیست، بسیاری از تشبیهات که برای يك تن ممکن است شیرین و لذت بخش باشد، برای دیگری ممکن است سطحی و بی ارزش و غیر هنری جلوه کند و این خصوصیت را در طول تکامل ذوقی و پختگی درك زیبایی، هرکس می تواند در وجود خود به تجربه دریابد. و همچنین در ادوار مختلف تاریخ ادبیات يك قوم، این خصوصیت کاملاً محسوس است که چگونه ذوق ها و پسندها در طول زمان دگرگون شده، و ذهن از تداعی چیزهائی که جهات مشترك بسیار دارند، به تداعی چیزهائی که جهات مشترك کمتری دارند روی می آورد، همچنین از اشیاء مادی به اشیاء انتزاعی میل می کند.^۲

تشبیه در دیوان خاقانی

تشبیه در دیوان خاقانی نسبت به دیگر صور خیال سهم عمده ای را دارا می باشد و بعد از استعاره بیش از سایر عناصر خیال بکار گرفته شده است از انسان و مظاهر زندگی و اعضای بدنش و مشاغل و حرف و آنچه لازمه آن است تا طبیعت گسترده از زمین و زمان و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و جانوران و گیاهان، همه در کوره فروزان خیال خاقانی برده می شود و همچون موم نرم و حالت پذیر می گردند و پس از آن که سکه رواج و قبولی خوردند به بازار گوهریان عرضه می گردند.

کمتر دیوانی را می توان نشان داد که در آن از اصطلاحات فنون و علوم و سرگرمیها و بازیهای مختلف مانند پزشکی و نجوم و دین و مذهب و تصوف و نرد و شطرنج و موسیقی، این اندازه در ساختن و ارائه تصاویر بدیع استفاده شده باشد و باز هر کدام از تصاویر بر اثر تداعی معانی - که خاص ذهن جستجوگر اوست - تصاویر دیگری را به همراه خود به صحنه نمایش بکشاند و کلمات و حتی حروف آهنگین را در صفوف منظم به رقص و بازی وادارد. و اکنون به توضیح و تشریح بعضی از تشبیهات پویا و پرتحرک او می پردازیم؛ مثلاً با تشبیه کعبه به عروس می گوید:

و آن کعبه چون عروس که هر سال تازه روی

بوده مشاطه ای بسزا پورآزش

خاتونی از عرب، همه شاهان غلام او

سمعا و طاعة سجده کنان هفت کشورش

خاتون کائنات مربع نشسته خوش

پوشیده حله و ز سر افتاده معجزش

ص ۲۱۹

کلمه عروس دنیایی از زیبایی و دلربائی و دلربائی را در خود نهفته دارد و مشاطه گران هرچه در توان دارند برای آراستن و پیراستن او بکارمی‌برند. و او رمز آراستگی و ناز و تکبر و برتری از اقران می‌باشد. و وصال او همیشه جزء آمال بوده است. خاقانی نیز از آن‌جا که به مقدسات مذهبی سخت پایبند است در برابر خانه خدا و قبر رسول الله از خود بی‌خود می‌شود و عنان صبر و اختیار از کف می‌نهد و در حقیقت عصاره جان بر قلم روان می‌سازد و از این جهت همیشه کعبه برای او مظهر لطف و زیبایی است و «عروس» و «خسأتون عرب» و مصرع دوم با توجه به سابقه تاریخی بنای کعبه و استادی و هنرمندی «آز» بی‌نهایت به زیبایی تصویر افزوده است.

شیفته و فریفته بودن خاقانی در برابر خانه خدا حد و حصری ندارد و تصاویری که ارائه می‌دهد کاملاً نو و منحصر می‌باشد، مثلاً:

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید	کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرمتی بود نه حکیمی که گاه ورد	زند مجوس خواند و مصحف به بردش
نی‌نی به جای خویش نسیمی همی کند	نعتی است زان دلبر کعبه است دلبرش
خال سیاه او حجرالاسود است از آنک	ماند به خال و زلف بهم حلقه درش
سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک	خوانند روشنان همه خورشید اسمرش

ص ۲۱۹

و در تشبیه ضمنی ذیل، اجزای تشبیه محسوس و خیلی ساده است و تشبیه زلف به حلقه تازگی ندارد بلکه موضوع تشبیه است که از تازگی برخوردار است:

کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف	نقطه خالشان از آن صخره صما بینند
کعبه دیرینه عروس است عجب‌نی که براو	زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند

ص ۹۸

در جای دیگر مدح رسول اکرم از فرط زیبایی در نظر «حسان عجم» به عروس تشبیه می‌گردد که از آوردن آن به حجله نازیبای دل خود شرم دارد:

زبان ثناگر درگاه مصطفی خوشتر	که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا
ثناي او به دل ما فرو نیاید از آنک	عروس سخت شگرفت و حجله نازیبا

ص ۹

در ابیات ذیل نیز چون مقصد کعبه است، بختیان نیز همچون عروسان آراسته و شاد و مسرور به پای کوبی و رقص مشغولند:

بختیان چون نو عروسان پای کوبان در سماع
اختران شب پلاس چرخ کوهان دیده‌اند

شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر
 تا شکرریز عروسان بیابان دیده اند
 روزها کم خور چو شبها نعروسان در زفاف
 زقه‌اشان از درای مطرب العان دیده اند
 حله‌هاشان از پلاس و گیسوانشان از مهار
 پاره‌ها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند
 ص ۹۰

علاوه بر دیگر زیباییهای تصویری، موضوع ارتباط کامل بین وجه شبه در بیت دوم و سوم از نظر روانی نیز حائز اهمیت است. اختران به دامادی تشبیه می‌شوند که در شب زفاف خواب به چشمشان نمی‌آید و شترها از جهت کم‌خوری نیز به عروسان در شب زفاف که از فرط شوق نمی‌توانند غذا بخورند و این نکاتی است دقیق و ظریف که شاعر به آن‌ها توجه کرده است. مشبه به دیگری را مد نظر قرار بدهیم:

لب:

مرا صبحدم شاهد جان نماید	در عاشق و بوی جانان نماید
دم سرد از آن دارد و خنده خوش	که آن من و لعل جانان نماید
لب یار من شد دم صبح مانا	که سرد آتش عنبر افشان نماید

ص ۱۲۷

تشبیه فوق یکی از خیال انگیزترین تشبیهات خاقانی است، پویایی وزنده بودن اجزای تصویر به چند جهت به خوبی مشهود است. اولاً از تشبیه عکس استفاده شده است که تأثیر آن به مراتب از تشبیه ساده بیشتر است یعنی به جای این که دم سرد خود و لب یار را با صبح همسان بداند، صبح را به لب خود و لب یار مانند ساخته است. دو صفت متضاد دم سرد (اندوه و حسرت) و خنده خوش (شادی) را در یکجا گرد آورده است، ایهام لطیفی که در این‌ها نهفته است تا چه اندازه بر لطف سخن افزوده است. و در آخرین بیت با آوردن صفات «آتش سرد و عنبر افشان» که هم لامسه را نوازش می‌دهد و هم شامه را لذت می‌بخشد، به تأکید تشبیه می‌افزاید. فعل نماید از دیگر افعال به تشبیه جنبش بیشتری می‌دهد و در واقع با این فعل به صبحدم شخصیت بخشیده است و این تشخیص را با صفاتی از قبیل دم سرد و خنده خوش تثبیت کرده است. یاد کرد دیگر ظرایف شعری را در این‌جا مجال نیست. به چند مشبه به دیگر از پرندگان می‌نگریم:

همای، خروس:

چون همای اندك خور و كم شهوتم دانند و من
چون خروس دانه‌چین زانی و شهوت پرورم
ص ۲۵۰

همای از مرغانی است که در ادب پارسی به کم‌خوری و کم‌آزاری و مبارکی، ضرب‌المثل شده است.^۴ و شاعر از همین جنبه معروفیت او برای تصویرآفرینی سود جسته است، در مصرع دوم تصویری که از خروس ارائه داده است با یک نوع سنت شکنی در «سمبل»‌های ادبی همراه است. زیرا خروس در اشعار پارسی اغلب مظهر غیرت و دفاع از ناموس و مخبر صادق صبح و مؤذن و امثال آن است، در این‌جا پرخور و زانی و شهوت‌پرور مصورشده است. و در ورای تصویر، فکر ارشادی شاعر که اجتناب از حب شهوات و شکمبارگی باشد با طنزی ظریف همراه است و در کل رودررو قراردادن این دوپرنده و یافتن صفات متضاد بین اینان از خیال پرتحرک شاعر حاکی است. در تصویر زیر نیز همین موضوع را باز با تعبیر «خروس فتنه» می‌بینیم که «آواز خذلان» سر می‌دهد:

مکیان چون ماکیان برسر خودکرده خاک کز خروس فتنه‌شان آواز خذلان آمده
ص ۳۷۱

مرغ نامه‌بر:

ناله مرغی است پیر، نامه‌بر غصه‌ما مرغ را نامه‌سربسته به‌پیر بر بندیم
بس سبك پر مپرای مرغ که می‌نامه‌بری تا ز رخ پای ترا خردۀ زر بریندیم
ص ۵۴۲

شاعر پیام دردش را در سوک فرزندش باید به گوش جهانیان برساند تا همه در سوک او شریک باشند و از این روی به‌نامه‌بر نیازمند است و کدام کبوتر نامه‌رسانی از ناله او تیزپروازتر می‌تواند باشد؟ در قدیم رسم براین بود که به‌پای کبوتر نامه‌رسان پاره‌ای زر می‌بستند تا اگر بدام کسی اسیر شد با بازکردن آن زر، او را رها کنند تا نامه خود را به مقصد برساند. شاعر برای مرغ ناله، از رخ زرد خود زر آماده کرده است، بلی برای دل غمدیده و ناله‌های زار او کدام گواه عدل‌تر از چهره زردش می‌باشد؟ ریزه-کاریهای تصویرسازی و آرایشهای لفظی این دوبیت همه قابل تأمل است مثلاً تکرار

۴- سعدی گوید:

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد
(شرح گلستان - خزائلی، ۱۹۴)

حرف «ر» در القای پرواز مرغ نامه‌بر تاثیر عمیقی دارد.

طاووس:

طاووس بوده‌ام به ریاض ملوک وقتی امروز پای هست مرا و پری ندارم
ص ۲۸۳

زیبایی پر و دم و زشتی پای طاووس ضرب‌المثل است و شاعر با استفاده از این ضرب‌المثل، به عزت و احترامی که در گذشته از بزرگان می‌دیده است و روزگار خوشی که سپری کرده است و محرومیتی که اکنون متوجه او گشته است اشاره دارد. ۵

در جای دیگر گوید:

عمارت دوست شد طاووس از آن پای گلین دارد
ولکن سر بزرگی یافت بوم از بوم ویرانی
ص ۴۱۴

در بیت زیر، خبث طینت و زیبایی صورت با اشاره به داستان خلقت به هیأت طاووس تجسم یافته است:

از درونسومار فعلم وز برون طاووس رنگ
قصه کوتاه کن که دیو راهزن را رهبرم
ص ۲۵۰

و حالا به تصاویری که از مار ارائه می‌دهد توجه کنیم:

زبان مار من اعنی سر کلک کز و شد مهره حکمت معین
کشد چون مور بر کژدم‌دلان خیل که خیل مور کژدم راست دشمن
ص ۳۱۸

خیال نیرومند خاقانی مار را ز سه جهت در تصویرسازی مورد توجه قرار داده است یکی از جهت شکل دیگر از جنبه سودی که در مهره آن متصور است و سوم از جهت زیانی که در نیش آن مضمّن. در تصویر فوق قلم از جهت شکل و فایده‌ای که بر آن مترتب است به مار

۵- سعدی نیز از زیبایی پروبال و زشتی پای طاووس تصویری چنین ارائه داده است:
طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش
۶- همین تصویر در شعر عطار چنین ارائه می‌گردد:
خه‌خه، ای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر
صحبت این مار در خونت فکند و ز بهشت عدن بیرون فکند

تشبیه گشته است.

و در بیت دوم اثر قلم همچون خطی از مورچگان ریز که برای حمله به کژدم (دشمن شاعر) کشیده شده باشد ترسیم می‌گردد. و رویهمرفته تصویر از قدرت تخیل قوی برخوردار است. و در بیت زیر نیز توجه به همین جنبه‌ها مایه آفرینندگی هنری گشته است:

تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده‌اند از دهان مار گنج شایگان افشانده‌اند
ص ۱۱۰

و در بیتی دیگر با توجه به فاق قلم آنرا به مار دو زبان تشبیه می‌کند و دست خود را به افسون‌خوانی که از این مار به هرنحوی بخواهد استفاده می‌کند و آن کاملاً مطیع و رام معزم خود است:

ماری به کف مرا دو زبان‌چیست آن قلم دستم معزمی شده کافسون مار کرد
ص ۱۵۱

و باز به تصویری دیگر با برقرارکردن رابطه سود و زیان قلم با مار توجه می‌کنیم:

مار است مرا خامه‌هم‌مه‌ره و هم زهرش برگنج هنرو قفاست این مار که من دارم
ص ۵۰۲

زیرا قلم اهل قلم، هم از جهت نفعی که به صاحب قلم می‌رساند و هم از جهت انتقال احساسات و عواطف بشردوستانه و انتقال علم به دیگران، می‌تواند سودمند باشد و هم می‌تواند برای اهل قلم و صاحبان هنر و ادب مضر و زیان‌بخش گردد از جهت تحریک حس حسادت دیگران و یا بی‌پرواگویی و برخلاف پسندِ مدوح یا زمان و یا سیاست روز مطلب نوشتن. و اکنون نمونه‌های دیگری از تشبیه‌های زیبای او:

جام بلورین:

دل من دیک سنگین نیست و یعك که چون بشکست بتوان بست عمدا
بلورین جام را مانند دل من که چون شد رخنه نپذیرد مداوا

ص ۸۱۱

دل حساس و قلب پراحساس خود را با جام بلور مانند می‌داند که وقتی قابل استفاده است که نشکسته باشد و از این روی دوستان را دعوت به مدارا می‌کند تا قلب او را جریحه‌دار نسازند. و در مقابل این ظرف ظریف و جام لطیف، دیک سنگین را قرار می‌دهد که هم تضاد در صورت و هم تضاد در معنی، جالب است.

در جای دیگر نیز از دل محنت کشیده خود به ساغر بلورین تعبیر می‌کند:

شکسته دل‌تر از آن ساغر بلورینم که در میانه خارا کتی ز دست رها
ص ۳۰

صدف:

در بحر بلا فتاده‌ام پست حیران چو صدف نه پا و نه دست
پس چرخ به بوی در شهوار بشکافته سینه‌ام صدف‌وار
«تحفة المراقین ۲۱۰»

تشبیه حالت بیچارگی خود به صدف - آن‌هم از جنبه دستخوش بحر بلا بودن و در واقع سلب اختیار در نجات خویش - با توجه به ظاهر صدف، زیباست بخصوص که پا و دست هم در معنی حقیقی به کار رفته‌اند و هم در معنی مجازی زیبا به کار گرفته شده‌اند. در بیت دوم نیز گرفتار شدن به دام بلای چرخ و شباهتی که باز در میان مروارید سخن شاعر و دُر درون صدف است به تصویر، پویایی خاص بخشیده است.

گلاب:

تا درد سرم فرو نشاند این اشك گلاب سان مرا بس
ص ۵۱۰

فروریختن اشك و گریه از آلام انسان می‌گاهد و درد سر را فرو می‌نشاند و گلاب نیز برای دفع درد سر نافع است^۷ و از نظر شکل و رنگ نیز، تشبیه اشك به گلاب لطیف است و جستن این رابطه لطیف بین این دو عنصر باعث می‌شود که در چند جای دیگر نیز دستمایه خیال نیرومند شاعر قرار گیرد:

از نوحه جفد الحق، مائیم به درد سر از دیده گلایی کن درد سر ما بنشان
ص ۲۵۸

یا:

گر هیچ شبی زان لب تسکین دلم سازی از دیده گلاب آرم تا با شکرآمیزی
ص ۶۸۹

-۷-

تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد
درد سر ما ببرد باز به بوی گلاب

گل در میان کوره بسی درد سر کشید
ما به تو آورده‌ایم درد سر ارچه به‌سار

سیب و انار:

سیب چو مجمری ز زر خردۀ عود در میان کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری
 مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری
 خال زغالیه نهد هر کس و روی سیب را خال ز خون نهاده ماه، اینست مشاطۀ فری
 نار همه دل و دهن، دل همه خون عاشقی سیب همه رخ و ذقن، رخ همه خال دلبری
 ص ۴۲۹

تصاویر زیبایی که شاعر همراه با توصیف‌های لطیف از سیب و انار داده است تا بلوی زیبای نقاشی را مانده است که نمی‌توان اجزای آن را از هم جدا کرد، بلکه کل تابلو را باید نظاره‌گر بود که هر چه بیشتر بنگریم به ظرافت‌های هنری نقاشش بیشتر پی می‌بریم. و چون در اینجا «مشبه»‌ها قوی‌تر از «مشبه‌به»‌ها می‌باشند، تصویر بر مبنای «مشبه» ذکر گردید.

مجدوم چون ترنجست، ابرص چو سیب، دشمن

کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر

ص ۱۹۴

خیال آفرینندۀ خاقانی هر لحظه لمبیتی دیگر می‌سازد و هر بار چهره‌ای دیگر نشان می‌دهد. همان سیب که در تصویر قبلی با آن اوصاف لطیف و چهره‌ی زیبا به نمایش گذاشته شده بود و مشام جان از بوی روح‌پرورش نوازش می‌دید و دیده از تماشای جمالش سیر نمی‌گشت و برای آرایشش ماه به مشاطه‌گری برخاسته بود، اکنون زشت‌ترین چهره و ناخوشایندترین رخسار یعنی صورت ابرص (پیس) دشمن به آن تشبیه می‌گردد و این جاست که می‌بینیم شاعر صحیح‌الطبع و دقیق‌النظر است که می‌تواند «معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند».^۸

۸- نظامی عروضی، چهار مقاله، تصحیح دکتر معین، تهران، زوار، ۱۳۴۳ ش، ص ۴۲.

فصل سوم

نقد تمثیل

تمثیل چیست:

تمثیل در واقع شاخه‌ای از تشبیه است و به همین سبب عنوان تشبیه تمثیلی نیز در کتابهای بلاغت فراوان دیده می‌شود. عبدالقاهر جرجانی بر این عقیده است که تشبیه عامتر است و تمثیل خاصتر از نظر او هر تمثیلی تشبیه هست اما هر تشبیه‌ی، تمثیل نخواهد بود.^۱ او تشبیه را به دو دسته تقسیم می‌کند: نخست، تشبیه غیر تمثیلی که در آن وجه شبه امری آشکار است و نیازی به تأویل و گرداندن ظاهر ندارد.

دوم تشبیه تمثیلی که وجه شبه در آن امری آشکار و ظاهری نیست و نیاز به تأویل دارد زیرا مشبه با مشبه به در صفت حقیقی مشترک نیستند و این‌هنگامی است که وجه شبه امری حسی نباشد بلکه امری عقلی است آن‌هم عقلی غیر حقیقی چنان‌که مثلاً گوییم: این دلیل، مثل آفتاب روشن است که در این تشبیه نوعی تأویل وجود دارد.^۲

توضیحی که سکاکی در باب تمثیل داده شاید یکی از کاملترین تعریف‌ها باشد که نقل‌کردنی است: «اگر در تشبیه (وجه شبه) صفتی غیر حقیقی و از امور مختلف انتزاع شده باشد، تمثیل خوانده می‌شود». بعد از سکاکی، خطیب قزوینی و بعضی دیگر از علما نیز گفته‌اند: تمثیل، تشبیه‌ی است که وجه شبه در آن امری منتزع از امور عدیده باشد.

۱- جرجانی، عبدالقاهر، اسرار البلاغه فی علم البیان، تصحیح السید محمد رشید رضا، بیروت، ۱۹۸۱، ص ۷۵.

۲- همان مأخذ، ص ۷۵-۷۲.

«تمثیل در اشعار خاقانی»

تمثیل‌های دیوان خاقانی عموماً برگرفته از ضرب‌المثل‌های رایج در بین مردم به‌ویژه عوام‌الناس است چنان‌که گاه خود به‌این موضوع اشاراتی دارد؛ از آن جمله در بیت اول يك رباعی هجوآمیز گوید:

من آن دو لفظ مثل‌سازم از کلام عوام به‌وقت آن که ز هر شوخ چشمم آید خشم
ص ۹۰۳

ولی باید دانست که فقط هنگام خشم، شاعر از کلام عوام استفاده نمی‌کند بلکه در مواقع دیگر نیز از ضرب‌المثل‌های رایج در بین مردم و از فرهنگ عامه بهره می‌گیرد، چنان‌که تمثیل‌های زیر می‌توانند دلیلی بر این مدعی باشند:

گر پرفت آبروی ترس پرفت گله مرد و غم شبان برخاست
کاروان منقطع شد از در شهر رصد از راه کاروان برخاست
اشتر اندر وحل به برق بسوخت باج اشتر ز ترکمان برخاست
ص ۶۲

و گاه از فرط شهرت، به اشاره‌ای گذرا اکتفا می‌کند:

صورت حال خصم و خاقانی مثل مار و باغبان افتاد
ص ۶۰۱

و حالا چند نمونه از این تمثیل‌ها و ضرب‌المثل‌ها را ذیلاً می‌بینیم:

به رستم رسته گشت از چاه، بیژن:

به وحدت رستم از غرقاب وحشت به رستم رسته گشت از چاه، بیژن
ص ۳۱۷

هلاک تن شمع، جان است:

مرا جان در افکند در دام عشقت گمان برد کاین عشق کاری است بازی
هلاک تن شمع، جان است اگر نه نیاید ز موم این همه تن‌گذاری
ص ۶۸۷

تصویر بیت دوم یادآور تصویر زیبای منوچهری است که گفته است:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده به‌جان و جان تو زنده به‌تن

اما به گونه‌ای استادانه بازسازی و رنگ آمیزی گشته است و آنچه منوچهری مثبت آورده است خاقانی منفی آن را ذکر کرده است.

سگ گزیده از آب می ترسد^۳:

این ضرب المثل که نزدیک به ضرب المثل معروف «مار گزیده از ریسمان اله (سیاه و سفید) می ترسد» است و از يك موضوع جدی پزشکی گرفته شده است ولی از آنجا که در قدیم به علت احتیاج زیادتر به سگ با این حیوان بیشتر تماس داشته و در نتیجه این موضوع را به کرات مشاهده و تجربه کرده اند به مانند يك ضرب المثل عامیانه درآمده است و در دیوان خاقانی نمونه های زیادی دارد از آن جمله است:

سگ گزیده از آب ترسد از آن ترسم از آب دیدگان برخاست^۴
ص ۶۱

و:

گر باده می نگیرم بر من مگیر جانا من خون خورم نه باده، من غم کشم نه ساغر
زان آب آذراسا زانسان همی هراسم کز آب سگ گزیده و شیر سیه زآذر
ص ۱۹۱

شاعر غم شدید خود و پرهیز از باده را با این تمثیل خیلی راحت تر از توسل به استدلالهای دیگر بیان می دارد. در تصویر زیرین نیز يك موضوع جدی در تصوف یعنی رازداری و پوشاندن آن از اغیار را با همین تمثیل، استدلال می کند:

دل ریمیده کی تواند ساخت با ساز وجود سگ گزیده کی تواند دید در آب روان
تابه نااهلان گویی سر وحدت هین وهین تاز ناچنسان نجویی برگ سلوت هان وهان
ص ۳۲۵

بی اعتمادی نسبت به ابناء زمان هم با این تمثیل چنین بیان می گردد:

۳- این تمثیل، يك موضوع جدی در علم پزشکی است زیرا سگ و گرگ هار ... در عین حال که تشنگی زیاد دارند به واسطه انقباضات شدید و بسیار دردناک از آب می ترسد و اصطلاحاً این عارضه را خوف الماء (Hydrophobie) گویند ... و عمل بلع چنان انقباضی دردناک تولید می کند که فکر یا دیدن آب این انقباض دردناک را ظاهر می کند چنان که بیمار از دیدن آب می ترسد و رنج می برد... فرهنگ فارسی معین. ذیل واژه هاری. و نیز رك. مجله مهر سال ۵ شماره ۷ ص ۶۸۵. «ناخوشی ترس از آب یا بیماری هاری» از آقای دکتر قدسی.

۴- امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۴۴۷.

لب تشنه‌ترم ز سنگ گزیده از دست کس آب چون ستانم
ص ۶۳۵

گرگ گزیده از آب می‌ترسد:

یوسفا گرچه جهان آب حیات است از او
بی‌تو چون گرگ گزیده به حذر باد پدر
ص ۵۴۵

حاجت به تذکر نیست که انتخاب «گرگ گزیده» به جای «سگ گزیده» در بیت فوق به علت تناسب «گرگ و یوسف» در قصه حضرت یوسف است. و برای بی‌ارزش بودن جهان پس از مرگ فرزندان از این تمثیل به طرز شایسته‌ای سود جسته است. و در بیت ذیل نیز با این‌که در خدمت دیگران همه‌گونه سودی متصور است ولی خود را بی‌نیاز از آن می‌داند:

گر ره خدمت نجست بنده عجب نیست ز آنک
گرگ گزیده نخواست چشمه ماء مَعین
ص ۳۳۶

پر عقاب، آفت جان عقاب شد:

کار جهان و بال جهان‌دان که برخدنگ
پر عقاب آفت جان عقاب شد
ص ۱۵۶

با این بیت، قطعه زیبای ناصر خسرو را تداعی کرده است که:

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست	واندر طلب طعمه پروبال بیازاست...
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی	تیری ز قضای بد یگشاد پرو راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگسردوز	وازا بر مراورا به سوی خاک فروکاست...
زی تیر نگه کرد و پرخویش برودید	گفتا ز که نالیم که ازماست که برماست

۵- تصاویر دیگر را در ص ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۴۸، ۸۰۳ و ۸۲۴ دیوان ملاحظه فرمایید.

۶- صفا، ذبیح‌الله، گنج سخن، ج ۱، ص ۲۲۹.

فصل چهارم

نقد استعاره‌ها

استعاره چیست؟

جاحظ می‌گوید: «استعاره نامیدن چیزی است به نامی جز نام اصلیش، هنگامی که جای آن چیز را گرفته باشد.»^۱

عبدالله بن معتمر می‌نویسد: «استعاره کلمه‌ای است برای نامیدن شیئی که قبل از آن بدان نام شناخته نشده باشد.» مانند: «ام‌الکتاب» و «جناح‌الذئب» و «الفكرة من العمل».^۲

ابن‌الثیر، استعاره را تشبیهی می‌داند که در آن مشبه به ذکر نشده باشد و می‌گوید: «والتشبيه ضربان، تشبيه تام و تشبيه محذوف. فالتشبيه التام ان يذكر المشبه و المشبه به و التشبيه المحذوف ان يذكر المشبه دون المشبه به و يسمى استعاره».^۳

ارزش بلاغی استعاره:

در باره ارزش بلاغی استعاره همین بس که گفته‌اند: «هنر بدون استفاده از استعاره غیر قابل تصور است، حتی آثار هنری کاملی وجود دارند که تماماً يك استعاره طولانی بشمار می‌روند، مانند شعر مشهور پوشکین به نام سه‌چشمه».^۴ و باز در جای دیگر می‌خوانیم که: «قوی‌ترین عنصر در ساختمان شعر غنائی و عاشقانه استعاره است، زبانی که می‌تواند عواطف و احساسهای رقیق و نرم‌را،

۱- البیان والتبیین، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- ابن معتمر، عبدالله، کتاب البديع، ص ۲.

۳- المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر، ص ۱۳۸.

۴- مسائل زیباشناسی و هنر (مقاله تخیل هنری از میخائیل افسیان نیکف) ترجمه محمدتقی فرامرزی، ص ۱۵۴.

دور از جریانات عادی گفتار و دور از منطق معمولی سخن بیان کند.^۵ عبدالقاهر جرجانی می‌گوید: «فضیلت استعاره در این است که در هر لحظه می‌تواند بیان را صورت تازه‌ای ببخشد و از يك واژه در نتیجه چندین فایده حاصل شود، چندان که در موارد مختلف تکرار شود، و با این همه در هر موردی مقام خاص خود را داشته باشد و از خصوصیات دیگر آن، یکی این است که معنای بسیار را در لفظ اندک نشان می‌دهد و از يك صدف چندین مروارید بیرون می‌آورد.»^۶

صاحب نقدالنثر (= البرهان فی وجوه البیان) می‌گوید: «نیازمندی به استعاره در کلام عرب، بدان سبب است که الفاظ ایشان بیشتر از معانی آنهاست و این در زبانی دیگر جز زبان ایشان دیده نمی‌شود، زیرا ایشان از يك معنی به چندین عبارت تعبیر می‌کنند که گاه آن عبارات ویژه آن معنی است و گاه مشترک میان آن معنی و معانی دیگر است، گاه هست که بعضی را به جای بعضی دیگر، از راه توسع و مجاز، بطور استعاری به کار می‌برند.»^۷ و در واقع او استعاره را يك تصرف هنری می‌داند.

این گفتار او، در باب استعارات خاقانی کاملاً صادق است. مثلاً در يك غزل ۶ بیتي، ۸ تعبیر برای «شراب» آورده است بدین نحو:

سر مستم و تشنه آب در ده	آن آتش گون گلاب درده
در حجله جام آسمان رنگ	آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور حقه پیش آر	خورشید هوا نقاب درده
آن خون سیایش از خم جم	چون تیغ فراسیاب درده
تا ز آتش غم روان نسوزد	آن طلق روان نساب درده
تا جرعه ادیم گون کند خاک	آن لعل سهیل تاب درده

ص ۶۶۱ - ۶۶۲

و در جای دیگر از آن به «آب گشاده» تعبیر می‌کند:

زر به بهای می‌چو سیم مکن گم آتش بسته شده به آب گشاده
ص ۶۶۵

شوقی ضیف می‌گوید: «... در شعر غنائی مجازها و انواع استعاره شیوع دارد زیرا این گونه تصویرهاست که با شور عاطفی هماهنگی دارد و به کمک نیروی مجاز و استعاره و ایجازی که در آنهاست و تبلوری که به تعبیرات می‌بخشد می‌توان بیان را نیرو بخشید.»^۸

۵- صورخیال ص ۳۵۹.

۶- مأخذ پیشین.

۷- مأخذ پیشین ص ۸۸. و نیز نقدالنثر، ص ۶۴.

۸- شوقی ضیف. فی النقد الأدبی. ص ۱۷۱ به نقل صورخیال.

«تشبیه و استعاره در شعر بلکه در نوع سخن به منزله خط و خالی است که بدون آن جمال سخن یا حسن و زیبایی يك نگارش و تحریر در نظر جلوه پیدا نمی‌کند، حتی يك آدم عامی وقتی که از جوش خشم و غضب لبریز است درکلامش صنعت استعاره وجود دارد...»^۹

در این‌جا به‌بعضی از استعاره‌های دلنشین خاقانی به‌اشاره‌ای گذرا اکتفا می‌شود:

زن:

جهان انباشت گوش من به سیماب بدان تا نشنوم نیرنگ این زن
ص ۳۱۸

به‌دلیل افسونگری، دنیا خیلی به‌زن تشبیه شده است و اغلب شعرا به آن «زن» خطاب کرده‌اند.^{۱۰}

گوشه جام شکسته:

گوشه جام شکسته سوی خاور شد پدید
يك جهان نظاره كان جام ازچه‌گومر ساختند
ص ۱۱۲

گوشه جام شکسته، برای ماه نو استعاره شده است و با تمام شکستگی جام، استعاره درست‌جا افتاده است. اما اشکال کار در این‌جاست که ماه نو سوی باختر پدید می‌شود، نه سوی خاور.

شکوفه:

چشم تو گر شد شکوفه بار سزد از آنك
میوه جان از شکوفه‌زار تو گم شد
ص ۷۷۰

استعاره‌ای که برای اشك چشم آورده است به‌لطافت شکوفه می‌ماند.

۹- شبلی نعمانی، شعر العجم، ترجمه محمدتقی فخر گیلانی، ج ۴، ص ۳۸-۳۹.

۱۰- سعدی گوید:

دنیا زنی است عشوه‌گر و دلستان ولی با کس به سر نمی‌برد او عقد شوهری.
و حافظ گوید:

مجو درستی عهد از جهان مست نهاد که این عجز عروس هزار داماد است.

تره:

خوش نمکی شد لبش تره تر عارضش بر نمك و تره بین دلها مهمان او
ص ۳۶۳

تره، در مصرع اول مشبه به و در مصرع دوم مستعارمنه برای عارض قرار
گرفته است که از جهت انتخاب عنصر رنگ، مهم است و در بیت بعدی از عنصری
دیگر (پسته) استفاده می‌شود.

پسته:

رنگ به سبزی زند چهره او را مگر سوی برون داد رنگ پسته خندان او
ص ۳۶۳

ارزن:

خاقانی چندجا آتش را همانند طاووس، و زغال یا دود را همچون زاغ، و
جرقه‌های آتش را به سان ارزن و گاورس می‌بیند از آن جمله:

دفع سرما را قفس کردند ز آهن پس در او
بچه طاووس علوی آشیان افشانده‌اند
مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس^{۱۱}
در تنوره کیمیای جان جان افشانده‌اند
چون شرارش را علم بر ابر سنبل‌گون رسید
تخم گل‌گویی ز شاخ ارغوان افشانده‌اند
تا زمین شد خایه و ابر سیه شد ماکیان
آنک ارزن ریزه پیش ماکیان افشانده‌اند
ص ۱۰۶

و:

طاووس بین که زاغ خورد و آن که از گلو
گاورس ریزه‌های منقّی بر افکند
ص ۱۳۴

گاورس:

از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر
چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند
ص ۱۱۱

۱۱- تصحیف انس = آتش.

دید نافذ شاعر، عناصر زیادی را می‌تواند همچون گاورس ببیند، در بیت
قبل، چراغ‌های آتش را و در این بیت، تراوش می‌را.

استعاراتی دربارهٔ خزندگان

مار و اژدها:

مار زرینش نوش مهره دهد چون میبیرین لماب می‌چکدش
ص ۸۹۳

در تصاویر خود خیلی از قلم، به‌مار تعبیر می‌کند آن‌هم به علت نفع و ضرری
که در سر قلم و دستخط سلاطین متصور بوده است. گاه سود آن را به مهره و گاه
زیان آن را به زهر مار مانند می‌سازد:

در آن مسند که چون طور است، ثعبان کلک بیضا کف
کلیمسی بین چو خضر آزاد عزالدین بو عمران
ص ۹۱۴

و باز «مار اسمر» در بیت زیر:

وقت توقیع نوشداروی جان زان سر کلک لافر افشاندست
بر عدو زهر و بر ولی‌مهره است هرچه آن مار اسمر افشاندست
ص ۸۲

و بدین‌وسیله هم بذل و بخشش و هم خشم و غضب مدح و موجه نشان داده
می‌شود. در بیت زیر استعاره «مارآتشین» برای آه غم‌آلود از قوت زیادی برخوردار
است:

چون تنورم به گاه آه زدن کاتشین مارم از دهان برخاست
ص ۶۱

با عوض کردن مستعارله تعبیر دیگری از آن‌را می‌بینیم:

مار دیدی در گیاه‌پیشان، کنون در غار غم
مار بین پیچیده در ساق گیاه‌سای من
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
زان نجسم ترسم آگه گردد اژدهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم
زیر دامن پوشم اژدهای جان‌فرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید

گنج آفریدون چه سود اندر دل دانای من

ص ۳۲۱

خاقانی چون زیاد در حبس و زندان بوده است از این روی از شکنجه‌هایی که در آن‌جا دیده زیاد حرف زده است من جمله از وسایل شکنجه بویژه گل و زنجیر که بر دست و پای داشته است، همیشه نالیده و از آن استعارات زیادی ساخته است و به‌مار و اژدها تعبیر کرده است:

آمد آن مرغ نامه‌آور دوست	صبحگاهی گز آشیان برخاست
دید گز جای برنخاستمش	طیره بنشست و دل گران برخاست
اژدها بود خفته بر پایم	نتوانستم آن زمان برخاست
پای من زیر کوه آهن بود	کوه بر پای چون توان برخاست...
مار ضحاک ماند بر پایم	وز مژه گنج شایگان برخاست

ص ۶۰

تصاویری دربارهٔ پرندگان

طاووس:

طاووس شراب خوار مردم گاورس ز چینه‌دان برانداخت
ص ۵۰۶

توجه به عنصر رنگ، خلاق معانی جدیدی در شعر خاقانی شده است بویژه رنگارنگی شعله‌های آتش او را به‌یاد پره‌های رنگارنگ طاووس می‌افکند و برای تثبیت این استعاره، استعارات دیگری نیز آفریده می‌شود، یعنی زغال هم که طعمه آتش است، همچون شراب جلوه می‌کند و سرانجام جرقه‌های آتش گاورس را در ذهن زنده می‌کنند:

تصویری دیگر از این نوع:

طاووس بین که زاغ‌خورد و آنکه از گلو گاورس ریزه‌های منقا بر افکند
ص ۱۳۴

باز استعاره‌ای دیگر:

دفع‌سرما را قفس‌کردند ز آهن پس‌دراو بچه‌طاووس علوی آشیان افشانده‌اند
ص ۱۰۶

طاووس آتشین‌پر:

درآبگون قفس بین طاووس آتشین‌پر کز پر گشادن او آفاق بست زیور
ص ۱۹۱

هم استعارهٔ «آبگون قفس» برای آسمان و هم «طاووس آتشین‌پر» برای خورشید بدیع می‌باشند، اما تا کسی به‌نحوهٔ بیان خاقانی آشنا نباشد نه تنها لذت هنری نمی‌برد بلکه از درک و فهم شعر هم عاجز می‌ماند، مانند غراب زمین به‌جای شب در تصویر زیرین:

داد غراب زمین روی به‌سوی غروب تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار
ص ۱۸۲

استفاده از اصطلاحات فلکی در استعاره**مریخ، زحل، پروین، سپیل:**

مریخ چو با زحل در آمیخت پروین سپیل سان برانداخت
ص ۵۰۷

از آتش و زغال و برآمدن و برجستن چرخه‌های آن شاعر با توانائی خاص، تصویری فلکی را ارائه می‌دهد که بدون داشتن اطلاعاتی مختصر در مورد ستارگان فوق، لذت هنری از بیت میسر نیست.
و در جای دیگر باز تصویر را بدین نحو می‌بینیم:

مریخ بین که در زحل افتد پس از دهان
پروین صفت کواکب رخشا برافکند
ص ۱۳۴

یا:

کرده‌اند از زادهٔ مریخ عقرب خانه‌ای
باز مریخ زحل خور در میان افشاندند
ص ۱۰۶

البته نوآوری در این تصاویر، آنها را به‌سوی تمثیل گشانده است. مثلاً برای خواننده باید انتساب آهن به‌مریخ روشن باشد تا بداند که زادهٔ مریخ همان آهن است و یا رنگ مریخ، سرخ و زحل، سرخ تیره است و از این جهت آتش به‌مریخ و زحل به زغال مانند شده است و...

فصل پنجم

نقد کنایه‌ها

کنایه ترك تصريح به ذكر چیزی است و آوردن ملازم آن تا از آنچه در کلام آمده، به آنچه نیامده است، انتقال حاصل شود، چنان‌که گویند: بند شمشیر فلان بلند است، یعنی قد او بلند است.^۱

یا گفته‌اند: «کنایه هر کلمه‌ای است که دلالت بر معنایی کند که هم بر حقیقت بتوان حمل کرد و هم بر مجاز، با وصف جامعی که میان حقیقت و مجاز هست».^۲

و نیز: «کنایه دوری از تصريح به چیزی است، با آوردن مساوی آن چیز از نظر ملازمت تا شنونده به ملزوم آن منتقل شود».^۳

ارزش بلاغی کنایه:

«ادبیات و بویژه شعر، شیوه غیرمستقیم بیان و اندیشه است، گریز از منطق عادی گفتار است و از این روی در گزارش لحظه‌ها و اندیشه‌ها، سردان هنری، از صورتهای گوناگون خیال و شیوه ادای معانی به طریق غیرمستقیم استفاده می‌کنند.

کنایه یکی از صور خیال در ادب و شعر هر زبانی است که از دیرباز اهل ادب و منتقدان به اهمیت و میزان تاثیر آن در اسلوب بیان توجه داشته‌اند. بعضی از ادیبان فرنگی مثل مالارمه عقیده دارند که اگر چیزی را به همان نام که هست، یعنی به نام اصلی خودش، بنامیم سه‌چهارم لذت و زیبایی بیان را از میان برده‌ایم زیرا کوششی که ذهن برای ایجاد پیوند میان معانی و ارتباط اجزای سازنده خیال دارد، بدین‌گونه از میان می‌رود و آن لذت که حاصل جستجو است به‌صورت ناچیزی

۱- مفتاح العلوم به نقل البیان العربی، ص ۱۷۷. (صورخیال ۱۰۹).

۲- المثل السائر به نقل مأخذ فوق.

۳- الطراز، ج ۱، ص ۳۶۱.

درمی‌آید^۴. مردمان عادی، جز در مواردی خاص که بیان ایشان نیز ممکن است رنگ هنری داشته باشد، بر مفهومی را به همان گونه که در منطق عادی گفتار چریان دارد، ادا می‌کنند و از آن ابزارهایی که اهل ادب و مردمان هنری در اختیار دارند، بی‌بهره‌اند و بدین گونه عامه مردم، همیشه يك راه برای بیان معانی خود دارند، اما اهل ادب به میزان استعداد و توانائی خود در خلق و آفرینش، می‌توانند راههای بسیاری داشته باشند از این رهگذر است که عبدالقاهر جرجانی در پاسخ پرسنده‌ای خیالی، که به او گفته است: بنابراین باید به تمحیه روی آورد و این خلاف عقیده عموم است که می‌گویند: بهترین شیوه گفتار آن است که معنایش به قلب و دل برسد، پیش از آن که کلماتش به گوش. می‌گوید: منظور من این مایه از دشواری در ادای معانی نیست، بلکه تا حدی است که معنی همانند سرورایدی باشد، در صدف؛ تا صدف را شکافی آشکار نشود. یا مانند دلبری پردگی که تا اجازت و دستوری نداشته باشد حجاب از چهره بر نمی‌دارد و هرکسی را توانائی شکستن صدف نیست اما تعقید از آن روی منافی بلاغت است و زشت شمرده می‌شود که الفاظ و کلمات ترتیب و نظام درستی ندارند تا فرض اصلی را برسانند و بدترین نوع تعقید، تعقیدی است که پس از تحمل دشواری و رنج در حل آن، هیچ حاصلی برای خواننده یا شنونده نداشته باشد^۵. و این مسأله شکستن صدف تمثیل زیبایی است که قابل توجه است و هر بیان هنری و ارزنده‌ای نوعی کوشش برای شکستن این صدف را با خود همراه دارد و لذت اصلی هنگامی حاصل می‌شود که خواننده یا شنونده با شکستن آن صدف، مقصود و اندیشه هنرمند را در می‌یابد^۶.

«کنایه یکی از صورتهای بیان پوشیده و اسلوب هنری گفتار است. بسیاری از معانی را که اگر با منطق عادی گفتار ادا کنیم لذت بخش نیست و گاه مستهجن و زشت می‌نماید، از رهگذر کنایه می‌توان به اسلوبی دلکش و مؤثر بیان کرد. جای بسیاری از تعبیرات و کلمات زشت و حرام را می‌توان از راه کنایه به کلمات و تعبیراتی داد که خواننده از شنیدن آنها هیچ گونه امتناعی نداشته باشد و شاید سهم عمده در استعمال کنایات در همین حوزه مفاهیمی باشد که بیان مستقیم عادی آنها مایه تنفر خاطر است^۷.

قدما، با توجه به «الکنایة ابلغ من الصراحة»، کنایه را رساتر از تصریح دانسته‌اند^۸.

کنایه از طبیعی‌ترین راههای بیان است که در گفتار عامه مردم و امثال و

۴- زیات، دفاع عن البلاغة، ص ۱۳۲، به نقل البیان العربی، ص ۱۷۶.

۵- اسرار البلاغة، ص ۱۱۸-۱۲۱.

۶- صورخیال ص ۱۰۸-۱۰۹.

۷- مأخذ پیشین، ص ۱۰۹.

۸- مطول، چاپ ترکیه، ۱۲۶۰. ص ۳۷۵.

حکم رایج در زبان ایشان فراوان می‌توان یافت و تقسیم‌بندیهای علمای بلاغت هیچ‌گاه نمی‌تواند جدولی برای حدود آن تعیین کند. جستجو در امثال و نکته‌های رایج در زبان مردم این موضوع را بخوبی روشن می‌کند و در شعر... کنایه قوی‌ترین راه القای معانی است.^۹

در این‌جا با نشان دادن چند کنایه، بهره نخست را به‌پایان می‌بریم:

به‌دست چپ شمردن:

این کنایه که برای بیان کثرت به‌کار می‌رود مصداق زیادی در شعر خاقانی یافته است:

هر لحظه کشی ز صف عشاق چندان که به دست چپ شماری
ص ۶۶۹

فضایلش ملک دست راست چندان‌دید کجا به دست چپ آنرا شمار می‌سازد
ص ۸۵۶

بغیه به‌روی کار برافکندن:

سوزن امید من به دست قضا بود بغیه از آنم به روی کار برافکند
ص ۷۶۲

عدم موفقیت خود را، پیشامدهای سوء روزگار می‌داند و در واقع يك مسأله جبری را با استفاده از اصطلاحات دوزندگی، در قالب تصویری ساده نشان می‌دهد.

پلپل در چشم (گمان) افشاندن:

زیره آبی دادشان گیتی و ایشان بر امید
ای بسا پلپل که در چشم گمان افشاندند
ص ۱۰۶

پلپل در چشم افشاندن: کنایه از بیدار ماندن و انتظار داشتن است. منتهی طبع دشوارجوی خاقانی پلپل را در چشم گمان می‌افشاند. هر دو تصویر از اصطلاحات عامیانه است و گرفته از زندگی مردم.

۹- سورخیال. ص ۱۱۴.

۱۰- و نیز رگ. ص ۸۰۲، ۸۵۳ و ۸۵۶ دیوان.

حلوا در کاسه سر ریختن:

کاسه رباب از شعر تر ۱۱ بر نوش قول کاسه‌گر
در کاسه سرها نگر زان کاسه حلوا ریخته
ص ۳۷۸

لذت فراوانی که از آهنگ برخاسته از کاسه رباب حاصل می‌گردد به‌شیرینی
حلوا مانند می‌گردد تا این لذت «پدرک ولا یوصف» را به‌وصف درآورد.

خاتم فرستادن:

زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در رهود
آن پرو بگذار وز لعلش یکی خاتم فرست ۱۲
ص ۵۶۲

لعل که استعاره‌ای است برای لب، از کثرت استعمال خیلی هادی به نظر
می‌رسد. ولی «خاتم فرستادن از لعل» که شاعر به‌کار برده است، اشاره‌ای به
خاتم سلیمان که وسیله قدرت و جهانداری او بوده است، دارد و از این جهت
بوسه‌ای برای عاشق، برابر است با بی‌نیازی از همه جهان.

در گوش کردن:

ماه نو ما حلقه ابریشم چنگ است درگوش‌کن این حلقه چو در حلقه مایی
ص ۴۳۴

با فاصله‌ای که شاعر بین «حلقه» و «درگوش‌کن» افکنده است، یک‌بار
معنی «حلقه در گوش کردن» با معنی کنایی آن یعنی اظهار بندگی و هلامی کردن
به‌ذهن می‌رسد و یک‌بار دیگر «درگوش کردن» به تنهایی به‌معنی شنیدن و گوش
کردن را می‌فهماند و این کنایه دلاویز با جناس و ایهام زیبایی که در کلمات
بیت به‌کار رفته دلنشین‌تر شده است.

دست کفچه کردن:

دست کفچه مکن به پیش فلک که فلک کاسه‌ای است خاک انبار
ص ۱۹۹

۱۱- شعر تر را حافظ هم به‌کار برده است:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزن باشد یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد
۱۲- حافظ این تصویر را بدین گونه ارائه می‌دهد:

از لعل تو گریابم انگشتی زلفار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

هنر شاعر درآوردن این گونه کنایات، گرفتن عناصر خیال از زندگی توده مردم است. و از این جهت کنایه، زود فهم می‌گردد و «هنه الکنايه ابلغ من الصراحة».

زین سیه کاسه دست کفچه کنیم طمعه‌ای بسی بهانه بستانیم
ص ۴۸۴

باز:

دست طمع کفچه چون کنی که به مردم طمعی از این چرخ کاسه‌وار نیایی
ص ۸۰۸

دود برآوردن:

از حادثه سوزم که برآورد زمن دود وز نایبه نالم که فرو برد به من ناب
ص ۵۷

آنچه این تصویر را اثربخش‌تر می‌کند، آمیختگی کنایه و افسراق است. در مصرع دوم تناسب کلمات و حروف درخور توجه می‌باشد.

زیره آب‌دادن:

زیره آبی دادشان گیتی و ایمان بر امید
ای بسا پلپل که در چشم گمان افشاندند
ص ۱۰۶

يك کنایه عامیانه را شاعر به استخدام درآورده و تصویری زیبا از آن ساخته است.

«زیره آب دادن» کنایه از وعده و فریب دادن است، زیرا معروف است که زیره را آب نمی‌دهند و زارع همواره به‌زراعت وعده آب می‌دهد ولی هرگز آب نمی‌دهد. ۱۳

۱۳- رك تعليقات آقای دکتر سیدضیاءالدین سجادی بر دیوان خاقانی.

نظامی از آن تمثیلی ساخته است بدین نحو:

امید خورش بهتر است از خورش به وعده بود زیره را پرورش
و باز:

نه بینی که در گرمی آفتاب حرام است بر زیره جز زیره آب
(دفتر هفتم گنجینه گنجوی ص ۸۲)

سرنیزه برخاک زدن:

سرنیزه زد آسمان در خاک که تویی آفتاب نیزه‌گذار
ص ۲۰۱

سرنیزه در خاک زدن به‌همان معنی سپر افکندن و تسلیم شدن و دست از
پیکار کشیدن است و از طرفی تشبیه نور خورشید به‌نیزه و تشبیه مصرع دوم
چنین تصویری را برجسته‌تر نشان می‌دهد.

بهرهٔ دوم

اسطوره‌ها و تجلی شاعرانهٔ آنها
در اشعار خاقانی

فصل اول: جایگاه اساطیر در آثار ادبی
فصل دوم: تعریف اسطوره
فصل سوم: چگونگی پیدایش اسطوره‌ها
فصل چهارم: ویژگیهای اسطوره
فصل پنجم: انواع اسطوره‌ها
فصل ششم: اسطورهٔ شاهان و پهلوانان و
بازتاب آن در اشعار خاقانی

فصل اول

جایگاه اساطیر در آثار ادبی:

یکی از عناصر مهم خیال شاعرانه اسطوره است. اگر دیگر عناصر خیال را ذهن شاعر باید بسازد، این عنصر از قبل ساخته و پرداخته و آماده بوده است و فقط شاعر در کاخ بلندی که از نظم پی می‌افکند از آن به‌عنوان مصالحی باید سود جوید و آن شاعری در این زمینه موفق‌تر است که ترکیب آن را بهتر بداند و در واقع «اهمیت دانش اساطیری «Mythologie» یکی از این جهت است که مبدأ و منشأ افکار و عواطف آدمی است و امیدها و آرزوها و ترسها و محبت‌ها و لذت‌های او را معلوم می‌کند و از این‌رو با فلسفه و دین ارتباط نزدیک دارد و دیگر از این جهت که در ادبیات و هنر تأثیر فراوان بخشیده است»^۱ و در بین قدما آنان که از فرهنگ غنی ادب پارسی برخوردارند کمتر شاعری توانا را می‌بینیم که از این رموز واره‌ها به‌نحو شایسته‌ای استفاده نکرده باشد، اما «پرداخت و طرز تلقی شاعران از اسطوره‌ها، همچنانکه از نظر تاریخی به‌جو سیاسی و اجتماعی و محیط زندگانی ایشان بستگی دارد به‌میزان هنرمندی و قدرت تخیل ایشان نیز وابسته است، اشاره به اساطیر، خواه اساطیر ایرانی و خواه اساطیر غیر ایرانی، در تصویرهای شاعران مختلف، رنگ‌های گونه‌گون به‌خود گرفته است و مطالعه در تحول شعر فارسی نشان می‌دهد که در طول زمان، بهره‌مند شدن شاعران از اسطوره‌ها، لطف و رقت شعری بیشتری یافته و این رموزها تا مرز دقیق‌ترین معانی انسانی و الهی بالا رفته:

شاه ترکان که پسندید و به‌چاهم افکند

دستگیر از نشود لطف ته‌متن چه کنم؟

که اسطوره بیژن و منیژه را در آن لطافت عرفانی شعر خود به‌یاری طلبیده است و

۱- فاطمی، سعید، اساطیر یونان و رم، مقدمه، ص پنچ.

این تصویر زیبا را ارائه داده است.^۲

بهره‌ور شدن از اساطیر، به‌ویژه در تصویرهای شعری گویندگان قدیم، یکی از مباحث قابل ملاحظه‌ای است که می‌تواند موضوع بررسی وسیعی قرار گیرد. در شعر فارسی، شاعران در ادوار مختلف، نگرشهای گوناگونی به اساطیر داشته‌اند. اساطیری که در شعر فارسی، گاه و چه بسیار، يك سوی صور خیال شاعران را تشکیل می‌دهد و از عناصر پر اهمیتی است که خیال شاعران در ترکیب و تصرف آن زیبایی و هنرها به‌وجود آورده، در دوره‌های مختلف، هم از نظر مواد و هم از نظر نوع برداشت شاعران، تحولاتی یافته است.

بر روی هم، اگر حوزه مفهومی اساطیر را توسعه‌ای بدهیم که شامل همه رمز-های اسطوره‌ای باشد - نه محدود به رمزهای برخاسته از دوران ماقبل تاریخ و دوره میتولوژی - یعنی مواردی از رمزهای اسطوره مانند را، که در دوره تاریخی نیز به‌وجود آمده، اما در خیال مردم و به‌ویژه شاعران، رنگ افسانه‌ای به‌خود گرفته، در دائرة این تعریف قرار دهیم - که از این کار ناگزیریم - می‌توانیم سود جستن هر شاعر چیره‌دست من جمله خاقانی را با آن قدرت خیال و نیروی خلاقه شعریش از این صورتهای خیال شاعرانه به‌دقت بررسی کنیم.^۳ اما قبل از ورود به مطلب باید به تعریف اسطوره، چگونگی پیدایش آن، خصوصیات و انواع آن نظری بیفکنیم.

۲- صورخیال در شعر فارسی، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۳- همان مأخذ ص ۱۸۲.

فصل دوم

تعریف اسطوره

اسطوره یا میتولوژی Mythologic عبارت است از «داستان‌ها و اتفاقات و حوادثی که پایه و اساس تاریخی ندارند و یا حاوی افسانه‌هایی هستند که از اتفاقات و حوادث واقعی سرچشمه گرفته ولی به‌منظور مذهبی جلوه دادن آنها، قیافه ظاهرشان عوض شده یا داستان‌هایی که هیچ واقعیت ندارند و زائیده خیال محض هستند».^۱

«ولی «میت» Mythe به‌اعتبار دیگر یعنی افسانه، قصه، تاریخ مقدس. «میت» تاریخ مقدسی است که [در نزد اقوام بسیاری] حکایت از راز آفرینش می‌کند و منشأ ازلی هرآئین، هر پندار و کرداری است که در زمان آغاز اساطیری يك بار برای همیشه به‌وقوع پیوسته و از آن پس به‌صورت «نمونه» درآمده است. یعنی نمونه‌ای که خط مشی انسان‌ها و مراسم آئینی و عبادی آن‌ها را تنظیم می‌کند و به‌آنها اعتبار می‌بخشد. ولی از آن‌جا که «میت» مربوط به وقایع ازلی‌ای است که در زمان بی‌زمان آفرینش رخ داده است، هر «میت» به‌يك اعتبار، «کوسموگونیک Cosmogony» یا «جهان بنیاد» است. یعنی «میت» پی می‌افکند و بن می‌بخشد».^۲

«برونیسلاو مالینوسکی» درباره «میت» می‌گوید: «میت در جامعه بدوی، یعنی به‌صورت آغازین و زنده خود، فقط قصه نقل شده نیست، بلکه واقعیتی است تجربه یافته میت به‌نوع ابداعاتی که در رمانهای امروزی می‌خوانیم تعلق ندارد، بلکه حقیقتی است زنده که گویا در زمانهای آغازین به‌وقوع پیوسته و از آن پس جهان و سرنوشت آدمها را تحت تأثیر قرار داده است».^۳

«میت» افسانه نیست، بلکه تاریخ است، تاریخ واقعی و نه تاریخ دروغین، داستانی واقعی که به‌علت محتوای خود حکایت از وقایع حقیقی می‌کند، یعنی آغاز

۱- اساطیر یونان و رم، ج ۱، مقدمه، ص پانزده.

۲- شایگان، داریوش. بتهای ذهنی و خاطره ازلی، ص ۱۰۳.

۳- همان مأخذ، ص ۱۰۵.

وقایع بزرگ ازلی: «آغاز جهان، آغاز بشریت، آغاز زندگی و مرگ، آغاز پیدایش انواع حیوانی و نباتی، آغاز شکار، آغاز کشاورزی، آغاز آتش، آغاز آئین، آغاز مراسم تشرف به آئین سری، آغاز جامعه شمنی و نیروهای درمان‌بخشنده آن، وقایع دیرینه‌ای که معطوف به زمان دور گذشته است که آغاز و مبدأ زندگی امروزی است و براساس آن ساخت فعلی جامعه نظام یافته است.»^۴

یکی دیگر از دانشمندان معاصر، آن را چنین تعریف کرده است:

اسطوره تجسم آرمانی آینده است، یعنی تصویری عینی است (باشخصیت‌های عینی) از آگاهی انسان نسبت به آنچه فعلاً در حیطه تسلط او نیست و باید در زمینه‌هایی از طبیعت یا جامعه که هنوز مهار نشده است تحقق یابد. پس پرداختی ابتدائی است از تجاربی واقعی و حال آن‌که چهره (Portrait) تصویری عینی است از آگاهی انسان نسبت به آنچه فعلاً در حیطه تسلط اوست. پس پرداختی ثانوی است از تجاربی واقعی.^۵

۴- همان مأخذ و همان صفحه.

۵- سارتر، ژان‌پل، ادبیات چیست؟ ص ۲۳۷.

فصل سوم

چگونگی پیدایش اسطوره‌ها

ذهن خلاق بشر هیچ‌گاه به‌آنچه داشته است بسنده نکرده است، بلکه همیشه در جستجوی موجوداتی برتر و بالاتر و بزرگتر و نیرومندتر و زیباتر و پر جلوه‌تر بوده است مثلاً، شیر با آن‌که مظهر نیرومندی است و سلطان وحوش لقب می‌گیرد، وقتی در برابر قوه خلاقه تخیل قرار می‌گیرد ناقص می‌نماید و برای کمال خود احتیاج به دو بال دارد و از این روی نقش آن را بر بعضی از کتیبه‌ها و کتابها، با دو بال می‌بینیم یعنی غیر از آنچه که در عالم واقع موجود است. و همین حال برای دیگر موجودات نیز پیش می‌آید و از سرزمین واقعی خود به سرزمین اساطیر گام می‌گذارند، زیرا گاه «با اسطوره‌سازی خصوصیات روان آدمی به اشیاء انتقال می‌یابد: دل سنگ خون می‌شود، ابر سخن می‌گوید، ستاره آدمیان را می‌نگرد (به سوك سیاوش همی جوشد آب، کند چرخ نفرین به افراسیاب) این کار شاعرانه پیش از هر چیز کار بشر نخستین است که برداشت خود را از زندگی به صورت اسطوره بیان می‌کند: در موقع خسوف اژدهائی ماه را در دهان می‌گیرد. برای وزیدن باد، فرشته‌ای گمارده شده...»^۱

«بشر ابتدائی چون با علم بیگانه است نمی‌تواند برای پدیده‌هائی که اکنون با فروغ دانش بشری تا حدی ساده شده است دلیلی بیابد بنابراین میتولوژی یا «افسانه خدایان» معرف علم انسانی در اعصار اولیه است. این‌ها نتیجه اولین کوششهای است که بشر برای تفسیر و شناختن اشیاء موجود در اطراف خود نموده است.»

«سن‌پل» عقیده داشت که وجود نادیدنی‌ها باید به وسیله دیدنی‌ها درک شود؛ این يك عقیده یونانی است اما در بین ملل قدیمی تنها ایرانیان و یونانیان در مسأله درك «نادیدنی‌ها» از راه «دیدنی‌ها» مستغرق بوده‌اند. و شرقی همانند

غربی، این احتیاج را حس می‌کند و می‌خواهد بداند «چرا آمده، از کجا آمده و به کجا خواهد رفت؟ حیات و مرگ چیست؟ و تحت تأثیر کدام نیروی اسرارآمیزی ستارگان مسیر خود را در فضای بی‌انتها معلوم می‌کنند؟ و چرا ابرها روشنائی را زایل می‌سازند؟ و چگونه چشمه‌ها از دل زمین می‌جوشند؟ و چرا طوفان با صدای مپییش به وجود می‌آید و چرا باران می‌بارد؟ برای او همه این چیزها مبهم و خوفناک است و در برابر چراهای بیشمار دیگری نیز قرار گرفته است.^۲

و بدین سبب سعی کرده است تا طی قرون و اعصار گذشته، با قدرت تخیل و تلاش همه‌جانبه خود را از سرگردانی برهاند و به‌همین جهت به اساطیر پناه برده است تا در گذرگاه زندگی پرده از مبهمات خود بردارد و به مفاهیمی که در نظام اندیشه خویش طرح کرده است صورتی مدون بدهد.^۳

در این‌جا برای رفع ابهام از موارد فوق به بیان مطالبی از کتاب «انگیزه پیدایش مذاهب» مبادرت می‌شود:

«در بسیاری از نوشته‌های ماتریالیستها دیده می‌شود که سرچشمه پیدایش مذهب را ترس از مرگ یا عوامل طبیعی می‌دانند. مثلاً «ویل دورانت» در بحثی که تحت عنوان «سرچشمه‌های دین» دارد می‌گوید: همان‌گونه که «لوکرتیوس» حکیم رومی گفته: ترس نخستین مادر خدایان است و از میان اقسام ترس، خوف از مرگ، مقام مهمتری دارد. حیات انسان ابتدائی در میان هزاران مخاطره قرار داشته و خیلی کم اتفاق می‌افتاده است که کسی با مرگ طبیعی بمیرد، یا به‌پیری برسد... به‌همین جهت بود که انسان ابتدائی نمی‌توانسته باور کند که مرگ يك حادثه و نمودی طبیعی است و به‌همین دلیل همیشه برای آن علتی فوق طبیعی تصور می‌کرد.^۴ همین سخن را «راسل» به‌گونه دیگری تکرار کرده می‌گوید: گمان می‌کنم منشأ مذهب قبل از هر چیز ترس و وحشت باشد... و مذهب از شدت خوف و ناراحتی می‌کاهد.^۵

ملاحظه می‌کنید... طرفداران این فرضیه... همگی گویا يك توافق ضمنی باهم در مورد «عدم وجود ریشه فوق طبیعی برای مذهب» کرده‌اند و متمسک شده‌اند مذهب را ساخته فکر بشر بدانند و چهره‌ای از خواستها و امیال و غرائز درونی او؛ با این‌که در حقیقت هیچ‌گونه دلیل برای انکار ریشه ماورای طبیعی مذهب در دست ندارند. بنابراین حداقل اساس فرضیه‌های خود را بریک امر کاملاً مشکوک بنا نهاده‌اند...

عجیب‌تر این است که بسیاری از جامعه‌شناسان برای شناخت ریشه‌های مذهب کار خود را از مطالعه مذاهب اقوام وحشی و نیمه وحشی شروع کرده‌اند و

۲- اساطیر یونان و رم، ج ۱، ص یازده.

۳- همان مأخذ، ص هفت.

۴- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۱، ص ۸۹.

۵- جهانی که من می‌شناسم، برتراند راسل، ص ۲۸.

آنها را الگوی يك مذهب اصیل و دست نخورده پنداشته‌اند، چنان‌که «كنيك» از «دوركیم» نقل می‌کند که نامبرده ضمن تلاش برای کشف منبع مذهب توجه خود را بیشتر به تجزیه مذهب بومیان اولیه استرالیا که بمنزله کهنترین جامعه بشری به‌شمار می‌روند متمرکز ساخت.^۶

«یعنی درباره اقوامی که همه حقایق را بر اثر چهل پا خرافات می‌آمیزند، چه اشتباه بزرگی و چه گناه نابخشودنی؟! درست مثل این‌که کسی بخواهد برای مطالعه درباره پزشکی اصیل راجع به طرز درمانهای آمیخته به هزارگونه غلط‌کاری در میان اقوام نیمه وحشی مطالعه کند.»^۷

«... و نیز انکار نمی‌کنیم که در میان مذاهب ساختگی و غیر اصیل که نقش اصلی در آنها برعهده خرافات است، ترسهای موهوم با مسائل مذهبی کاملاً آمیخته است، مثلاً اگر می‌خوانیم که: در اساطیر ساکنان جزیره بریتانیای جدید چنین است که مرگ نتیجه اشتباه خدایان است، به این ترتیب که «کامی بی‌نااه خدای غیر به برادر نادان خود «کوروووا» گفت به زمین فرود آی و به مردم بگوی تا از پوست خود درآیند و از مرگ رهائی یابند، اما او اشتباه کرد و سر جاودانی را به ماران گفت و خبر مرگ را به انسان رسانید.»^۸

— «و شاید به‌خاطر همین است که ماران پوست می‌اندازند و عمر طولانی دارند!» — نباید زیاد تعجب کنیم.

اگر می‌بینیم که ترس از جن و پری (با مفهومی موهومی که از جن و پری ساخته‌اند) و ترس از خدای شر و بدی در ایران باستان و خدایان افسانه‌ای در یونان قدیم، افکار پیروان این مذاهب خرافی را پوشانیده، نباید تصور کنیم از آنها می‌توان يك قانون کلی برای پیدایش همه مذاهب پیدا کرد.^۹

۶- كنيك، جامعه‌شناسی. ص ۲۰۱.

۷- ناصر مکارم شیرازی، انگیزه پیدایش مذاهب، ص ۲۵۷-۲۱۱.

۸- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۸۹. به نقل مأخذ فوق.

۹- انگیزه پیدایش مذاهب، ص ۲۱۳-۲۱۴.

فصل چهارم

ویژگیهای اسطوره

یکی از خصائص اسطوره این است که در آن همچون مدینه فاضله، بشر دنیائی برتر و بالاتر از این دنیا را می‌جوید؛ اما «تفاوت اسطوره «Mythe» با مدینه فاضله «Utopie» در این است که مدینه فاضله، تجسم ذهنی و انتزاعی مردم روشنفکر است و حال آن‌که اسطوره غریزه عمیق طبقات فرو دست جامعه را نمودار می‌سازد. و نیز در این است که اسطوره را پیش از آن‌که مدون شود به کار می‌بندند، یعنی در آن می‌زیند و آنرا از طریق قصه‌ها و افسانه‌ها و با اجرای آداب و مراسم و مناسک زنده می‌دارند.^۱

و خصیصه دیگر آن این است که: «مدتها پس از حوادثی که از آن‌ها سخن می‌گویند، پدید می‌آید... بدین طریق می‌بینیم که منظومه حماسی پهلوانی هیچ‌گاه در حین جریان حوادث پهلوانی پدید نمی‌آید بلکه دوره طلوع و ظهور آن، همیشه قرن‌ها پس از وقوع آن حوادث است. زیرا: در ایام وقوع حوادث پهلوانی آدمی تماشاگر و بیننده وقایع است که در حقیقت و واقع با اعمال عادی بشری چندان متفاوت نیست اما نتایجی که از این اعمال گرفته می‌شود (مثلا ایجاد استقلال ملی، دفع دشمنان و بداندیشان، تحکیم مبانی ملیت...) بر اثر اهمیت و ارزشی که دارد به تدریج آن اعمال را به چشم نسل‌های آینده بزرگ می‌کند و چیزهایی بر آن افزوده می‌شود و پهلوانانی که از ایشان خاطراتی ماند، به تدریج به درجات فوق بشری ارتقاء می‌جویند و اعمال ایشان در شمار خوارق عادات درمی‌آید. از جانبی دیگر کارهایی که در قرون متواتر و اعصار متوالی صورت گرفت به تدریج فواصل زمانی و مکانی خود را از دست می‌دهد و با یکدیگر مربوط می‌شود و مانند سلسله علل و معالیل به شکل وقایع منظم درمی‌آید و این داستان‌ها که در آغاز کار مختصر است به تدریج بر اثر نقل ناقلان و روایت راویان شاخ و برگ‌هایی که هر یک بر آن

می‌افزایند، تفصیل بیشتری می‌یابد و آرمانهای ملی و مقاصد قوم در آنها بیشتر متجلی می‌شود.^۲

دیگر از ویژگیهای منظومه حماسی «ابهام زمان و مکان در آن است. به عبارت دیگر منظومه حماسی در زمان و مکان محدود نیست زیرا هرچه صراحت زمان و مکان بیشتر باشد صراحت و روشنی وقایع بیشتر است و در نتیجه وقایع داستانی و اساطیری به تاریخ نزدیک‌تر می‌شود و ارزش حماسی منظومه بیشتر از میان می‌رود... در اغلب داستان‌ها اشارات مبهمی به‌اماکن می‌شود و تنها بعضی از اعمال در نقاط نسبتاً معینی انجام می‌گیرد اما در زمان مطلقاً روشنی و صراحتی در کار نیست.^۳

و باز موضوع جالب‌تر و مهم‌تر این‌که: «در بینش اساطیری بین افکار، اشیاء و تصاویر نوعی «همدمی سحرآمیز» هست که باعث می‌شود جهان اساطیری مانند رؤیائی عظیم جلوه کند که در آن هرچیز ممکن است از هرچیز دیگر پدید آید و جهان مانند حبابی خیال‌انگیز در طرفه‌العینی ظاهر شود و لحظه‌ای چون رؤیائی پوچ باطل گردد. از این‌رو جهان اساطیری شباهت عجیبی با نیروی متخیله خلاق شاعران و هنرمندان دارد، یا بهتر است بگوئیم که تخیل آفریننده شاعران و هنرمندان در اصل نقش اساطیری دارد، زیرا یکی از خصائص متمیزه «میت» نیروی «صورت‌بخشی»، «فراافکنی» یا «طرح‌اندازی» است که به‌انضمام قوه سحر کلام و آیین اساس بینش اساطیری را تشکیل می‌دهد.^۴

۲- صفاء، ذبیح‌الله. حماسه‌سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ ش، ص ۸-۷.

۳- نیز، ص ۱۲.

۴- پتهای ذهنی و خاطره ازل، ص ۱۰۱.

فصل پنجم

انواع اسطوره‌ها

دانشمندانی که درباره اساطیر مطالبی نوشته‌اند، سعی کرده‌اند با دقت نظر و باریک‌اندیشی‌های عالمانه تا آن‌جا که امکان دارد، حد و مرز آن‌را مشخص کنند و با توصیف‌های علمی بین آن و دیگر انواع، فرق گذاشته و از خلط مباحث و آمیختگی موضوعات گوناگون جلوگیری به عمل آورند. مثلاً دریک‌جا به ذکر اختلاف بین میت Mythe و افسانه Legende برمی‌خوریم که: «بزرگترین و مهمترین فرق بین افسانه و میت این است که افسانه هیچ‌گاه مرجع ایمان هیچ ملتی نبوده و صرفاً زائیده فکر و خیال است. ازسوی دیگر دیده شده است که بعضی داستانهای اساطیری در طی زمان جنبه اصلی و مذهبی خود را از دست داده و مردم اندک اندک ایمانشان نسبت به آن سست شده و در نتیجه این اساطیر تبدیل به افسانه‌ای ساده شده‌اند، اما نباید صرفاً به جهت این‌که مرز بین «افسانه» و «اساطیر» زیاد مشخص نیست این‌دو را با یکدیگر اشتباه کنیم.

واقع امر این است که در جوامع بدوی که ایمان به اساطیر هنوز امری استوار است، افراد بدوی بخوبی قادرند این‌دو را از یکدیگر تفکیک نمایند و از طرفی «افسانه‌ها» به عنوان داستانهای برای مشغولیات و مسرت‌خاطر سروده شده‌اند در حالیکه داستانهای اساطیری همراه با معجزات و معتقدات مذهبی هستند.»^۱

از طرفی با توجه به این‌که هم مدینه فاضله و هم اسطوره برپایه تخیل استوار می‌باشند و هردو از دنیائی برتر و افرادی برجسته‌تر و آرزوئی، چه از نظر قدرت بدنی و چه از نظر مزایای اخلاقی، سخن به میان می‌آورند. بعضی برآن می‌شوند تا به بیان این تباین پردازند و چنین بنگارند که: «تفاوت اسطوره با مدینه فاضله «Utopic» در این است که مدینه فاضله تجسم ذهنی و انتزاعی مردم

روشنفکر است و حال آنکه اسطوره غریزه عمیق طبقات فرو دست جامعه را نمودار می‌سازد، و نیز در این است که اسطوره را پیش از آن که مدون شود به کار می‌بندند، یعنی در آن می‌زینند و آن را از طریق قصه‌ها و افسانه‌ها و با اجرای آداب و مراسم و مناسک، زنده می‌دارند.^۲

و درباره فرق آن با تمثیل چنین اظهار می‌کنند: «تفاوت اسطوره با تمثیل (= سمبل Symbole) در ناخودآگاهی اسطوره و خودآگاهی تمثیل است.

چنان‌که گفته شد: با اسطوره‌سازی خصوصیات روان آدمی به اشیاء انتقال می‌یابد: دل سنگ خون می‌شود، ابر سخن می‌گوید، ستاره آدمیان را می‌نگرد، به سوک میاوش همی جوشد آب، کند چرخ نفرین به افراسیاب، این کار شاعرانه بیش از هر چیز کار بشر نخستین است که برداشت خود را از زندگی به صورت اسطوره بیان می‌کند: در موقع خسوف اژدهائی ماه را در دهان می‌گیرد. برای وزیدن باد فرشته‌ای گمارده شده، از نظر بشر نخستین این فرشته واقعاً وجود دارد، چنان‌که اهریمن خدای بدیها، و سهم اساطیر در تکوین ادیان [غیر توحیدی] کم نیست. اما برای ما اهریمن تمثیل بدیهاست. بدین‌گونه تمثیل اسطوره‌ای است که از مرحله ناخودآگاهی به جهان آگاهی آمده است. برعکس در مورد اسطوره آگاهی در کار نیست.^۳

و همین نکته سنجیها و توجه به دقایق و ظرایف این فن بعضی دیگر را به تقسیم‌بندیهای آن نیز سوق می‌دهد تا نه تنها به بیان فرق اساطیر با دیگر علوم مشابه پردازند، بلکه انواع و اقسام آن را نیز بشناسند و منشأ و مأخذ هر کدام را دریابند و قلمرو آنها را در زمینه‌های ادبی و هنری و تخیلی، بازگو کنند. مثلاً در «صور خیال» در مورد این تقسیم‌بندی اساطیری یا تقسیمات اسطوره‌ها چنین اظهار نظر شده است:

«بر روی هم دو گونه اسطوره، در میان اساطیر مورد نظر شاعران می‌توان یافت. نخست، اسطوره‌های غنائی و دیگر اسطوره‌های قهرمانی و حماسی. این دو نوع اسطوره، به دو نوع دیگر نیز قابل تقسیم است: اساطیر سامی و اساطیر ایرانی. در میان اساطیر سامی تقسیم‌بندیهای دیگری می‌توان کرد مثلاً اساطیر برخاسته از محیط اسلامی و یا اساطیری که از دوره قبل از اسلام وجود داشته و از خصایص نژاد سامی است. حتی در میان اساطیر اسلامی نیز، تقسیم‌بندیهایی از نظر شیعی و سنی می‌توان در نظر گرفت.

هر کدام از این انواع اساطیر، در شعر فارسی، تلفیق‌های مختلف داشته‌اند و تحولات تاریخی در پسند یا رد این عناصر اساطیری تأثیرها داشته است. در آثار صوفیه شاخه‌های دیگری از اساطیر به وجود می‌آید و تلفیق ایشان از اساطیر دوره قبل نیز رنگ دیگری دارد و گذشته از اینها ادبیات صوفیه، اسطوره‌هائی ویژه

۲- ادبیات چیست؟ ص ۲۳۷. تعلیقه مترجمین: ابوالحسن نجفی، مصطفی رحیمی.

۳- همان مأخذ، ص ۲۳۸.

خویش دارد چنان‌که در شعر و نثر صوفیه چهرهٔ حلاج به یک اسطورهٔ عجیب بدل شده و فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء خود آن حماسهٔ ارجمند را از چنان اسطوره‌ای به وجود آورده است.^۴

اما این‌که مؤلف از «اساطیر برخاسته از محیط اسلامی» اشاره می‌کند و یا به «تقسیم‌بندیهای آن از نظر شیعه و سنی» قائل می‌شود از بعضی جهات قابل بررسی است:

۱- آقای دکتر صفا را عقیده بر این است که: «... اعراب پیش از اسلام هیچ‌گاه مانند ایرانیان و یونانیان و هندیان برای ایجاد ملیت و مدنیت خود دچار رنجها و مصائبی که معبود است نشدند و حتی باید گفت که تنها ظهور اسلام فکر اتحاد و اتفاق و تحصیل عظمت را در میان این مردم صحرانشین پدید آورد و مجاهدت واقعی ملت عرب برای کسب شهرت و قدرت و جنگهای بزرگ با امم خارجی از این هنگام آغاز شد و چون این ایام روزگار تاریخی و مشحون به وقایع صریح و معین تاریخی و دور از اساطیر و تخیلات حماسی و امثال اینهاست، دیگر ایجاد حماسهٔ ملی و منظومهٔ پهلوانی آنچنان‌که در ایران و هند و یونان می‌بینیم، در میان ایشان معنی نداشت. در آیین اسلام نیز ملیت به معنی امروز موجود نیست و ملیت در اسلام عبارت است از وحدت عقیده، اگرچه معتقدان از نژادها و طوایف متفاوت و دارای یادگارهای تاریخی و زبانهای مختلف باشند. از این گذشته اسلام غرور و خودپسندی و مفاخرت به اجداد و آبا و مزایای نژادی را مذموم می‌شمارد و شکستن هوی و کبر نفس از اهم شرایط کمال مرد مسلم است.»^۵

۲- «کلمهٔ اسطوره به صورت جمع (اساطیر)، ۹ بار در قرآن کریم آمده است و همه‌جا به «الاولین» اضافه شده است.»^۶
 «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ هَذَا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ» (انعام: ۲۵) «وَقَالُوا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ اَكْتَتَبْنَاهَا فَمَنْ تَمْلِكُ عَلَيْهِ بُكْرَةٌ وَّ اَصِيْلًا» (فرقان: ۵).

مراد قائلین از این کلمه نوشته‌های باطل و حکایت دروغ و افسانه‌های بی‌مغز است. معنی آیه فوق چنین است: «گفتند اینها نوشته‌های باطل گذشتگان

۴- صورخیال، ص ۱۸۵.

۵- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۷.

۶- سورة الانعام آیه ۲۵.

سورة انفال آیه ۳۱.

سورة نحل آیه ۲۴.

سورة مؤمنون آیه ۸۳.

سورة فرقان آیه ۵.

سورة نمل آیه ۶۸.

سورة احقاف آیه ۱۷.

سورة قلم آیه ۱۵.

سورة مطففين آیه ۱۳.

است که نوشته و صبح و عصر بر وی املا می‌شود...»^۷

در ترجمه تفسیر المیزان ذیل آیه ۲۵ از سورة الانعام چنین آمده است:
«اساطیر جمع اسطوره و بنا بر آنچه از مبرد نقل شده به معنای دروغ و خدعه است و گویا ریشه این لغت سطر بوده که به معنی صفی از نوشته و یا از درخت و یا از انسان است، آن‌گاه در مجموعه و منظومه‌ای از اخبار کاذبه غلبه استعمال پیدا کرده است.»^۸

همچنین در ذیل آیه ۳۱ سورة الانفال می‌خوانیم:
«کلمه اساطیر که به معنای احادیث است جمع اسطوره است و بیشتر در اخبار خرافی استعمال می‌شود. «... ان هذا الا اساطیر الاولین». نیست این جز همان خرافات پیشینیان...»^۹

و با توجه به تعبیر قرآن از اسطوره است که مولانا می‌گوید:

«که اساطیر است و افسانه نژند نیست تعمیقی و تحقیقی بلند
تا قیامت می‌زند قرآن ندا کسای گروهی چهل را گشته خدا
مر مرا افسانه می‌پنداشتید تخم طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید ای خسان طعنه‌زن که شما بودید افسانه نه من

۳- قرآن مجید به داستان‌های خود عنوان «قصص» داده است و از این جهت
هرجا در این بحث نگارنده به تلمیحی از قصه‌های قرآن برخورد، آنرا ذیل همان
عنوان «قصص» یا روایات دینی و مذهبی خواهد آورد.

معنی قصص:

«قصص: (به فتح ق، ص) سرگذشت و تعقیب و نقل قصه. مصدر و اسم
هر دو آمده است. طبرسی در ذیل آیه ۱۱۱ یوسف فرموده: «القصص»: خبری است
که بعضی پشت سر بعضی باشد از اخبار گذشتگان^{۱۰} بنا بر این «قصص» مفرد
است، راغب^{۱۱} آنرا جمع دانسته و گوید: «قصص» اخباری است پی‌جوئی و
پیروی شده... سرگذشت را از آن قصص و قصه گویند که گوینده آنرا تعقیب
می‌کند و در دنبال آن است... در اقرب الموارد آمده است:
«قص: تتبعه شیئاً بعد شیء... القصص، اسم ثم استعمال المصدر».

۷- قاموس قرآن.

۸- ج ۱۳، ص ۷۸.

۹- ج ۱۷ ص ۱۰۶.

۱۰- القصص الخبر يتلو بعضه بعضاً من اخبار من تقدم.

طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، «مجمع البیان فی تفسیر القرآن» چاپ بیروت، ج ۵-۶،

ص ۲۷۱.

۱۱- معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، ذیل «قص».

از این روی، قصه‌های مربوط به ائمه و پیامبران و بزرگان دین را جزء قصه‌های واقعی دانسته‌اند تا از افسانه و اسطوره و داستان‌های تخیلی مجزا باشند و باید گفت «منظور از قصه‌های واقعی آن دسته از قصه‌هایی است که در کل، حوادث و ماجراهای آن به وقوع پیوسته یا محتمل‌الوقوع باشد... در این‌جا منظور از واقعی بودن يك ماجرا، واقعگرایی به مفهوم صرف مادی و مارکسیستی‌اش نیست، آنچه امروز در ادبیات و هنر به عنوان واقعگرایی و رئالیسم مطرح می‌شود، تنها گوشه‌ای از حقیقت واقعی است. باید دو لفظ «واقعی و محتمل‌الوقوع» در هنر را نیز با بینش الهی تعریف کرد. با این دیدگاه بسیاری چیزها که در تعاریف مادی، واقعی نمی‌نماید، محتمل‌الوقوع است. انسانی که بینش الهی دارد، علاوه بر قبول عالم شهادت به غیب نیز ایمان دارد خداوند را فعال مایشاء می‌داند که قادر به انجام هرکاری در هر زمانی است. بنابراین - برخلاف عقیده مادیون - کلیه داستانهای مستندی که در آنها به اذن خداوند، حوادث خارق‌العاده‌ای^{۱۲} نیز اتفاق می‌افتد جزء داستانهای واقعی است.»

۴- «قصه‌های پیامبران که در عین حال قصه‌های روزگار و وضع اقوام پیشین نیز هستند اصیل‌ترین منبع این‌گونه قصه‌ها، در درجه اول «قرآن مجید» و در مرحله بعد احادیث و روایات معتبری است که از پیامبر اسلام و ائمه طاهرین به زمان ما رسیده است... در آنها آموزندگی و تعبیر قرآن «عبرت برای صاحبان خرد» موج می‌زند. اما متأسفانه کلیه کسانی که کتابهایی به نام قصص الانبیاء و قصص قرآن و داستان پیامبران، داستانهای آسمانی و حتی راجع به ائمه طاهرین نوشته‌اند، افرادی محتاط نبوده‌اند که به بازشناسی دقیق قصص قرآن از اسرائیلیات و احادیث صحیح از جعلی در این باره بپردازند و از ورود شاخ و برگهای اضافی به اصل داستان جلوگیری کنند، به همین جهت گاه در نوشته افرادی مقید و متمهّد هم به مطالبی برمی‌خوریم که جای انتقاد هست.» و از آن جمله است ایرادی که مؤلف قاموس قرآن بر بخشی از داستان حضرت ایوب وارد آورده است و عین عبارت وی چنین است:

«در کتاب قصص قرآن تألیف آقای صدر بلاغی و در کتاب قصص قرآن تألیف محمد احمد جادالمولی ترجمه آقای سید محمدباقر موسوی در حالات ایوب

۱۲- مانند آنچه از قصه حضرت سلیمان (ع) در قرآن کریم آمده است: «آنگاه سلیمان رو به حضار کرد و گفت کدام يك تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شود خواهید آورد. از آن میان غفریت جن گفت: من چنان برآوردن تخت او قادر و امینم که پیش از آن که تو از جایگاه قضاوت خود برخیزی آن را به حضور آورم (و در جواهر و نوامیس آن دست خیانت نبرم). و آن کس که به علم کتاب الهی دانا بود (آصف برخیا یا خضر یا سلیمان) گفت من پیش از آن که چشم برهم‌زنی تخت را بدین جا آرم (و هماندم حاضر کرد). چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد گفت این توانائی از فضل خدای من است ... (نمل ۳۸-۴۰).

علیه السلام داستان شیرینی نقل شده که در آن، شیطان چندین بار به پیشگاه خدا می‌رود و در هر نوبت رخصت گرفته، مال و اولاد و سلامت بدن حضرت ایوب را از بین می‌برد و او را به روز سیاه می‌نشانند.

این همان قضیه است که در بعضی از روایات واقع شده و نیز در تورات کتاب ایوب باب اول و دوم منقول است. آقای موسوی در پاورقی ترجمه خود متذکر شده که این داستان از قرآن نیست و از کتب تفاسیر است که خیلی شباهت به نقل تورات دارد، ولی آقای صدر بلاغی این اشاره را هم ندارد.

ناگفته نماند: نقل این‌گونه حکایات در کتابی که نام آن را قصص قرآن گذاشته‌ایم مناسب نیست زیرا اینها قصص قرآن نیستند و اثبات آنها خیلی مشکل است.^{۱۳}

۵- آمیختگی بعضی داستانهای اسلامی با داستانهای ملی و ایرانی: زیرا «پس از حمله عرب و استقرار اسلام در ایران داستانهای ملی ما با قصه‌های سامیان آمیخته شد، پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی اسرائیل رابطه یافتند و از آن جمله زردشت با ابراهیم و ارمیا و عزیر خلط شد و جمشید را با سلیمان مشتبه ساختند.^{۱۴} و ذوالقرنین را همان اسکندر پنداشتند.

موبدان زردشتی نیز، که خود منبع اخبار تاریخی و داستانی ایران باستان بودند، نظر به تمصب مسلمانان کوشش می‌کردند که پیروان مزدیسنا را هم، چنان که پیغامبر اسلام فرموده بود در زمره «اهل کتاب» به‌شمار آورند بدین‌دلیل ناگزیر پیامبر خود را به‌چندتن از انبیای بنی اسرائیل که مورد قبول سه فرقه یهود و نصاری و مسلمان بودند انتساب دادند. مورخان اسلامی که اخبار ایران را از موبدان می‌شنودند آنها را حقیقی دانسته در تواریخ خود مانند تاریخ طبری و ترجمه بلعمی و مروج الذهب و ابن‌الائیر و غیره وارد کردند^{۱۵} و قصص واساطیر را درهم آمیختند.

۶- اغراق بعضی از متعصبین و گاه شاید مغرضین درباره ائمه هدی نیز این پی‌آمد ناگوار را دربر داشته است، مانند آنچه که درباره بانوی اول اسلام و جهان بشریت حضرت زهراء سلام‌الله علیها در کتاب جنات‌الخلود محمدرضا امامی آمده است.

به‌هرحال نگارنده سعی خواهد کرد در این کتاب برداشت شاعرانه خاقانی را از اساطیر و روایات و داستانها و قصص درحد توان باز نماید.

۱۳- قرشی، علی‌اکبر. قاموس قرآن، ذیل کلمه «ایوب».

۱۴- معین، دکتر محمد، ذیل کلمه جم در برهان قاطع.

۱۵- معین، دکتر محمد. مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، ص ۸۳.

فصل ششم

اسطوره شاهان و پهلوانان و بازتاب آن در اشعار خاقانی

از نیمه دوم قرن پنجم به‌ویژه از آغاز قرن ششم هجری آثار ضعف در نظم حماسه‌های ملی آشکار می‌شود و از این عهد به‌بعد است که اندک اندک به نظم آوردن داستانهای ملی قدیم متروک می‌ماند. علت واقعی این امر تسلط غلامان و قبایل زردپوست بر ایران و نفوذ عوامل دینی و فراموش شدن افتخارات نژادی و ضعف مبانی ملیت در میان ایرانیان است که باحفظ و توسعه و نظم حماسه‌های ملی مبیانت بسیار دارد... در قبال انحطاط حماسه‌های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود و از آن‌دو، یکی حماسه‌های تاریخی یعنی منظومه‌های حماسی است که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت از قبیل اسکندرنامه نظامی و شاهنشاه‌نامه پائیزی از مجدالدین محمد پائیزی نسوی شاعر آخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم. و دوم، حماسه دینی یعنی منظومه‌هایی که در شرح قهرمانیهای رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده و بیشتر اختصاص به شیعیان داشته است.^۱

همان‌طور که اشاره شد، دیگر از «علل مخالفت با اصل نژادی در این دوره مغایرت آن اصل با مبانی دینی بوده است، زیرا در اسلام تفاخر نسبی مطرود و مکروه است... و اندک اندک کار بی‌اعتقادی به اصول کهن ملی را به آن‌جا کشانید که گویندگان دست به استهزاء پهلوانان و مشاهیر بزرگ تاریخ نژاد ایرانی زدند و داستانهای کهن ایران را که به‌منزله تاریخ قوم ایرانی بود افسانه‌های دروغ شمردند...^۲ و خوارشمردن قهرمانان اساطیری و حماسی قوم ایران را در اغلب آثار شعرای این دوره منجمله خاقانی به‌روشنی می‌توان دید:

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۶۲.

۲- همان مأخذ، ص ۹۸.

گویند که مرز تور و ایران چون رستم پهلوان ندیدست
آن کیست که در صف غلامانش صد رستم سیستان ندیدست
ص ۶۹

و می‌بینیم که «رستم» که چشم و چراغ اساطیر قوم ایرانی و مظهر مفاخره ایرانیان و سمبل افتخار و استقلال آنان است چگونه تنزل مقام پیدا می‌کند تا این‌که در برابر ممدوح بی‌قدرت و کم‌بخشش شاعر، غلامی بیش نیست. و یا:

زبید منیژه خادمه بانوان چنانک افراسیاب نیزه‌کش اخستان اوست
ص ۷۴

و در این‌گونه تصاویر علاوه بر علل مذکور در فوق می‌بایست اغراق در مدح و نیز پسند ممدوح و روحیه خودستایی او را افزود.

اما با تمام این مسائل شاعر فارسی‌زبان نمی‌توانست خود را از این همه ثروت آبا و اجدادی و غنای فرهنگی و پشتوانه حماسی بی‌نیاز احساس کند و خواه و ناخواه این رشته زر در تار و پود شعرش تنیده می‌گشت و به آن جلایی خیره‌کننده ارزانی می‌داشت و با استفاده از این رموزواره‌ها کار القاء مفاهیم و معانی بی‌نهایت به‌سادگی می‌گرائید و شاعر می‌توانست به «لفظ اندک و معنی بسیار» مقصود خود را بفهماند.

خاقانی که از تمام صنایع شعری بهره‌جسته و گاه به‌تفنن و حتی تصنع پرداخته است در این زمینه نیز هنرنمایی‌های خاصی دارد که از بررسی آن نمی‌توان چشم‌پوشی کرد.

جمشید^۲

«بنا بر آنچه در شاهنامه فردوسی^۴ آمده است جمشید پسر تهمورث پس از پدر به‌پادشاهی نشست و نخست به‌ساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب‌آهن را آموخت و خود و زره ساخت و خفتان و برگستوان بوجود آورد و در این کار پنجاه سال رنج برد. پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را به‌آدمیان آموخت و طبقات چهارگانه کاتوزیان (= آتوریان، آذربان) و نیساریان (= رشتتاران = جنگجویان) و نسودیان (= پسودیان = کشاورزان) و اهنوخشی (= هوتوخشی = دست‌ورزی) را پدید آورد و پایگاه هریک را معلوم کرد. سپس دیوان را

۳- راجع به جمشید از «حماسه‌سرایی در ایران» ص ۴۲۴-۴۵۱ استفاده شده است.

۴- شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۱، ص ۲۳-۲۵.

بفرمود تا خاک را با آب درآمیزند و خانه برآورند و آنگاه گوهرها را از سنگ بیرون آورد. و سپس بویهای خوش را پدیدار کرد و کشتی‌رانی به مردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد. پس تختی ساخت که چون می‌خواست دیو برمی‌داشت و از هامون به‌گردون برمی‌افراشت و در روز همرزد از ماه فروردین براین تخت جلوس کرد و مردم آن‌روز را نوروز خواندند. جمشید با این نیکبها و با پرستش خداوند و درستی سیصد سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی در جهان نبود و کسی از مرگ رنج نمی‌شد. جنگ و دردمندی و بیماری وجود نداشت و دیوان رهی‌وار به‌خدمت شاه میان‌پسته بودند و مرغان در برابر تختش صف‌زده و آدمیان به‌اطاعت درآمده، ولی او ناگهان به‌خود مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فر کیانی ازو بگسست و هرکس از گوشه‌ای سر برآورد و سرانجام سپاهی بزرگ از ایران به‌سوی تازیان رفت و ضحاک را به‌پادشاهی ایران برگزید و او به‌ایران آمد و از ایرانیان و تازیان لشگری گردآورد و بر جمشید بتاخت و چون جمشید کار را بر خود تنگ دید دست از تخت پشست و بگریخت و صدسال پنهان بود و پس از صد سال روزی برکنار دریای چین پدیدار شد و ضحاک همین‌که او را یافت با اره دونیمش کرد و دو خواهر وی یکی ارنواز و دیگری شهرناز را به‌زنی گرفت.

جمشید تنها یکی از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به‌قوم هند و ایرانی است. و نام او در ادبیات سانسکریت «یم» و نام پسرش «ویوسونت» (Vivasvant) است.

جمشید موجودی جاویدان است و اگرچه در شمار خدایان نیست ولی با آنها برابری و همسری دارد و در روشنی مطلق آسمانی زندگی می‌کند و به‌آدمیان زندگی دراز می‌بخشد و اگر آدمیان به‌او شیر چرب و پر از روغن هدیه کنند، او نیز بدیشان زندگی درازی میان جانوران خواهد بخشید. یم در آسمان به‌آدمیان جایگاههای درخشان عطا می‌کند و در جشنها و خوشیها میان ایشان خواهد بود. در منظومه حماسی «مهابهارت» Mahabharata، یم شباهت بیشتری به یم Yima در اوستا دارد، چنان‌که مرگ در عهد او - همچنان‌که در اوستا آمده است - وجود ندارد. در این‌جا یم باشکوه و جلال بیشتری نشان داده می‌شود و پهلوانی جاودانی و فناپذیر است.

در اوستا یم پسر ویونگهونت «Vivanghavant» یعنی همان یم پسر ویوشونت‌ودا بزرگترین پادشاه و پهلوان و همانند فریدون است که نامش در بسیاری از قسمتهای این کتاب آمده است. در یشت پنجم یعنی آبان یشت (فقره ۲۵-۲۷) چنین آمده است که یم خشت Yimaxshaeta صاحب گله‌های خوب برای اردویسور اناهیت (ناهید) برفراز کوه بلند هوکثیری Hukairya صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی کرد و ازو چنین خواست که مرا به‌شاهنشاهی مطلق همه کشورها برسان و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و

کرپانان چیرگی ده و نیروی آنم بخش که از دیوان مال و سود و فراوانی ربه و خشنودی و شکوه را برگیرم.

در یشت ۱۹ (زامیاد یشت) که در آن فر کیانی ستایش می‌شود نام جمشید با تفصیل بیشتری آمده (فقرات ۳-۲۸)، بدین ترتیب:

خره نیرومند و آفریدهٔ مزدا و کیانی و با شکوه و کارمند و فعال و چست و برتر از همهٔ آفریدگان را می‌ستاییم که دیرگاهی با بیم خششت صاحب گله‌های خوب همراه بود چنان‌که او بر هفت کشور زمین و بر دیوان و آدمیان و جادوان و جباران و کاویان و کرپانان پادشاهی کرد و از دیوان مال و سود و فراوانی و گله و آسایش و شکوه را دور ساخت. هنگام پادشاهیش خوردنیها زوال‌ناپذیر و جانوران و آدمیان جاودانی و آب و گیاه خشک ناشدنی بود. هنگام پادشاهیش از سرما و گرما و پیری و مرگ و آزی که آفریدهٔ دیو است اثر نبود و این تاهنگامی بود که او دروغ نگفت و اندیشهٔ خود را به‌سخنان نادرست و دور از راستی نگردانید. اما از آن‌گاه که اندیشهٔ خود را به‌سخنان نادرست و دور از راستی متوجه ساخت خره (فر) از او به‌هیأت مرغی دوری گزید و چون بیم خششت دور شدن خره را دید بااندوهی فراوان سرگردان می‌گشت و از ترس دشمنان در زیرزمین مخفی بود. نخستین خره بیم خششت پسر ویونگهونت را به‌صورت مرغ وارغن^۵ ترك گفت. در «وندیداد» که از جمشید پیش از هر نساک دیگر اوستا سخن رفته و فرکرد دوم از این نساک تنها قسمتی است که به تمامی وقف بر جمشید شده از اعطای انگشتی و عصا به‌عنوان مظهر دو قدرت به او سخن به‌میان آمده است بدین ترتیب: ... سپس من که اهورمزدا هستم بدو دوا بزار دادم، یکی انگشتی زرین و دیگری عصای سرتیز که به‌زر گرفته بود، و به‌این ترتیب بیم صاحب دونیرو و قدرت گشت...

جم پس از تهمورث بیش از نهصد و نزدیک هزار سال (وندیداد) و یا بنا بر اقوال دیگر ۶۱۶ سال و شش‌ماه و سیزده روز (آئوگم‌دئچا) و یا ششصدسال و ششماه باضافه صدسال در اختفا (بندهشن) و یا ششصد سال و ششماه وشانزده روز (مینوک‌خرت) در جهان پادشاهی کرد.

جم و سلیمان

پس از حملهٔ عرب و استقرار اسلام در ایران، داستان‌های ملی ما با قصه‌های سامیان آمیخته شد. پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی‌اسرائیل رابطه یافتند از آن جمله زرتشت با ابراهیم (ع) و ارمیا و عزیر خلط شد و

۵- Vareghna. خاورشناسان در معنی کلمهٔ وارغن اختلاف دارند، بعضی مانند دارمستتر (زند و اوستا ج ۲ ص ۵۶۶) آن را زاغ و برخی دیگر مثل پارتولومه آن را عقاب (حاشیه ص ۵۱ از ج ۲ نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه تألیف کریستن سن) ترجمه کرده‌اند.

جمشید را با سلیمان مشتبّه ساختند، زیرا این دو پادشاه در بعض احوال و اعمال مانند استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس از ایشان و سفر کردن در هوا (طبق داستانها) [زندگی طولانی (پیش از نهصد سال) و داشتن انگشتر و عصا (به عنوان مظهر قدرت) و داشتن پادشاهی و پیغمبری با همدیگر].^۶ بهم شبیه بودند و ایرانیان مرکز جمشید داستانی را کشور فارس می دانسته اند و آثار باقی مانده داریوش و خشیارشا و دیگر پادشاهان هخامنشی را به جم (جمشید) انتساب داده اند و نام «تخت جمشید» خود حاکی از آن است، و بر اثر اعجاب از ابنیه مزبور ساختمان آنها را به دیوان نسبت داده اند و حضرت سلیمان (ع) نیز دیوان را در خدمت داشت و در بنای بیت المقدس آنان را به کار گماشت از این رو در قرون اسلامی این دو تن یکی به شمار آمدند، فارس را «تختگاه سلیمان»^۷ و پادشاهان فارس را «قائم مقام سلیمان» و «وارث ملک سلیمان» خواندند و حتی آرامگاه کوروش مؤسس سلسله هخامنشی را «مشهد ماسدر سلیمان» نامیدند.

«جام جم» را نیز در ادبیات پارسی گاه به سلیمان نسبت داده اند و انگشتری مشهور سلیمان را به جم^۸:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد؟

«حافظ»

صاحب برهان قاطع نیز در این مورد می گوید:

جم: به فتح اول و سکون ثانی. به معنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لیکن در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می شود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می شود جمشید و آن جا که با آیین و سد نام برده می شود اسکندر...^۹

جمشید در دیوان خاقانی

این پادشاه اسطوره ای در پهنه ادبیات قوم ایرانی و سروده های فارسی - سرایان قلمرو وسیعی را به خود اختصاص داده و علاوه بر قدرت و شوکت تخیلی که از روز اول در سرزمین اساطیر کسب کرده، قدرت تخیل شاعران و میزان ذوق

۶- فردوسی از قول جمشید گوید:

منم گفت با قره ایزدی هم شهریاری و هم موبدی

(شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۱، ص ۱۶).

۷- دام از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم تا ملک سلیمان بروم
«حافظ»

۸- رك: برهان قاطع. تصحیح دکتر محمد معین، ذیل كلمه جم.

۹- برهان قاطع. ذیل

و هنرمندی ایشان نیز روز بروز بر شوکت و جلالش افزوده و او را بر قله‌ای دیگر و تازه‌تر از رفعت و جلال رسانده است، خاقانی نیز که از آفرینندگان معانی جدید است و هر روز مادر ذهنش دوشیزه‌ای نو از مضامین می‌آفریند در زمینه اساطیر نیز گاه به گفته قدما اکتفا کرده و گاه به ذوق و سلیقه خود پرداختی شاعرانه به آن‌ها می‌دهد.

قدرت و عظمت قدر او یکی از زمینه‌های تصویری شعر خاقانی را تشکیل می‌دهد:

جان از درون به فاقه و طبع از برون به برگ

دیو از خورش به هیضه و جمشید ناشتا

ص ۱۵

ارزش مقام جمشید برای خاقانی باعث ساختن تصویری عرفانی می‌گردد و عزیزترین و پر ارزش‌ترین جوهر وجود آدمی یعنی جان به آن تشبیه می‌شود و آن که در خور صدهزار ناز و نعمت و توجه است، تعجب شاعر را از این جهت برانگیخته است که ارزشش شناخته نیست و به فاقه دچار گشته است. و گاه نیز این استفاده از اسطوره به گونه‌های رمز دقیق‌ترین معانی انسانی و الهی بالا می‌رود:

چون تو مهر نیستی را برگریبان بسته‌ای

هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان

چهره خورشید و آن‌گه زحمت مشاطگی

مرکب جمشید و آن‌گه حاجت برگستوان

ص ۳۲۵

که يك معنای بلند عرفانی با استفاده از يك عهد ذهنی و زنده کردن يك خاطره ازلی، اثری جاوید در ذهن خواننده بجا خواهد گذاشت. و مضمون عرفانی دیگری را که اشاره به تركیه نفس و بریدن از نيك و بد دنیاست، چنین بیان می‌دارد:

تا که تو از نيك و بد همچو شب آبستنی

رو که نه‌ای همچو صبح مرد علم داشتن

بی‌دم مردان خطاست بر پی مردان شدن

بی‌کف جم احمقی است خاتم‌جم داشتن

ص ۳۱۶

و آن‌گاه که ممدوح پیری باشد وارسته و از جهان گسسته و به‌جانان پیوسته می‌بینیم که:

با برتریش گوهر جمشید پست پست با پختگیش جوهر خورشید خام خام
ص ۳۰۰

و در تصویر زیر تسلیم معض عاشق در برابر معشوق با استفاده از قدرت
خارق‌العاده مهره جم، ۱۰ نقش جاودانگی می‌خورد.

ای لب و زلفین تو مهره و افعی به هم افعی تو دام دیو، مهره تو مهر جم
ص ۲۶۰

و آن‌گاه که در تصاویری غزلی خاتم‌جم با ریزه‌کاریهای شعری و آوردن
صنایع ادبی، همراه می‌گردد زیبایی خاصی می‌یابد:

حلقه‌ای ار کم شود از زلف تو خاتم جم خواه به تاوان آن
ص ۲۴۱

و باز در تصویری دیگر که در پایین بدان اشاره می‌شود، همین قدرت جادویی
خاتم جمشید نیز مد نظر قرار می‌گیرد و ممدوح، از جهت علو قدر و منزلت و
بزرگی مقام و وسعت قلمرو، به جمشید تشبیه می‌گردد و بزرگترین افتخارش
این خواهد بود که در خور داشتن چنین نگینی بشود:

ای نامزد خاتم جمشید که بر تو ختم است جهان‌داری و حقا که سزائی
ص ۴۳۷

و یا اصلاً به‌جای خود جمشید نشیند و همپایه او گردد و از مرز تاریخ
بگذرد و به‌افق اسطوره برسد:

جمشید ملک هیأت خورشیدفلک هیبت يك هندسه رایش معمار همه عالم
ص ۴۹۸

زیرا با ارائه این‌گونه تصاویر شاعر از آوردن تشبیهات و اوصاف بی‌کران
برای ممدوح بی‌نیاز می‌گردد و شنونده را به خاطره پربار خود از داستانهای
ملی حواله می‌دهد:

چرخ ار ندهد قصاص خونم عدل قزل ارسلان مرا پس
جمشید زمانه شاه مغرب اقطاع ده جهان دولت
ص ۵۱۱

و باز مدحی با اشاره‌ای به رمزی از این قبیل:

کیخسرو رستم کمان، جمشید اسکندر مکان
چون مهدی اخر زمان، عدل هویدا داشته
ص ۳۸۳

و نیز بار دیگر با استفاده از ثروتهای دائمی و سکه‌های رایج داستانهای
باستان بر ارج و قیمت شروانشه می‌افزاید:

خاقان ملك اعظم شروانشه عیسی‌دم
می زنده کند عالم کردار چنین خوشتر
اسکندر ثانی بین، جمشید کیانی بین
خورشید معالی بین، آثار چنین خوشتر
ص ۶۱۸

موارد فوق قدرت حافظه خاقانی را در حفظ داستانهای باستانی و وقوف
کاملش را به زندگی افسانه‌ای آنها بخوبی نشان می‌دهد و با توجه به آنچه که مقدمه
در مورد افسانه جم نگاشتم مشاهده می‌شود که شاعر بلندآوازه ما به تمام نکات
سایه‌روشن زندگی وی اشاراتی دارد. گوشه‌ای دیگر از پایان زندگی جمشید که
گویای رضا به قضا نیز می‌باشد به گونه‌ای زیبا ترسیم شده است:

گرچو جمشید جمع خاصان را اره بر سر بر آری آه نکنند
ص ۸۶۰

و این همه ژرف‌نگری و دقت در ارائه تصاویر در زمینه اساطیر و نکته-
سنجیها و ریزبینیها و سیر در زوایا و خفایای زندگی قهرمانان، انسان را به
شگفتی وا می‌دارد.

علاوه بر آن گاه می‌بینیم که تخیل هنرآفرین شاعر در چهارچوب افسانه‌ها
نمی‌گنجد و خود نیز به بازآفرینی و ابداع می‌پردازد، خصیصه نوجوئی خود را
آشکار می‌کند و خیال مارا نیز به پرواز وا می‌دارد تا از مرداب پشه‌زار غفلت به
اوج قله رفیع زیبایی و منزلگاه عنقا برسیم:

بانگ پشه مگذران از گوش جم گر فرستی لحن عنقائی فرست
ص ۸۲۶

ملاحظه می‌شود که جمع آوردن جم و سیمرغ در تصویر کاملاً نو است و از
امتیاز خاص در بین بقیه تصاویر برخوردار است و این‌گونه برداشتهای هنری و
نوجوئی‌های تصویری است که شاعر ما را درخور همه‌گونه تمجید می‌سازد:

رضای خاطر تو، چون توئی تواند جست

کسه آب و دانه سیمرغ، جم تواند داد

ص ۸۵۰

و در این تصویر می‌بینیم که سیمرغ، مرغ دست‌آموزی می‌شود که به آب و دانه احتیاج دارد و همچون مرغ خانگی باید از او مواظبت کرد اما هرکس از عهده این وظیفه بر نمی‌آید بلکه فقط جمشید است که این مهم را می‌تواند عهده‌دار گردد.

«شعر عرصه تخیل است و دامنه خیال با مرز بیکرانگی پیوند خورده است. از این‌رو شاعر می‌تواند بسیاری از تناقضات را در خیال خود حل کند و یاپاره‌ای از ممتنعات را در عالم شعر ممکن سازد. شکوه جمشیدی که شأن مدوح و حشمت معشوق را در جایی چشمگیرتر می‌کرد»^{۱۱} گاه با اغراق همراه می‌گردد یا بهتر بگوئیم عنصر اغراق در تشبیه جلوه‌گستر از خود تشبیه می‌شود. گرچه باز عنصر اسطوره‌ای همان مقام خاص و برتری ویژه خود را همچنان دارا می‌باشد ولی از آن‌جا که بزرگ‌تر جلوه دادن مدوح مورد نظر مادی قرار می‌گیرد، در نظر خواننده و شنونده نوعی اسائه ادب نسبت به قهرمان محبوبش مسموع می‌گردد ولی در واقع روی دیگر سکه همان بزرگ‌نمایی شخص مورد ستایش است که مورد نظر شاعر با توجه به پسند زمان و خوش‌آیند ستایش شونده، بوده است:

سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش

هوشنگ هارون درش، جم حاجب بار آمده

ص ۳۹۱

و از مقایسه بین خود و دیگران یا استمداد از تصویری برگرفته از اسطوره، مفاخره را به حد اعلا می‌رساند:

جم‌صفقتان زخوان من ریزه چنند، پس چرا

موزوش از ره خسان ریزه‌چنم، دزیغ من

ص ۷۹۶

دلیل آن‌را در تصویر دیگری چنین دلنشین خاطر نشان می‌کند:

مهر جمست و کاس جنان نظم و نثر من

مهر از یسار خواهی و کاس از یمین خوری

ص ۹۳۴

و مطلق‌گرایی دیگری که در بیت زیر به چشم می‌خورد، اغراق دیگری است در مورد علو درجه جم:

و آن‌که را دوست بیفکند از پای سرفرازش مکن از شاه جم است
ص ۸۱۹

جام‌جم

اما آنچه در صحنه اسطوره جمشید منشور تخیل شاعر را چند وجهی‌تر کرده است و به آن ابعاد و اضلاع بی‌شماری بخشیده «جام‌جم» است که به نامهای جام جهان‌نما، جام عالم‌بین، جام جهان‌بین نیز خوانده شده است. «جام‌جم» در هاله اساطیری خویش، جامی بود که صور نجومی و سیارات و هفت کشور زمین بر آن نقش شده بود و چنان خاصیتی اسرارآمیز داشت که وقایعی که در اقصی نقاط کره زمین اتفاق می‌افتاد در آن منعکس می‌شد. در داستان بیژن و منیژه می‌بینیم پس از شرح زندانی شدن بیژن به دستور افراسیاب در چاه و ناامید شدن گیو پدر او از جستجوی فرزند، جامی که هفت کشور در او پدیدست برکف می‌نهند و بیژن را در کشور کرگساران درون چاهی بسته به بند می‌بینند^{۱۲}. خاقانی نیز از این قدرت جادویی «جام‌جم» بی‌خبر نیست و در کارگاه خیال خود بر آن نقشهای بدیعی بارنگهای گوناگون ولی دلچسب می‌زند:

عمر جام جم است کایامش بشکند خُرد پس ببندد خوار
ص ۱۹۹

وجه شبیهی که بین دوشیء کرانبها (عمر و جام‌جم) بسته است، جالب‌است، بویژه که عاقبت هردو نیز یکی خواهد بود، یعنی زوال عمر مساوی است با شکستن جام‌جم.

همین تصویر باز با دلی پر از حسرت به گونه‌ای مؤثرتر و گیراتر ارائه می‌شود:

دانی ز جهان چه طرف بریستم؟ هیچ! وز حاصل ایام چه در دستم؟ هیچ!
شمع خردم ولی چو بنشستم، هیچ! آن جام جمم ولی چو بشکستم، هیچ!
ص ۷۱۲

و گاه خاقانی بی‌نیازی خود و رهایی از نام و ننگ‌را، با شکستن جام‌جم به رخ می‌کشد و تصویر او رنگ شمعی عرفانی به‌خود می‌گیرد و از آن بوی وارستگی به‌مشام می‌رسد:

۱۲- فرخنده پیام، ص ۶۷۹. و نیز شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۴، ص ۱۰۹۹.

این لب خاکین ما را در سفالی باده ده

جام جم بر سنگ زن کز جام و از جم فارغیم

ص ۶۳۰

و باز همچون صوفیان رندگاه از دست خرد به مستوه آمده است و عقل منفعت-
سنج را نیز خطاکار می‌یابد و از دست او به سوی جام جم می‌گریزد:

گرچه خرد در خطاست در خط می‌دارسر تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم

ص ۲۶۰

و در چند بیت بعد از همین قصیده، علم و آگاهی و جهان‌بینی ممدوح را
مورد ستایش قرار داده و با استفاده از همین پشتوانه اسطوره‌ای در بزرگداشت
او سعی خود را بروز می‌دهد:

خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام خضر سکندر سپاه، شاه فریدون علم

ص ۲۶۰

و گاه نیز در تصاویر ارائه شده، از جام جم مطلق جام شراب را اراده
کرده است و همراه کردن جام با جم از این بابت است که اختراع شراب را به جمشید
منسوب داشته‌اند:

آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فرامیاب در ده

ص ۶۶۱

که صنایع دیگری که در شعر آورده شده است به لطف و زیبایی تصویر
افزوده است و جایی خالی از جولان خیال در بیت باقی نمانده است.
و در تصویر زیر هر چند که قصد ترجیح ممدوح است بر قهرمان اساطیری
ما اما باز در روی دیگر سکه عظمت اسطوره خودنمایی می‌کند:

ز آن جام کوثر آگین جمشید خورده حسرت

ز آن رمح اژدها سر ضحاک برده بالاش

ص ۲۲۹

آنچه مسلم است «جام جم» برای خاقانی ارزش والائی دارد فقط گاه محبوب‌ترین
دوستان و زمانی پر ارزش‌ترین متعلقات او، به آن تشبیه می‌شود و گر نه هیچ چیز
دیگر را تاب برابری با آن نیست:

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد جام جم از دست اختیار تو گم شد

ص ۷۷۰

زال و سیمرغ

«زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی، پدر او را در شیرخوارگی از خود دور کرد و بر دامنه البرز نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ او را بدید و برداشت و به کنام خود برد و چون فرزندان خویش پرورد و سرانجام چنانکه در شاهنامه می‌بینیم به پدر باز گرداند.

این پهلوان در شاهنامه زال زر و دستان نام دارد. بنا به روایت شاهنامه زال از آن جهت بدو می‌گفتند که هنگام تولد، موی سر و روی او چون پیران سپید بود. و دستان از آن روی، که پدر با او دستان و مکر کرده و او را به البرز کوه افکنده بود!

در اوستا از این پهلوان نامی نیست. اما معمولا در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او با روت‌ستخم (رستم، رستم) همراه آمده است^{۱۲} و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده‌اند.

بنا بر عقیده همه محققان زال و زر هردو به معنی پیر و دو شکل از يك کلمه هستند^{۱۴}.

در آثاری که مستقیماً مستند بر ترجمه‌های خداینامه است مانند «تاریخ طبری» و «التنبیه» و «مروج الذهب» مسعودی و «الاثار الباقیه» بیرونی و «سنی ملوک الارض» حمزه اصفهانی، از داستان زال، سخنی نرفته و او تنها پدر رستم شمرده شده است و در این موارد او را دستان نامیده‌اند و این نام همانست که در بندهشن هنگام ذکر خاندان پهلوانان سیستان آمده است.

طبری از این پهلوان نخستین بار در ذکر داستان کیکاووس در حمیر مستقیماً سخن گفته است.

بنابر نقل فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد. و در بهمن‌نامه چنین آمده است:

در ایام دارا دگر گشت حال برون شد زگیتی جهان‌دیده زال

بنابراین زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی می‌کرد. اما از این

۱۳- بندهشن (نسخه ایرانی) فصل ۳۵.

۱۴- راء لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شده است (مانند: ائورونت Aurvant اوستائی و اردوند پهلوی که در فارسی به‌الوند تبدیل شده است) به عبارت دیگر راء و لام در لهجات ایرانی قابل تبدیل به یکدیگرند پس زر و زال هر دو از يك ریشه و به معنی پیر است و از این روی در شاهنامه زال «پیر سر» وصف شده است:

یکی پیر سر پور پرمایه دید که چون او ندید و نه از کس شنید

برای اطلاع بیشتر، رجوع کنید به حماسه ملی نلدکه، ص ۱۰. و کیانیان تألیف کریستن سن، ص ۱۳۳. و مقاله «شاهین» به قلم پورداود «مجله مهر، سال هفتم، شماره چهارم».

پهلوان در شاهنامه تا شرح سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره یکی از بزرگترین رایزنان پادشاهان ایران بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او می‌نگریستند.

در حماسه ملی ما حیات زال به وجود «سیمرغ» رابطه بسیار دارد. این مرغ داستانی عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او یکی دستور شکافتن پهلوی رودابه و بیرون آوردن رستمست از آن و دیگر آگاه کردن زال زر از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب گز ۱۵.

و اما سیمرغ «Meregho Saena» اوستائی که در بهرام‌یشت، فراخ‌بال و دورپرواز، توصیف شده، مطابق روایات، بر درختی افسانه‌ای آشیان دارد، که این درخت در دریای فراخکرت روئیده است. درختی که سیمرغ بر آن جای دارد، درختی درمان‌بخش است و تخم همه گیاهان در آن نهاده شده و به درخت «همه‌تخم» معروف است. این تصور لابد در ایجاد این فکر که سیمرغ پزشک چیره‌دستی بوده و دوبار، یکی هنگام زخم برداشتن رستم و رخس از اسفندیار و دیگری هنگام زائیده شدن رستم از رودابه، داروهای شفا بخش و مؤثری به زال داد، دخالت داشته است. چهره اساطیری سیمرغ، با جلوه‌های متنوع و گاه خارق‌العاده‌ای، در صحنه افسانه و حماسه و فلسفه و عرفان، و بطور کلی در فضای فرهنگ ایران، ظاهر شده و شعر فارسی با جذب این اندیشه‌های متفاوت، عرصه مضامین خویش را، تنوع و گرمای تازه‌ای بخشیده است ۱۶.

بازتاب داستان زال در اشعار خاقانی

زال به همان اندازه که در داستانهای حماسی، جای خاص و مقام والایی دارد، در ذهن شعرای قصیده‌سرا نیز ماوایی بالا پیدا کرده است. خاقانی نیز ذره‌بین ذهن جستجوگر خود را به سراغ نام پرآوازه او برده و تا آنجا که امکان داشته است به درشت‌نمائی جنبه‌های مختلف زندگی او پرداخته است و باشعله‌های پر فروغ زندگی او بازار شعر خود را گرمی و نور بخشیده است. شاعر گام بگام با زال همراه گشته و از آغاز تا انجام زندگی، او را رها نساخته است. و مهمتر این‌که در زندگی خود موارد مشابهی با زندگی زال جستجو می‌کند که:

۱۵- حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ۳، ص ۵۶۱-۵۶۲.

۱۶- فرخنده پیام، مقاله از چندین هنر حافظ ص ۷۰۲. و نیز رك حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم، ص ۵۶۲. تعلیقات آقای دکتر گوهرین بر منطق‌الطیر ص ۳۱۰-۳۱۵ و ماهنامه نگین فروردین ۱۳۵۴، مقاله آقای علی سلطانی ص ۳۱. برهان قاطع تصحیح دکتر محمد معین.

چون زال به طفلی شده ام پیر ز احداث

ز آن است که رد کرده احرام و احباب

ص ۵۷

و به این وسیله غم سنگینی که از جور زمانه به سراغش آمده است، بازگو می‌شود، اما وجود تشابه زندگی او با قهرمان داستانهای باستان بلافاصله او را به یاد فرجام نیک و پایان خوش زندگی می‌افکند که:

خرسندی من دل دهم گر ندهد خلق سیمرغ غم زال خورد گرنخورد باب

ص ۵۷

و در تصویری دیگر که با «قلب مطلب» ارائه می‌دهد، از این داستان برداشتی شاعرانه‌تر و جذاب‌تر پیش چشم می‌آورد:

خاک بالین رسول‌الله همه حرز شفاست

حرز شافی بهر جان ناتوان آورده‌ام

جان زنگ‌آلود در صدرش به صیقل داده‌ام

ز آنچنان ریم آهنی تیغ یمان آورده‌ام

گرچه همچون زال زر پیری به طفلی دیده‌ام

چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام

ص ۲۵۸

بله با توجه به زندگی پر ماجرای خاقانی، ملاحظه خواهد شد که او پیری اندیشه را، در جوانی کسب کرده بود و خود بدین امر واقف بود. و از سوی دیگر طبع جوان او هیچ‌گاه به پیری نگرایید و تا پایان عمر طبع زاینده او از خلق معانی جدید باز نایستاد. و اکنون که بر سر بالین رسول‌الله ایستاده است، بیش از هر موقع دیگر به نشاط آمده است و طبع جوانش شور و شوق تازه‌ای پیدا کرده است. اما در بیت زیر آنچه او را به یاد اسطوره زال می‌افکند شور و نشاط نیست، بلکه برخلاف گذشته غم است و غریبی! هرچند که او سیمرغ جهان اندیشه است، اما در زمانه دون‌پرور، تنها و بی‌کس افتاده است و از این روی برای نجات از تنهایی به سراغ «زال غم» می‌رود و او را به ماتم‌سرای خود دعوت می‌کند:

عنقای مغربم به غریبی که بهسر الف غم را چو زال زر به نشیمن درآورم

در گلشن زمانه نیابم نسیم انس دود از سموم غصه به گلشن درآورم

ص ۲۴۱

همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، نام زال، اغلب همراه سیمرغ است و این دو، دویار جدانشدنی از یکدیگرند و به همان اندازه که او را به نژادش می‌شناسند، فخر

اورا نیز از استادش می‌دانند. شاعر در بیت ذیل از این موضوع، در ساختن تصویری عرفانی سود جسته است:

آن‌ره روم که توشه ز وحدت طلب کنم زال زرم که نام به عنقا برآورم
ص ۲۴۵

و در این‌جاست که با رهروی روبرو می‌شویم که در راه گام نهادن به سوی وحدت است و از دنیا منقطع می‌گردد و به مظهر یکتایی می‌پیوندد. و نیز حدیث «الفقر فخری» را که عارفان بر آن تأکید دارند، چه زیبا ترسیم می‌کند:

فقر کان افکنده خلق است من برداشتم
زال کان رد کرده سام است من می‌پرورم
ص ۲۴۸

و در بیتی دیگر نیز تصویری عارفانه را با حسن تعلیل و بر وجه تمثیل بدین‌گونه نشان می‌دهد:

دل پاکان شکسته فلک است زال دستان فکنده پسر است
ص ۶۶

او از شکسته بودن دل پاکان به یاد غدر روزگار و فلک افتاده است و چون فلک جایگاه آباء سبع است، از آن به یاد داستان طرد زال از سوی پدر می‌افتد. زال که دست‌پرورده سیمرغ است، به‌زیرکی و هوشیاری شهره آفاق می‌شود و به‌همین مناسبت، ممدوح شاعر، فقط با اغراقی شاعرانه، به قرب جوار او راه می‌یابد:

مفخر آل طغان یزک که زحلمش بر سر دهر حرون لگام برآمد
رستم ثانی که در طبیعتش اول دانش زال و دهای سام برآمد
ص ۱۴۵

و باز با توجه به همین جنبه زیرکی زال است که خاقانی هنگام مرثیه‌فرزندی بر آن گرانمایه دانشمند چنین ندبه می‌کند:

ای‌چرخ از آن ستاره رعنا چه خواستی وی باد از آن شکوفه زیبا چه خواستی
قاف از تو رخنه سرشد و عنقا شکسته پر از زال خرد یک تنه تنها چه خواستی
ص ۵۳۵

در پایان دیگر شاعر در مقام تشکر از احسان ممدوح با اشاره به اندیشه زال،

زیرکانه به زیرکی و لیاقت خود نیز اشاره می‌کند که:

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی تست
هندوئی را ترك عذرا دادی احسنت ای ملك
مرغ را دیدی كه عنقا مهر و زال اندیشه بود
خانه رستم به عنقا دادی احسنت ای ملك
ص ۸۹۶

و بالاخره زال باهمین هوشیاری خود و مدد سیمرغ توانست رستم را نیز
بر اسفندیار پیروز گرداند. و این واقعه را شاعر با استفاده از عهد ذهنی شنونده
و تجدید خاطره خواننده، به گونه ضرب‌المثل درآورده است تا بدان ابدیت ببخشد:

بی‌یاری زال و پر عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم
ص ۲۷۸

و باز به همین واقعه بایک تمثیل، اشاره‌ای گذرا ولی جاوید می‌شود:

قوت مرغ جان به بال دلست قیمت شاخ گز به زال زر است
ص ۶۶

و بالاخره زال در اندیشه شاعر از مقام اسطوره‌ای خود هم بالاتر می‌رود و
به‌خصائل والای انسانی متمایز می‌گردد، گاه دارای همتی عالی می‌شود و از «دارا»
فراتر می‌نشیند و داور روزگار می‌گردد:

جمشید سام عصمت، سام سپهر سلطوت دارای زال همت، زال زمانه داور
ص ۱۹۳

و همین تشبیه، به لباس دیگر آراسته می‌گردد:

خسرو سام دولتی، سام سپهر صولتی رستم زال دانشی، زال زمانه داوری
ص ۴۳۰

و گاه زال به دانشهای گوناگون آراسته است:

خسرو به دار ملك جم ایوان تازه کرد در هشت خلد مملکه بستان تازه کرد
کیخسروی به هندسه زال سیستان در ملك نیمروز شبستان تازه کرد
ص ۷۷۴

و سرانجام شاعر خاطر نشان می‌کند که در همه گیتی، زال یکی بوده است
و همتایی برای آن نخواهیم یافت:

چون مصطفی نیابی چه معرفت چه جهل
چون زال زر نبینی چه سیستان چه بست
ص ۸۳۱

و گاه رنگت پوست زال که مایه سیه‌روزی وی، و ننگت پدر محسوب می‌شد،
مشبه به خورشید جهان‌افروز قرار می‌گیرد و درکارگاه رنگ‌آمیزی خیال‌شاعر، از
نفرت‌انگیزی به دلپذیری تغییر رنگ می‌دهد و چه زیبا و دلپسند می‌گردد!

شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال‌زر
خون سیاووشان نگر، بر خاک و خارا ریخته
ص ۳۷۷

مشاهده می‌شود که ذهن وقاد شاعر بر اثر تداعی معانی به ساختن تشبیهات
و استعاراتی با استعانت از چندین داستان و به یاری خواستن چند قهرمان، به
نقش بدیعی از شب ظلمانی و روز نورانی دست می‌زند.
سیمرغ پس از پروراندن زال و کمکهای مفیدش به او و یاری رساندن به
رستم، از همه آفاق رو پنهان کرد و جز نامی از خود باقی نگذاشت و دیگر کسی
موفق به دیدن او نشد و شاعران هرچند باز بلندپرواز خیال را به طیران وا -
داشتند، به‌ماوی و مسکن او راه نبردند و از او نشانی نیافتند ولی تشبه بدین‌مقام
را مطلوب یافتند:

دانی چه کن ز ناخوش و خوش کم کن آرزو
سیمرغ فش ز ناکس و کس کم کن آشیان
ص ۳۱۰

و یا:

اگر بدانسی سیمرغ را همی مانم که من نهانم و پیداست نام و اخبارم ۱۷
ص ۲۸۷

و در بیتی دیگر از این مضمون، کاخ خیال را بس عارفانه ساخته است:
خاقانیم نه والله سیمرغ نیست هستم پس هست نیست گیتی یکسان چراندارم
ص ۶۳۵

و باز تصویری دیگر در این زمینه، نفزتر و دلپذیرتر از آنچه خوانده‌ایم:

۱۷- شعرای دیگر را نیز در این باره تصاویری رنگارنگ است؛ چنان‌که عبدالواسع
جلی گوید:
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

چو از عالم خویش بیگانه گشتم سر خویشی هردو عالم ندارم
 به سیمرخ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم
 به نام و به وحدت چنو سرفرازم که این هردو معنی ازو کم ندارم
 ص ۲۸۳

رستم^{۱۸}

«رستم و زال در داستانهای ملی ما از پهلوانان سیستان و زابلند، بعضی چنین تصور کرده‌اند که داستان رستم را سکاهایی که در ایام تاریخی به سیستان تاخته و در آنجا ساکن شده‌اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده‌اند. این تصور اگر چه در بادی امر معقول به نظر می‌آید اما علی‌الظاهر چندان به صواب نزدیک نیست زیرا شکل اصلی نام رستم یعنی رستختم (Rot-Staxm) یا رثوت‌ستختم (Raota-Staxma) به تمام معنی ایرانی است و جزء ستختم و ستم و تهم که به معنی زورمند است در نام تخماروپ (= تهمورث) و تخم سپاد (= دارنده سپاه دلیر) نیز دیده می‌شود و همچنین است نام مادر او روتابک (Rutabak) که در غرراخبار ثعلابی روداوژ و در شاهنامه رودابه شده و این اسم را نیز نلدکه، از اسامی اصیل ایرانی دانسته است.

نام این پهلوان اصلاً در اوستا نیامده است و برعکس در آثار پهلوی به ندرت به شکل روت ستختم یا رستختم دیده می‌شود... باید توجه داشت که داستان این پهلوان بسیار قدیم و متعلق به عهد پیش از اسلام است. داستان رستم اگر چه اصلاً و واقعاً از داستانهای پهلوانی ایرانیان مشرق بود، اما با این حال در صدر اسلام در مغرب ایران نیز شهرتی داشت «تا بدان حد که به عقیده بعضی از مفسران قرآن مجید^{۱۹}، نضر حارث از مخالفان پیامبر اسلام برای آن که مهتران قریش را در مکه از شنیدن آیات قرآن باز دارد، افسانه‌های رستم و افراسیاب را که از سرزمین پارسیان آورده بوده است برای ایشان می‌خوانده و از جذبه موجود

۱۸- این مبحث از کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» ص ۵۶۳ به بعد نقل شده است برای آگاهی بیشتر از زندگانی تاریخی و اسطوره‌ای رستم و تأثیر آن در ادب فارسی، می‌توان به مآخذ ذیل مراجعه کرد:

- بررسیهای تاریخی، ش ۵.

- مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی، مشهد، سال ۱۳۵۳.

- مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، مشهد شهریور ۱۳۵۷.

۱۹- رك: تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج) ج ۱ ص ۴۸۵-۴۸۶ در تفسیر: و من الناس من یشتري لهوى الحديث ... اصل مطلب چنین است: دو از مردمان کس هست و آن نضر حارث است که به زمین پارسیان بازرگانی رفته بود و افسانه‌های رستم و افراسیاب بخریده بود و به مکه آورده بود و آن را پیش مهتران قریش می‌خواند. ایشان را خوش می‌آمد و آن می‌شنیدند و قرآن نمی‌شنیدند. این آیت بیامد...

در این داستان برای وصول به مقصود خود بهره می‌جسته است.^{۲۰} پیداست که نفوذ داستانی شرقی از مشرق ایران به مغرب و عام شدن چنان‌که بیگانه‌ای آن‌را از عامه مردم بشنود و فرا گیرد، محتاج به مدت بسیار است و چنین می‌رساند که داستان مذکور، مدت‌ها پیش از اوایل قرن هفتم میلادی وجود داشته است.

عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز عهد اسلامی میان اهالی بین‌النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشته‌اند.^{۲۱}

نام روت‌ستخم در فقره ۴۱ از رساله «درخت آسوریگ» آمده. درخت آسوریگ چنان‌که دانشمند مشهور فرانسوی بنونیست (Benveniste) ثابت کرده، اصلاً مانند ایاکتار زیریران، منطومه‌ای بود متعلق به عهد اشکانی و از این طریق می‌توان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن به یادگار مانده است و نگارنده چنین می‌پندارد که رستم نیز مانند چندتن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز - گیو - بیژن و میلاد...) از امرا و رجال و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی ایرانیان مشرق راه جست و در صورت صحت این فرض، رستم اصلاً وجودی تاریخی بود ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت به وجودی داستانی مبدل گشت و تمام خصائص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او به شصصد سال رسید؛ از هفت‌خوان گذشت و در آن با شیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید؛ در خردی سرپیل سپید را به زیر آورد؛ نیروی او چندان بود که از خداوند، کاهش آن‌را درخواست؛ بالای او از قد هفتاد و شش افراسیاب در گذشت؛ اکوان‌دیو را از میان برد؛ از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست؛ پادشاهی کیکباد و کاووس و کیخسرو بدو باز بسته بود.

از عجایب امور آن است که رستم با همه دلوری و شجاعت و کاردانی خود در جنگهای ایران کمتر سپهسالار سپاه است و این کار اغلب بر عهده پهلوانانی چون طوس و فریبرز و گودرز نهاده شده و رستم پهلوان شمشیر زنیست که با جنگهای مردانه خویش همه مشکلات را از پیش پای شاهان دور می‌کند.

نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی بدان باز می‌خوریم، نجات دادن کاووس از بند هاماوران و پیرون راندن افراسیاب است از ایران که در غیبت کاووس بر این دیار تاخته و آن را مسخر ساخته بود. روایات دیگری از قبیل پروردن سیاوش، گذشتن از هفت‌خوان، فتح دژ سپندکوه، خونخواهی از سیاوش و تاختن

۲۰- رك: مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی، «رستم قهرمان حماسه ملی ایران» ص ۷۱.

۲۱- بلاذری، ص ۳۹۴. و ابن‌اثیر جزو سوم، ص ۱۰۱، نقل از نلدکه، ص ۱۱.

به توران، جنگ با سهراب، جنگ با برزو، جنگ با جهانگیر پسر خود و امثال این امور همه داستانهایی است که به تدریج درباره رستم به وجود گرایید.

بازتاب اسطوره رستم در اشعار خاقانی

هرگاه که خورشید شخصیت رستم سر از افق اشعار حماسی و داستانهای ملی ایران برمی آورد، دیگر ستارگان آسمان تاریخ باستان را چندان مجالی برای درخشش و پرتوافشانی نمی ماند، و در واقع، باطلوع او در پهنه ادبیات ایران، حماسه ها و مفاخرات قومی رشد می کند و با افول اودرخت تناور مباهات قومی به پژمردگی می گراید و او محوری است که تشبیهات و اغراقهای شاعرانه در زمینه های پهلوانیها و قهرمانیها بر گرد او می گردد.

نه تنها در عصر قوام تاریخ قهرمانیها و ادبیات حماسی، بلکه در روزگار تسلط ترکان و بیگانگان نیز این محور مباهات قومی همچنان قویم و استوار ایستاده است و گاه محور اصلی تخیل شاعران قصیده سرا را نیز در مدیحه های اغراق آمیز تشکیل می دهد، برداشت شاعرانه هر کدام از سرایندهگان زبان پارسی، از داستان مردانگیهای او، بستگی به قدرت تخیل آنها دارد (البته نباید فراموش کرد که وزش تندباد حوادث سیاسی و اجتماعی در زمانها و مکانهای مختلف، گاه به اندازه ای شدید است که شاهین خیال شاعر را از پرواز دلخواه باز می دارد و یا جهت پرواز آنرا تغییر می دهد).

خاقانی به داستان رستم همچون دیگر قهرمانان قوم ایرانی آشنایی کامل دارد، ریشه آنرا می شناسد و از شاخ و برگهایی که در طی اعصار و قرون بر آن افزوده گشته است، آگاه است و از هر شاخ آن، شاخه ای از تصویر و از هر برگ، برای اندیشه، برگی آماده می سازد. گاه در مقام تشبیه برآمده و با اغراقی مطبوع، معدوح خود را ستوده و اورا متجلی به خصائل مردی و مردانگی و بالاخره پهلوانی و کشورستانی، همچون جهان پهلوان رستم دیده است:

افسر خدای خسرو، کشورگشای رستم ملکت طراز عادل و ملت فروز داور
ص ۱۸۹

در بیت زیر پیروزی رستم بر توران به گونه صفت به آن اضافه شده است و یکی از اوصاف او گشته است:

شاه ملایک شعار، شیر ممالک شکار خسرو اقلیم بخش، رستم تورانستان
ص ۳۳۰

و همچنین در تصویر زیرین همین اضافه توصیفی دیده می شود:

رستم تورانستان است اینخلف کز فر او
الدگزر را ملك كيخسرو میسر ساختند
ص ۱۱۳

که با يك تشبیه بلیغ، ممدوح همچون رستم جلوه‌گر گشته و در مصرع دوم نیز به گوشه‌ای از اهمیت مقام رستم یعنی به‌تخت نشاندن کیخسرو اشاره شده است.

باز در جای دیگر در مدح ممدوح می‌سراید که:

مفخر آل طغان یزك که ز حلمش بر سر دهر حرون لگام برآمد
رستم ثانی که در طبیعتش اول دانش زال و دهای رستم برآمد
ص ۱۴۴-۵

که در این تصویر، هم به‌مقام سلطان وقت ارج نهاده است و هم، شخصیت‌های اسطوره‌ای ایران مقام شامخ خود را حفظ کرده‌اند.

در زندگانی ششصد ساله قهرمان حماسه‌های ملی ما، وقایع زیادی اتفاق افتاده است که هرکدام از آنها به‌گونه‌ای مشغول‌کننده خیال سرایندگان بوده‌اند. یکی از این وقایع مهم گذشتن او از هفت‌خوان^{۲۲} می‌باشد که شاعر از این واقعه مهم، هنگامی که از مرگ عمش، غمی چون کوه بر دوشش سنگینی می‌کند و زهر کشنده اژدهای مردم او بار مرگ، جام شراب زندگی او را پر شرنگ ساخته است، به‌گونه‌ای بدیع و کاملاً متمایز با تمام تصاویر دیگر در این زمینه، ساخته است:

کتب حکمت را به آتش ده که او چون باد شد
جام را بر سنگ زن چون جم نخواستی یافتن
رخش دانش را ببر دنبال و، پی برگش از آنک
هفت‌خوان عقل را رستم نخواهی یافتن
ص ۳۶۱

که استعارات «رخش دانش» و «هفت‌خوان رستم عقل» کاملاً نو هستند و از يك نیروی فکری، تعبیر به‌نیروی بدنی کردن نیز، خود تصرف شاعرانه و استادانه‌ای است که از ساخته‌های ذهن خاقانی است.

۲۲- هفت خوان: هفت آفت بزرگ که در راه رستم آمد، هنگامی که برای نجات کیکاووس به‌مازندران رفت و آن هفت عبارتند از: خوان اول، کشتن رخش شیری را، ۲- غلبه تشنگی بسیار بر رستم و رفع تشنگی، ۳- کشتن رستم اژدهائی را، ۴- کشته‌شدن زن ساحر به دست رستم، ۵- گرفتاری اولاد به‌دست رستم، ۶- جنگ با ارژنگ دیو، ۷- کشتن رستم دیو سفید را (شاهنامه چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۳۳۵-۳۵۷).

رستم و بیژن :

به روایت شاهنامه وقتی بیژن جهت دفع گرازان به سرزمین توران شتافت و بر منیژه دختر افراسیاب عاشق شد، به دستور شاه توران او را نگونسار به چاهی اندر آویختند. تا این که رستم به هیأت بازرگانی به دیار دشمن شتافت و او را از بند رهایی داد.

در تصویر زیر، خاقانی از این داستان شنیدنی، تمثیلی جاودانه ارائه داده است و برداشتی عارفانه را طرح ریزی کرده است و به ویژه جناس ناقصی که بین کلمه «رستم» در مصرع اول و «رستم» در مصرع دوم و اشتقاقی که بین آنها و «رسته» آورده است، به خیال نیز دامنه بیشتری داده است:

به وحدت رستم از غرقاب وحشت به رستم رسته گشت از چاه بیژن
ص ۳۱۷

و باز با یادآوری همین داستان، هنگام رثای فخرالدین منوچهر، تصویری که از گور و مرده ارائه می دهد، عجز دوستان و اطرافیان او را در زنده کردنش به آنها تذکر می دهد و در واقع با این تصویر جاندار، بالکنایه به رستم که طرف مقابل و یاری دهنده بیژن است، جان بخشی نسبت می دهد:

یا لاف رستمی مزید ای یگانگان یا بیژن دوم را از چه برآورید
ص ۵۲۹

و بالاخره استفاده شاعر از این داستان به هر نوعی که باشد از تازگی خاصی برخوردار است و تصویرسازی او خاص خودش است و بس. مثلاً در حکمت و اندرز، استفاده از این داستان به گونه یک اقتراح شعری و یک آزمایش هنری جلوه می کند و بس:

ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندلر پی
به خاک افکنده ای داری که لرزد عرش از افغانش
چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش
ص ۲۱۳

اگر در اشعار دیگر از داستان بیژن و رستم، یکی از شخصیت های داستان بارزتر بود و تجلی تصویر از منشور او پرتوافشان می گشت، در مثل فوق، تمام عناصر سازنده داستان و قهرمانان داستان در ترکیب خیال سهم بسزائی دارند یعنی بیژن و افراسیاب و رستم هر سه در ساختمان مضمون مشارکت یافته و مثلث خیال شاعر را با اضلاع تقریباً متساوی ترسیم کرده اند. عموماً آنچه شعر شاعری را از دیگران متمایز می کند، همان تصرفات شاعرانه است که گاه در لفظ است و گاه در معنی

و شاعر توانا از عهده هرکدام برآید، سکه تصویر را به نام خود رایج خواهد کرد. از جمله این تصرفات شاعرانه را در ابیات زیر می بینیم:

ور ز آبنوس روز و شبم لشکری برآید
جز بهر نطع مدح چو تو مهتری ندارم
افراسیاب طبع من ای بیژن شجاعت
عذر آورد که بهتر از این دختری ندارم
ص ۲۸۳

و حال آن که در اصل بیژن به جهت عشقبازی با منیژه به دستور افراسیاب و به وسیله گرسیوز در چاه نگونسار آویزان شد و کاخ منیژه نیز به تاراج برده شد و او نیز از چشم پدر افتاد و با ساختن این تصویر در واقع هم نوجویی و نوگوئی خاقانی مشهود می شود و هم یک نوع به تسلیم و ادار کردن افراسیاب است در برابر بزرگان ایرانی، آن هم در عالم خیال. اضافه استعاری در بیت ذیل که اشاره به داستان واقعی بیژن است با تناسبهای لفظی دیگر جالب می باشد:

گر کرده اند بیژن جاه مرا به چاه هم من به آه صبح بسوزم جنابشان

رستم و افراسیاب:

گوشه ای دیگر از زندگی افتخارآفرین رستم، ارتباط مستقیم با دشمنی او با افراسیاب^{۲۳} دارد. اشاره خاقانی به این داستان نیز دارای لطافت های زیادی است،

۲۳- افراسیاب از شاهان توران زمین و دشمن سرسخت ایران است و به روایت فردوسی «مردی تندخوی و گناهکار و پیمان شکن و لجوج و بیرحم بود و چون خبث جبلت و شرارت طبع وی خلجان می یافت به هیچ پند و اندرز گوش فرا نمی داشت و به عواقب کار نظر نمی کرد. از خون برادر خود اغریث نگذشت و او را به جرم یآوری با ایرانیان و رهانیدن پهلوانان ایرانی به قتل آورد و از روی پدر شرم نداشت. داماد خود سیاوش را که از او جز پاکدامنی و درستی ندیده بود به نامردمی کشت و فرمان داد تا دختر او فرنگیس را موی کشان از درگاه وی بیرون برند و مانند جد خود «تور» دست به خون شاهان آلود ولی سرانجام کیفر این همه نابکاری و نامردمی گریبان جاننش را گرفت و به بیچارگی از میانش برد. افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیشتر از رستم بیم داشت و برای نابود کردن این پهلوانان بزرگ چاره گریها کرد، سهراب و برزو و جهانگیر را به جنگ او واداشت، بزرگترین پهلوانان توران و کشورهای مجاور را مانند اشکبوس و کاموس و پولادوند برابر او در آورد ولی این مجاهدات او بیپوده بود و سرانجام پهلوانیهای همین مرد آواره اش کرده» (حماسه سرایی در ایران ص ۶۲۱-۶۲۲. و نیز «مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی»، ص ۱۱۵-۱۱۴).

در تشبیه ملفوف زیر یکی از این لطافت‌های هنری عیان است:

رای ملک صبح‌خیز، بخت عدو روز خسب
شبروی از رستم است، خواب ز افراسیاب^{۲۴}
ص ۴۸

این بیت علاوه بر تلویح جالبی که به داستان بیژن دارد، تمثیل زیبایی نیز هست و یادآور این شعر عربی می‌تواند باشد که:

بقدر الكد تكتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی
و یا این ضرب‌المثل فارسی: «سحرخیز باش تا کامروا باشی» و در عین حال خیال‌انگیزتر از هردو آنها.
و باز تصویر دیگری که از این تلویح با درآمیختن تناسب‌های لفظی و معنوی دیگر از قبیل کمان و کمین - شب و خواب - رستم و افراسیاب، می‌سازد بی‌نیاز از توصیف است:

من رستم کمان‌کشم اندر کمین شب خوش باد خواب غفلت افراسیابشان
ص ۳۳۰

در بیت ذیل، از پیروزی رستم بر افراسیاب، تصویری از ناپایداری عمر می‌سازد که مشابه آن‌را شاید نتوان نشان داد:

آه کز بیم رستم اجل است خیل افراسیاب عمر، آوار!
ص ۲۰۰

و این‌گونه مضامین و ترکیب‌ها را بیشتر در کارگاه خیال خاقانی می‌توان یافت و اوست که هنگام اندیشه ناپایداری عمر و ناسازگاری روزگار به‌سراغ بهترین مصداق آن می‌رود و از حمله اجل، به «رستم اجل» و از فرار و گذشت عمر، به «افراسیاب عمر»، و از جور روزگار، به «افراسیاب ظلم» (در بیت پایین) تعبیر می‌کند، یعنی به‌سوی تجسم‌های عینی این اوصاف می‌رود:

از گشت چرخ کار به‌سامان نیافتم وز دور دهر عمر تن آسان نیافتم...

۲۴- به روایت شاهنامه، پس از آن که رستم، بیژن را از چاه بیرون آورد.

به شد تا به درگاه افراسیاب	به هنگام آسایش و گاه خواب
بزد دست و بگست مسمار و بند	چو شیر ژبان خویشتن را فکند ...
ز دهلیز او رستم آواز داد	که خواب خوشت بر تو ناخوش بود
منم رستم زابلی پور زال	نه هنگام خوابست و گاه نهال
	(خلاصه بیژن و منیژه ص ۵۳)

زافراسیاب ظلم، خراب است ملك دل دردا كه زو رستم دستان نیافتم
ص ۷۸۵

و می بینیم که چگونه با تعابیر فوق محبوبیت رستم و مورد نفرت بودن
افراسیاب را بازگو و به خواننده القا می کند و او را با خود در حب دوست و بغض
دشمن هم آواز می سازد.

رستم و سهراب ۲۵:

یکی از غم انگیزترین داستانهای که فردوسی به رشته نظم کشیده
است، داستان رستم و سهراب است که در آن، ضعف انسان را در برابر
سرنوشت کور و محتوم خود به خوبی نشان داده است و اگر بعضی، اغلب داستانهای
شاهنامه را تشویق بشر به جنگ می دانند، این داستان را باید بیداری بشر و تنبیه
و تنبه و برحذر داشتن از جنگ و خونریزی و پسرکشی و برادرکشیهای ناآگاهانه
بدانند ۲۶.

خاقانی از این داستان غم انگیز به نحو مطلوبی سود جسته و با اشاره ای گذرا
بر آن، تمثیل پاپرجا ساخته است:

آسمان هرکه بـزاید بکشد زانکه فریادرسش نشناسد
روستم بین که به خون ریز پسر کند آهنگ و پشش نشناسد
ص ۶۰۳

رستم و رخس:

«در شاهنامه رخس رستم نیز از عجایب مخلوقات جهان است. بهترین وصفی
که فردوسی از رخس کرده در این ابیات است:

سیه چشم و بورا برش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران
چه بر آب بودی چه برخشک راه به روز از خور افزون بدوشب زماه
پی مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
به نیروی پیل و به بالاهیون به زهره چو شیر و که بیستون

از سومین بیت منقول چنین برمی آید که رخس رخش شده و فروزان بود و

۲۵- شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۴۳۳-۵۲۰.

۲۶- محمد مهدی ناصح «بحثی مختصر در باب داستان رستم و سهراب»، مجموعه
سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، ص ۸۴-۶۱.

این صفت رخس یعنی رخشان، باز در شاهنامه دیده می‌شود. مثلاً در این بیت:

فرود آمد از رخس رخشان چو باد سر نسامور سوی بسالا نهاد

بنابراین چنین به نظر می‌آید که مدونین داستانهای ملی، اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. رخس رستم از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بود چنانکه رستم با او سخن می‌گفت و او سخنان وی را به نیکی درمی‌یافت و کارهای بزرگ مانند جنگ با شیر انجام می‌داد.^{۲۷}

در تصاویری که خاقانی از رخس ارائه می‌دهد کاملاً به موضوع درخشندگی او توجه دارد ولی عناصر دیگر خیال از قبیل اغراق و تشبیه و استعاره نیز در صحنه خیال جلوه خود را همچنان حفظ کرده‌اند و از این جهت خواننده که به یک مرتبه با این همه زیبایی برخورد می‌کند، شاید به جلوه خاص وصف چندان مجذوب نشود. و برای درک لذت بیشتر، احتیاج به دقت بیشتری داشته باشد:

صبح چون رخس رستم اندر تاخت می چو گنج فراسیاب دهید
ص ۵۹۴

یا:

خسرو اقلیم بخش باجستان ملوک رستم خورشید رخس مالک جان ملوک
ص ۵۱۹

وقتی داستانپردازی، از قهرمانی چون رستم، سخن به میان می‌آورد و با اوصاف جمیل، جمال و کمال او را برمی‌شمارد، مسلماً آنچه متعلق به چنین قهرمانی باشد، استثنائی و بی‌نظیر خواهد بود، من جمله اسب چنین شخصیتی هم باید چنان باشد که وصف شد و هر اسبی توانائی حمل چنین سوار و شایستگی سواری چنین دلیر را ندارد و از این جهت خاقانی به ساختن تمثیل زیر دست می‌زند:

اگر تن به حضرت نیارم عجب نی که رخسی سزاوار رستم ندارم
ص ۲۸۵

و همین امتیازات رخس است که گاه علاوه بر آن که خود مدوح ستوده می‌شود، اسب او نیز به افتخار تشابه با رخس تائل می‌گردد:

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی کابستن ظفر شد تیغ قضا جدالش
گفتند آنک آنک کیخسرو زمانه در زین سمند رستم و در کف کمندزالش
ص ۲۲۹

و همین عزت و شرافت رخس باعث می‌شود که دل شاعر که مرکز احساس و عشق و علاقه و عواطف انسانی اوست، به آن تشبیه گردد و از سوی دیگر وفاداری رخس به رستم نیز تأکید گردد:

مرا با عشق تو در دل هوای جان نمی‌گنجد

مرا يك رخس در میدان، دو رستم بر نمی‌تابد

ص ۵۹۲

اسفندیار

بزرگترین پهلوان کیانی شاهنامه، اسفندیار پسر گشتاسپ است که در عهد خود پس از رستم هم‌اورد و نظیری نداشت و حتی رستم زابلی نیز از مقابله او عاجز بود. نام او در اوستا سپنتودات (Spento-data) «مقدس آفریده یا آفریده خرد پاک» با لقب تخم (taxma) «تهم و دلیر» و در پهلوی اسپندیات (Spandyat)، آمده است.

«اسفندیار در شاهنامه در زمره پهلوانان بزرگ ایران و تالی رستم است و مانند رستم کارهای بزرگ به دست او برآمده که مهمتر از همه آنها منکوب کردن ارجاسپ تورانی و کشتن او و گذشتن از هفت‌خوان و گشودن رویین‌دژ است. اسفندیار در شاهنامه دو سمت دارد، از يك سوی قهرمان ملی بزرگی است که شر تورانیان را به هنگامی که رستم از جنگ برکنار بود، از ایران دور کرد و از سوی دیگر قهرمان دینی نام‌آوری است که توانست دین زردشت را در ایران و کشورهای بیرون از ایران بپراکند. شجاعت و جوانمردی و احترام قول از صفات بارز اسفندیار است. نخستین کار بزرگ اسفندیار کشتن بیدرفش تورانی است به‌کین عم خود زیر. و این کار بنابر منظومه یادگار زیر به دست بستور پسر زیر برآمده است نه اسفندیار. نخستین جنگ گشتاسپ با تورانیان به همت اسفندیار به پیروزی ایرانیان ختام پذیرفت و او پس از این در چهارگوشه جهان گشت و همه مردمان را به دین اورمزد درآورد. ولی بعد به سعایت کرزم یکی از نزدیکان گشتاسپ از دیده پدر افتاد و به دژگنبدان محبوس شد تا پس از حمله ثانوی ارجاسپ تورانی به خواهش جاماسپ بند بگسست و بیاری پدر آمد و ارجاسپ را بشکست و آن‌گاه به فرمان پدر از پی ارجاسپ به رویین‌دژ رفت. داستان هفت‌خوان اسفندیار راجع به همین سفر اوست و این داستان را از بعضی جهات باید تقلیدی از هفت‌خوان رستم و یا لااقل هردو را متأثر از یکدیگر دانست. اسفندیار در هفت‌خوان خود با گرگ و شیر و اژدها و زن جادو و سیم‌رخ جنگید و به برفی سخت دچار شد. رستم نیز در خوان سیم خود با اژدها و در خوان چهارم با زن جادو مصاف داد و رخس او در خوان اول با شیر درآویخت. ظهور زن جادو به شکل دختری جوان و نزدیک شدن او به رستم تا آخر داستان، شباهت فراوان

به‌خوان چهارم اسفندیار دارد. حوادث جوی از قبیل شدت گرما و فرو ریختن برف نیز در این هردو داستان نمونه‌ای دارد چنان‌که در هفت‌خوان رستم گرمای شدید و تشنگی، پهلوان را از پای درآورد و در هفت‌خوان اسفندیار، برف سخت از موانع راه و مایه آزار شده بود... ۲۸

اسفندیار پس از گذشتن از هفت‌خوان و گشودن رویین‌دژ، دو خواهر خود (همای و به‌آفرید) را که هنگام کشته شدن لهراسب به‌دست ارجاسب تورانی، به اسارت درآمده بودند، آزاد کرد ۲۹ «بنا بر بعضی روایات پهلوی زردشت او را رویین‌تن کرده بود چنان‌که حربه بر جسم او کارگر نبود» ۳۰

اسفندیار در اشعار خاقانی

از زندگانی پر ماجرای اسفندیار، آنچه بیشتر توجه خاقانی را به خود جلب کرده است، موضوع دلیریهای بیش از حد او درگذشتن از هفت‌خوان و رسیدن به رویین‌دژ و آزادکردن خواهران خود از اسارت ارجاسب تورانی است. و با احاطه کامل که این شاعر در مورد تاریک و روشن زندگی فرد فرد قهرمانان باستانی ایران دارد، اشاره‌ای به گوشه‌های دیگر زندگی اسفندیار از او نمی‌بینیم! چرا؟! از جنگ او با رستم نامی به‌میان نمی‌آید!! آیا می‌توان گفت او نخواست است با تکرار و یادآوری این نبرد، برادرکشی و جنگ داخلی را محکوم کند؟ و با توجه خود به جنگ اسفندیار و ارجاسب، هم خود را در ناپودی دشمن نشان دهد؟ به‌هر حال تصاویری که از این قهرمان ارائه می‌دهد ارادت او را نسبت به‌وی نشان می‌دهد:

هر شیرخواره را نرساند به هفت‌خوان نام سفندیار که ماما بر افکند
۱۳۹ ص

۲۸ و ۳۰ - حماسه‌سرایی در ایران ص ۵۹۶-۵۹۸.

۲۹ - شاهنامه، چاپ پروخیم، ج ۶، ص ۱۵۶۰ و ۱۵۶۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ (خطاب به گشتاسپ):

که شد مردم بلخ را روز تلخ
بکشتند و شد روز ما تار و تلخ
چنین کار دشوار آسان مگیر
خردمند را دل برفتی ز جای
که باد هوا هرگز او را ندید
برو یاره و تاج نکذاشتند ...
که باد هوا روی ایشان ندید
پساده دوانند رخساره زرد ...
پوشید نو جامه کار زار
نبد بر تنش هیچ جای درست
جدا کردش از تن سر، اسفندیار ...
ز درگاه ارجاسب لشکر برافند

سپاهی ز توران بیامد به بلخ
شهنشاه لهراسب در شهر بلخ
پیردند پس دخترانت امیر
اگر نیستی جز شکست همای
دگر دختر شاه به‌آفرید
که از تخت زرینش برداشتند
همای خردمند و به‌آفرید
به توران اسیرند با داغ و درد
چو تاریکتر شد شب، اسفندیار
به‌زخم اندر ارجاسب را کرد مست
ز پای اندر آمد تن پیل‌وار
همان خواهران را به اسپان نشاند

همان‌طور که ملاحظه می‌شود از اسفندیار يك چهره فعال و يك فرد نیرومند و مصمم و اهل کارزار و گذشتن از موانع و دشواریها و رسیدن به آرزوهای بلند انسانی تصویر می‌شود که رسیدن به چنین مقام شامخی از عهده هرکس ساخته نیست.

همین مهم جلوه کردن کارهای اسفندیار و مهتر جلوه دادن آن به وسیله شاعر است که هرکار طاقت‌فرسا و جانگزا، او را به یاد مردانگیهای وی می‌اندازد:

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم وز صور آه بر فلک آوا برآورم
اسفندیار این دژ رویین منم به شرط هر هفته هفت‌خوانش به تنها برآورم
ص ۲۴۳

که شاعر زندان را به «دژ رویین» و خود را به «اسفندیار» و مبارزه با مشکلات را به «هفت‌خوان» تشبیه کرده است.
و در بیت زیر ممدوح به اسفندیاری می‌ماند که همیشه فتح و پیروزی بهره دارد:

چو رویین‌تن اسفندیار است و هر دم بر او فتح رویین‌دژ آسان نماید
ص ۱۳۲

و در تصویری عارفانه که ذیلا ارائه می‌شود، اسفندیار و رستم در کنار هم و هم‌شان می‌باشند و در صفات مردانگی و دلیری و کارزار (با دیو نفس) یکسان جلوه می‌کنند:

صورت مردان طلب کز در میدان بود
نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار
ص ۱۸۰

از نکات قابل توجه این‌که گویی خاقانی، هدف اسفندیار را از رفتن به دژ رویین و گذشتن از هفت‌خوان، فقط نجات خواهرانش، می‌داند و بس:

دل این‌جا علتی دارد که نضجی نیست دردش را
هنوز آن روزنش بسته است و او بیمار بحرانی
هنوز اسفندیار من نرفت از هفت‌خوان بیرون
هنوزش در دژ رویین عروسانند زندانسی
ص ۴۱۲

که تصویر عارفانه را با سودجویی از اسطوره، بگونه‌ای مثلی پرداخته است.
و بالاخره از تصویر زیر یعنی تشبیه «خاک مشک‌آلود تربت پاک پیمبر» به «عروسان رویین‌دژ» توجه خاص او به این بخش داستان نشان داده می‌شود:

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه
از دژ رویین به سمی هفت‌خوان آورده‌ام...
یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی
خاک مشک‌آلود بهر حرز جان آورده‌ام
ص ۲۵۷

و اگر جان‌نارپها و از خودگذشتگیهای او نبود، سرنوشت دختران گشتاسپ
معلوم نبود چه خواهد شد.

گشتاسپ معونت از پسر خواست کآورد به دست دختران را
ص ۳۲

آرش

«نام آرش (Araš) در اوستا (Araxša) «درخشنده» آمده است.
در یشت ۸ (تیشتر یشت بند ۷-۶) آمده است: «ما تیشتر ستاره زیبا و
فرهمند را می‌ستاییم که به‌جانب دریای «ووروکش» به‌همان تندی حرکت می‌کند
که تیر از کمان «ارخش» سخت کمان، آن آریائی که از همه آریائیان سخت‌کمان‌تر
بود، و از کوه خشوئه (Xšuθa) به‌کوه خونونت (Xvanvant) تیر انداخت...» کوه
خشوئه به‌عقیده دارمستتر یکی از قلل پتسخوارگر (جبال البرز) است.
ارخش در اوستا، با صفت خشویوی ایشو (Xšwivīšv) «سخت‌کمان، دارنده
تیر تیزرو» آمده و آن در پهلوی، شیپاک تیر (Šepak-tir) و در فارسی «شواتیر»
شده است.» ۳۱ «آرش در ادبیات فارسی، علاوه بر صفت شواتیر، صفت کمانگیر
نیز دارد و نمونه بهترین تیراندازان ماهر است و با آن‌که نام این تیرانداز ماهر
در متون اسلامی دیده می‌شود، در شاهنامه فردوسی از او اثری نیست. اما به‌جای
این آرش در شاهنامه به‌نام آرش دیگری باز می‌خوریم که فرزند کیقباد بود و بنابر
نقل فردوسی، اشکانیان از نسل او بودند... و او را نباید با آرش شواتیر اشتباه
کرد.»

«بنا به روایات مورخین اسلامی پس از آن‌که افراسیاب بر ایران‌شهر غلبه
یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه، قرار بر آن نهاده شد
که افراسیاب به‌قدر يك تیر پرتاب از زمین ایران‌شهر را به منوچهر واگذارد.
در این هنگام یکی از فرشتگان به‌نام اسفندار آمد و گفت کمان و تیری، چنان‌که
در اوستا معین شده است، بسازند، آن‌گاه آرش را که مردی شریف و دیندار بود
بخواستند و گفتند کمان را بگیرد و تیر را بیفکند. پس آرش برخاست و گفت ای
پادشاه و ای مردم تن مرا ببینید که از هر جراحت و علتی عاری است اما می‌دانم

که چون تیر از این کمان بگذرانم، تنم به چند پاره تقسیم و جانم تباه می‌شود. آن‌گاه برهنه شد و کمان را تا آن‌جا که خداوند بدو نیرو داده بود، کشید و تیر را رها کرد، چنان‌که از آسیب آن تنش پاره پاره شد. پس خداوند فرمان داد که باد تیر را از کوه رویان به اقصی نقاط خراسان (بین فرغانه و طبرستان) ببرد و این تیر به درخت گردوی عظیمی که در بزرگی نظیر نداشت اصابت کرد و گویند که از جای گشاد تیر تا آن درخت هزار فرسنگ مسافت بود. صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و پرتاب کردن این تیر در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیرروز بود و از این جهت آن را جشن گرفتند، و گویند که روز افکندن تیر، همین روز یعنی روز تیر بود که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم «کوش‌روز» تیرگان بزرگ است و در این روز خبر اصابت تیر به هدف خود به اهل ایران شهر رسید. ۲۲

فخرالدین اسعد گوید:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از رویان به مرو انداخت او تیر،
توجه به تیراندازی و از خودگذشتگی آرش و جان‌فدای آب و خاک کردن او،
در ادب پارسی جایی بس وسیع باز کرده است و تصاویر بدیمی را به خود
اختصاص داده است، خاقانی که قصیده سرا است و مدح جزء کارهای اصلی و
اساسی اوست، ممدوح را در کمانداری تا سرحد مقام والای آرش بالا برده و
در باره او گوید:

کیخسرو آرش کمان، شاه جهانیان چون پدر
اسکندر آتش‌سنان، خضر نهاندان چون پدر
ص ۴۵۲

و باز در جای دیگر گوید:

حیدر آتش سنان آمد به رزم رستم آرش کمان آمد به رزم
خشم چون سگ در پس زانو نشست کو چو شیر سیستان آمد به رزم
ص ۴۹۵

و بالاخره در تصویر زیرین، تجلیل شاعر، از مقام آرش، کاملاً به جاست:

گفت جهانش ای ملک تو ز کیانی از کیان
گفت ز تخم آرشم نخل بقای مملکت
ص ۴۶۲

بدلی که در مصرع دوم برای آرش ذکر شده است، با توجه به روایتهای فوق کاملاً درست و خالی از هرگونه مجامله است، زیرا در حقیقت نخل قامت برومند آرش، مایه بقای مملکت و آزادی ایران شد. البته توهم خلط نام آرش کمانگیر و آرش سر سلسله اشکانیان هم در این بیت، بعید نمی‌نماید همچنان که در ابیات زیر، نیز این ایهام یعنی تبادر هردو نام در ذهن امکان دارد:

خاك عراق است آن تو، خاص از پی فرمان تو
نوشی است آن بر جان تو، از جام آبا ریخته
مگذار ملك آرشی در دست مشتبی آتشی
خوش نیست گرد ناخوشی بر روی زیبا ریخته
ص ۳۸۱

که البته اطلاق «ملك آرشی» با انتساب آن به آرش کمانگیر زیباتر است و یادآور دنیایی از خاطرات جانبازیهای مردی غیور و وطن‌دوست و سربازی دلیر و از جان گذشته و وفادار.

سیاوش

سیاَوَرشَن که نام سیاوش در اوستاست از دو جزء «سیا» یعنی سیاه و «آرشَن» به معنی نر و حیوان نر آمده است و بنابراین می‌توان آنرا بنا بر سنت ایرانیان قدیم «دارنده اسب گشن سیاه» معنی کرد. این نام در پهلوی سیاوش (Syavush) یا سیاوخش (Syavuxsh) و در فارسی نیز به همین صورت آمده است.^{۳۳} در شاهنامه سیاوش، صاحب اسبی است به نام شبرنگ بهزاد و یقیناً میان داستان این اسب و معنی اسم سیاورشن ارتباطی موجود است. داستان سیاوش در شاهنامه چنین آمده است: «روزی طوس و گودرز و گیو، در شکارگاهی نزدیک توران، دختری یافتند از خویشاوندان کرسیوز و بر سر او نزاعی میان پهلوانان درگرفت. پس او را به درگاه آوردند و کاووس او را به خویشتن مخصوص کرد و از او فرزندی به نام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را نزد پدر آورد. سودابه دختر شاه هاماوران و زن کاووس دل بدین پسر باخت، اما سیاوش

۳۳- ضبط مرحوم دکتر معین، با آقای دکتر صفا فرق دارد. زیرا دکتر معین همه جا به فتح «و» آورده است بدین صورت: سیاوش [Siya - Vaš = سیاوخش، است Syavaršan دارنده اسب نر سیاه] رك: اعلام معین ج ۵. و نیز در حاشیه برهان قاطع چنین نقل کرده‌اند: سیاوخش. در اوستا Syavarshan مرکب از Syava (= سیاه) + arshan (= گشن) به معنی چهار پای نر (مخصوصاً اسب)؛ لفتاً یعنی دارنده اسب نر سیاه «بارتولمه ۱۶۳۱» و رك: یشتها ۲ (فهرست).

۳۴- رك: شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۳، ص ۵۲۳-۶۸۶.

به‌خواهش وی تن در نداد، پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و خیانتکار خواند، سیاوش از پی اثبات بی‌گناهی از آتش گذشت و پس از چندگاه با سپاهی بزرگ به‌جنگ افراسیاب رفت و چون افراسیاب با او به‌جنگ برنیامد التماس صلح کرد و آخر قرار بر صلح نهادند، اما کاووس تندخو، بدین کار تن در نداد و سیاوش را در نامه سرزنش‌کرد، شاهزاده ایران از پدر رنجور دل شد و به‌توران زمین نزد افراسیاب رفت. «افراسیاب» و «پیران‌ویسه» مقدم او را گرامی شمردند و پیران، دخت خود «جریره» را بدو داد و افراسیاب، «فرنگیس» را. پس از چندی سیاوش به‌خواهش خود و اجازت افراسیاب سوی «ختن» رفت و در آن‌جا زمینی را برگزید و «گنگ‌دژ» را برآورد و روزگاری شادان می‌زیست تا «کرسوز» بر او رشک برد و افراسیاب را به کشتن او تحریض کرد، چون خبر قتل سیاوش به ایران رسید غوغائی عظیم برخاست، رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و به‌توران تاخت و آنرا یکباره ویران کرد اما کین سیاوش به‌دست‌کیخسرو گرفته شد و آن داستانی جداگانه دارد. از سیاوش دو پسر، یکی به‌نام «کیخسرو» از فرنگیس دخت افراسیاب، و دیگر به‌نام «فرود» از جریره دختر پیران‌ویسه باز ماند. ۲۵

بازتاب داستان سیاوش در دیوان خاقانی

آنچه که از داستان یوسف‌آسای سیاوش در ادب پارسی جایی خاص به خود اختصاص داده است، سرگذشت بی‌گناهی و کف نفس و عدم خیانت و پاکی طینت اوست که بر اثر آن مآلا جان خود را از دست داد و خون پاکش بر خاک دشمن جاری گشت تا خاکیان برای همیشه از آن درس پاکی و عفت بیاموزند. خاقانی از سیلان خون پاک او، از سرچشمه روشن دل تابناک خود، تصاویری از راه نشان دادن مجاز به‌گونه حقیقت ساخته است که در ظاهر امر گوئی او را خبری از درد جانکاه بیدادگریهای خون‌آشامان جهان نبوده یا نخواسته است آنرا احساس کند! و خواننده را به‌یاد این بیت زیبای حافظ می‌افکند که:

در این وادی به بانگ سیل بشنو که صدمن خون مظلومان به يك جو!

اما از پشت برگ احساننامه این شاعر، آنچه بیشتر تفسیر می‌شود همان شهادت بر شهادت مردانه و پاکی خون روان سرچشمه روان سیاوش یعنی مظهر پاکدامنی و بی‌گناهی است:

شرط صبحی بود گاو زر و خون رز خون سیاوش بده گاو فریدون بیار
ص ۶۱۹

هرچند که هنگام پاده‌گساری است و عدم تفکر، اما آنچه عناصر خیال را در

این بیت شکل می‌دهد داستان سیاوش است و فریدون، داستان پاکی این و صلابت آن.

و در بیتی دیگر، این غم عمیق و این اندوه فراموش نشدنی همراه «خوناب دل» از دهان شاعر فرو می‌ریزد و در نسوج دل خواننده رسوخ می‌کند:

چون خون سیاوشان^{۳۶} صراحی خوناب دل از دهان فرو ریخت
در کیسن سیاوش ارغنون زن آن رخمه درفشان فرو ریخت
ص ۵۰۶

و هنر شاعر در همین است که در عین حال که زیبایی رنگ و درخشندگی می‌صراحی را بیان می‌دارد، با تعبیر «خوناب دل» گوئی نشاء حاصل از می و تلخی آن را به یک بار همچون غم و شادی درهم می‌آمیزد و یک بار دیگر غمنامه سیاوش را ورق می‌زند که:

ز گرسیوز آن خنجر آبگون گروی زره بستد از بهر خون
بیفکند پیل ژیان را به خاک نه شرم آمدش زان سپید نه باک
یکی ملشت بنهاد زرین گروی بپیچید چون گوسفندانش روی
جدا کرد از سرو سیمین سرش همی رفت در طشت خون از برش
«شاهنامه بروخیم ج ۳ ص ۶۶۴»

در تصویری دیگر از جام و می که با تشبیه بی‌نهایت لطیف و زیبا پرداخته شده است، با اشاره به داستان سیاوش و کیخسرو و کاووس کی، گویی همچون کیخسرو، همه وقایع داستان را در آن می‌بیند، و باز خاطره گذشتن سیاوش را از درون آتش کی کاووس و ریخته شدن خون پاکش و خونخواهی او به وسیله فرزندان کیخسرو زنده می‌شود:

کیخسروانه جام می، خون سیارش رنگ وی
چون آتش کاووس کی کرده زرافشان صبح را
ص ۴۵۱

و بالاخره با همین عناصر، تصویری از پاکدامنی و مظلومیت سیاوش و ستمگری و خونریزی افراسیاب را در بیت زیر چنین ترسیم می‌کند:

۳۶- خون سیاوشان: فردوسی در کشته شدن سیاوش به دست گروی گوید:
جدا کرد از سرو سیمین سرش همی رفت در طشت، خون از برش
کجا آن که فرموده بد طشت خون گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی بر آمد همان گه ز خون بدان جا که آن طشت شد سرنگون
کیا را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسیاوشان
«شاهنامه چاپ بروخیم، ج ۳، ص ۶۶۴»

آن خون سیاوش از خم جم چون تیغ فراسیاب در ده
ص ۶۶۱

و در بیت زیر، مقهور بودن بشر را در برابر سرنوشت شوم، بی‌شباهت به
سرنوشت نافرجام سیاوش و نابرابری او در جنگ با افراسیاب نمی‌داند:

با من فلک به‌کین سیاوش و من ز عجز اسب گلین به حسرب تهمتن درآورم
ص ۲۴۰

و سرانجام درد دردمندان را باید هم از اهل درد پرسید. شاعر فرزند مرده
ما با کاووس، هم‌درد گشته است و ناله فراق سر می‌دهد:

کاووس در فراق سیاوش به‌اشک خون با لشکری چه کرد به تنها من آن کنم
خورشید من به‌زیر گل آن‌جا چه می‌کند غرقه میان خون دل این‌جا من آن کنم
ص ۷۸۹

و بالاخره به‌هنگام تسلیت ممدوح فرزند مرده، او را با خود به‌صحنه‌هایی
از ناجوانمردی روزگار می‌برد و به‌مجلس سوگواری کاووس و رستم می‌نشانند، تا
بداند که لشکر غم تنها به کشور دل او حمله‌ور نشده است و چه بسا قلبهای
امیدواری را ویران ساخته و هنوز از یکی کاملاً نپرداخته که به دیگری پرداخته
است:

مدت عمر ار نداد کام سیاوش دولت کاووس کامکار بماند
ور به‌اجل زرد گشت چهره سهراب رستم دستان کارزار بماند
ص ۸۷۰

کیخسرو

«نام کیخسرو در اوستا، کوی‌هئوسروه (Kavi Hausravah) و در ادبیات پهلوی،
کی‌خسرو یا کی‌خسروک (Kai Xusruk) آمده است.»

داستان وی در شاهنامه بلافاصله پس از کشتن سیاوش آغاز شده است.

«فرنگیس» دخت افراسیاب و زن سیاوش پس از آن‌که شویش به فرمان
افراسیاب کشته شد، پسری آورد همانند سیاوش به‌نام کیخسرو. افراسیاب فرمان
داد که وی را نزد شبانان به‌کوه فرستند تا از نژاد خود آگاه نباشد. «پیران»
نیز چنین کرد و او را به‌شبانان کوه قلو سپرد، کیخسرو در آن سامان تربیت یافت
و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش آورد و به‌مهرپرورد و آن‌گاه به‌اشارت
افراسیاب او و مادرش فرنگیس را به‌گنجد فرستاد تا سرانجام گیو، پسر گودرز
به‌اشارت پدر عازم یافتن او در توران شد و پس از هفت‌سال جست‌وجو، وی را

یافت و با مادرش فرنگیس به ایران آورد. پس از رسیدن کیخسرو به ایران بر سر جانشینی او و «فریبرز» پسر کاووس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن نهادند که هرکس «دژ بهمن» را بگشاید سزاوار سلطنت است و این کار تنها از دست کیخسرو که فرکیان با او همراه بود برآمد، آن گاه کیخسرو به اشارت کاووس به خونخواهی پدر برخاست و پس از سالها جنگ و خونریزی افراسیاب را که آخر کار به غاری نزدیک «بروع» پناه برده بود به یاری نیکمردی به نام «هوم» به چنگ آورد و او و برادرش کرسیوز را به کین پدر کشت. پس از قتل افراسیاب کاووس سلطنت به کیخسرو داد و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد. کیخسرو، «جهن» پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسپ را به جای خود به سلطنت نشاند و خود با طوس و گودرز و فریبرز و بیژن به کوهی ناپدید شد.

نام کیخسرو در اوستا چندین بار آمده و او یکی از پهلوانان و شاهان بزرگ شمرده شده است که از بیماری و مرگ برکنار بود و فرکیانی بدو تعلق داشت و او مردی نیرومند و صاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق و فرمان درست و قاطع و شکست ناپافتنی بود و دشمنان خود را به تندی درهم می شکست و نیرویی تمام با فر الهی و فرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی با روتق و عمری دراز و همه خوشبختی ها بود... کیخسرو پیروز، همه دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد (کرسیوز) را به انتقام خون پدر خود سیاوش و اهریتر به زنجیر کشید و کشت.

تجلی شاعرانه داستان کیخسرو در شعر خاقانی

مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم و او رخشنده اجزا
گر آن کیخسرو ابران و تور است چرا بیژن شد این، در چاه یلدا
ص ۲۴

خاقانی با استفاده از داستان کیخسرو، این عنصر اسطوره ای شگفت، به خلق مضامین شگرف دست می زند و صور خیال زیبایی در جامه های رنگارنگ و آراسته به نیکو پسندان شعر و ادب عرضه می دارد، گاه با یادواره ای از این قهرمان حماسی، افتخارات ایران و ایرانیان را زنده و شکست بیگانگان را مسلم گردانده است. کیخسرو را در مقابل دشمنی سرسخت همچون افراسیاب^{۳۷} قرار می دهد و شکست مفتضحانه او و همه دشمنان ایران را، به گونه ای جاوید رقم می زند:

گر به ملک افراسیاب آمد عدو شاه کیخسرو مکان بساد از ظفر

ور عدو، پیران شبیخونست، شاه رستم توران ستان باد از ظفر
ص ۴۹۶

و افتادن تاج و تخت شاهی افراسیاب، به دست کیخسرو چنین نقش
می‌پذیرد:

یا گهرهائی که در افسر نشاند افراسیاب
پیش شروانشاه کیخسرو نشان افشاندہ‌اند
ص ۱۰۷

رسیدن به دلاوریها و بزرگواریها و مزایای اخلاقی کیخسرو که در صفحات
قبل به اختصار به آن اشاره شد، برای هر جنگجوی کشورستانی، جزء آرزوهای
همیشگی است و چون برای افراد عالم واقع، بالی برای پرواز به دنیای اساطیر
نیست، شاعر در عالم خیال برای آنها بال و پر می‌سازد و به آن دیارشان پرواز
می‌دهد:

کیخسرو آرش‌کمان، شاه جهان‌بان چون پدر
اسکندر آتش‌ستان خضر نهان‌دان چون پدر
ص ۴۵۲

یا:

کیخسرو جان‌بخش است با فر سیاوخش است
بهرام فلک رخس است، رهوار چنین خوشتر
ص ۶۱۸

.....

پیران‌ویسه سپهسالار افراسیاب «با آن‌که نسبت به سیاوش و فرزند او
کیخسرو مهری فراوان داشت، همین‌که دانست کیخسرو به یاری گیو پسر گودرز
از توران گریخته است، با سپاهیان خود از پس او تاخت اما با نیروی گیو برتافت
و مغلوب او شد.» ۳۸ این داستان در اندیشه ژرف شاعر چنان ریشه دوانده است
که بدون آن‌که خواسته باشد از آن یادی بیاورد، سخن به گونه‌ای آراسته گشته
است که خود به خود آنرا به ذهن القا می‌کند:

مرغ دل‌را که در این بیضه خاکی قفس است
دانه و آب فراوان به خراسان یابم

بس که پیران شبیخون به خراسان بینم
بسکه میران شبستان به خراسان یابم
ملك کیخسرو روز است خراسان چه عجب
که شبیخون‌گه پیران به خراسان یابم
من مرید دل پیران خراسانم از آنک
شهبازان را جولان به خراسان یابم
ص ۲۹۵

.....

در مورد جام‌جم، در مبحث «جمشید در دیوان خاقانی» قبلاً توضیح داده شد، در این جا یادآوری این نکته لازم می‌نماید که: «در پاره‌ای از مدارك مانند شاهنامه ۲۹۴ فردوسی و تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، جام گیتی‌نمای به‌کیخسرو نسبت داده شده است. با توجه به این‌که در برخی از مأخذ دیگر وجوه مشابهتی میان روایات منسوب به کیخسرو و جمشید وجود دارد، این انتساب از سوی بسیاری از شعرا و فرهنگ‌نویسان فارسی معقول تلقی شده و در بسیاری موارد و از جمله در شعر خاقانی جام کیخسرو گاه به تصریح و گاه به تلویح مرادف همان «جام‌جم» در ایجاد تصاویر و اندیشه‌های شاعرانه به‌کار آمده است:

کیخسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو کز جام خرد دیده است اسرار همه عالم
ص ۵۰۱

که اگرچه تصریح به جام کیخسرو ندارد ولی قراین به‌گونه‌ای آورده شده است که در آن تردید نمی‌توان کرد به‌ویژه جهان‌بینی و پیش‌بینی امور به‌وسیله افراد خردمند، با سود جستن از این اسطوره، جالب ترسیم شده است و این نکته هنری در بیت زیر با آرایشی دیگر به‌بازار هنرشناسان عرضه گشته است:

جام کیخسرو است خاطر من که کند راز کائنات اظهار
ص ۱۹۸

و در واقع دسترسی داشتن به‌چنین «جامی» در عالم خیال، شاعر را از تمثیل به خیلی از عبارات بیان‌کننده اسرار درون بی‌نیاز می‌کند:

از ضمیرش که به یکدم دو جهان بنماید جام کیخسرو ایران به خراسان یابم
ص ۲۹۹

یا:

به شاه جهان‌بین که کیخسرو آما ز يك عکس جامش دو کیهان نماید
ص ۱۲۸

مرا از اختر دانش چه حاصل که من تاریکم و او رخشنده اجزا...
گرآن کیخسرو ایران و تور است چرا بیژن شد این در چاه یلدا
ص ۲۴

«در بندهشن چنین آمده است: ۴۰ که چون کیخسرو به ویران کردن بتکده کنار دریاچه چیچست رفت آذرگشسب بر یال اسب او قرار گرفت چنانکه تیرگیها را برکنار می‌کرد و پرتوی چنان درخشان پدید می‌آورد که دیدار بتکده آسان بود. چون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذرگشسب را بسر کوه اسنوند (Asanvand) که نزدیک آن بود نهاد...»

آیا مضمون ابیات فوق علاوه بر یادآوری داستان زندان شدن بیژن در چاه افراسیاب و کشف جای او به وسیله نگریستن کیخسرو در جام جهان‌بین که بالاخره منجر به نجات او شد، می‌تواند اشاره‌ای به مطالب مذکور در بندهشن نیز باشد؟ به‌رحال مضمون آفرینی و آوردن معانی بکر، خاص خاقانی است و تشبیه «اختر دانش» به «کیخسرو» و شخصیت و «من» شاعر، به «بیژن» و مجهول بودن قدرش به «چاه» و آوردن صفت «یلدا» که خود با دیگر عناصر خیال در «قصیده» ترسائی، او ارتباط پیدا می‌کند، بسیار درخور دقت و امعان نظر می‌باشد.

کی‌قباد

نام «قباد» در اوستا کوی‌کوات (Kavi Kavata) و در زبان پهلوی کی‌کوات (Kai Kavāt) آمده است و در فارسی و عربی «قباد» شده است.

بنا به روایت فردوسی چون تخت شاهی از گرشاسپ خالی ماند زال از موبدان نشان کسی خواست که شایسته تخت شاهان باشد و ایشان یکی از تغه فریدون به نام کیقباد نام بردند که نشستش به البرزکوه بود. پس زال رستم را نزد او فرستاد و چون پهلوان نزدیک کیقباد رسید، پیام زال را بگزارد و قباد را به پادشاهی ایران شهر بخواند. قباد پیام زال را پذیرفت و با رستم آهنگ تخت و تاج کرد و آن‌گاه به خواهش پهلوانان ایران به جنگ افراسیاب شتافت و جنگی سخت با او کرد و در این جنگ رستم پهلوانیها نمود چندانکه افراسیاب را تاب مقاومت نماند و ناچار از پشتگت درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار بر آن نهادند که جیعون مرز ایران و توران باشد. کیقباد پس از ختم غائله افراسیاب روی به پارس نهاد و استخر را به پایتختی برگزید و بسی شهر و آبادی ساخت. آن‌گاه ده سال گرد جهان بگشت و باز به پارس آمد و براین گونه صدسال

پادشاهی کرد. کیتباد را چهار پسر بود: کیکاووس، کی‌آرش، کی‌پشین و کی-آرمین.^{۴۱}

در دینکرد^{۴۲} آمده است که کوات نخستین شاه کیانی و پادشاهی دادگر و نیکمرد و برای آدمیان مایهٔ آسایش و سعادت بود. در کتاب مینوک‌خرد^{۴۳} چنین آمده است: از کی‌کواذسوذ این یوز که اندر یزدان سپاسدار یوز و خدایی خوب کرد و پیوند تخمهٔ کیان از وی آغاز شد.

در کتاب هفتم از دینکرت آمده است که فر از گرشاسپ به کی‌کوات رسید و او جد کیان (کیان‌نیاک) است و به یاری فر بر ایران‌شهر حکمرانی یافت.^{۴۴}...

کی‌قباد در اشعار خاقانی

تصاویری که خاقانی از کی‌قباد ترسیم می‌کند، مبین اطلاع او از مطالب دینکرت و مینوک‌خرد منقول در سطور فوق می‌باشد، یعنی کی‌قباد به‌عنوان سر-سلسلهٔ شاهان و کسی که «پیوند تخمهٔ کیان از وی آغاز شد» و در نتیجه مورد احترام همه بزرگان مملکت می‌باشد و مشبه به شاهانی قرار می‌گیرد که معزز و مکرم هستند؛ یا لااقل خاقانی در مقام مدح، چنین نسبتی را به آنها روا می‌دارد:

راوی خاقانی اینک مرحبا مدحت شاه اخستان آخرکجاست
تاجدار کشور پنجم که هست کیتباد خاندان مملکت

ص ۴۹۳

و در جای دیگر «پادشاهی دادگر و نیکمرد و برای آدمیان مایهٔ آسایش و سعادت» است:

تاریخ کی‌قباد نخواندی که در سیر عدلش زفضل عاطفه‌گستر نکوتر است
ص ۷۵

و در نتیجه او کسی است که، «به یاری فر بر ایران‌شهر حکمرانی یافت» و مورد تأیید یزدان و همیشه پیروز است:

رستم کیتباد فر، حیدر مصطفی ظفر همره رخس و دل‌دلش فتح‌وغزای راستین
ص ۴۹۵

با این‌که خاقانی فرق کی‌قباد کیانی و قباد ساسانی^{۴۵} را به خوبی می‌داند

۴۱- شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۲، ص ۲۹۸-۳۱۵.

۴۲- کتاب ۸، فصل ۱۳، فقره ۱۲.

۴۳- فصل ۲۷، فقرات ۴۵ و ۴۸.

۴۴- حماسه‌سرایی در ایران، ص ۴۹۵-۴۹۶.

۴۵- قباد فرزند فیروز و پدر خسرو انوشیروان که یک بار از سال ۴۸۷ تا سال ۴۹۸ -

و حتی در بیتی نیز رجحان کی قباد را بر قباد بدین نحو بیان می‌دارد که:

نه نه قباد مغوان، کی قباد خوانش از آنک

قباد چاوش روز سلام او زیبد

ص ۸۵۳

در بعضی از تصاویر این دو نام در هم می‌آمیزند، مثلاً:

جوهر اسفندیار وقت به گیتی بهمن کسری فش قباد فر آورد

ص ۱۴۸

که به مناسبت نام مولود مدوح که بهمن بوده است، نام اسفندیار تداومی می‌شود که دارای فرزندی به همین نام بوده است، اما در مصرع دوم با ذکر نام کسری (انوشیروان) از اسطوره به تاریخ می‌گراید، هرچند که با آوردن اضافه «فر» هنوز ایهام بین دو نام را حفظ کرده است.

ولی در تصویر دیگر که با صنعت مراعات‌النظیر همراه است، قرائن به گونه‌ای آورده شده است که کی قباد به جای قباد ذکر شده است:

مارا چه باک مزدک و بیم بزرجمهر چون کی قباد قادر و نوشین‌ردان ماست

ص ۷۹

و در این تصویر پویا و جاندار، با استفاده از يك واقعه تاریخی، قلع و قمع دشمنان و قدرت شاه و مقاومت و استقامت او، رقم تثبیت می‌خورد.

ضحاک^{۴۶} - فریدون - کاوه^{۴۷}

به روایت فردوسی به عهد جمشید در دشت سواران نیزه‌گذار (عربستان) ۴۸

→ و بار دیگر از سال ۴۹۹ تا ۵۳۱ میلادی بر ایران حکومت می‌کرد. در زمان او مزدک ظهور کرد و در ابتدا او از طرفداران مزدک و مروجین آیین او بود ولی عاقبت بر سر تعیین جانشینی انوشیروان (که مورد تأیید قباد بود) و کاووس پذیرشوار شاه (فرزند دیگر قباد، که مورد تأیید مزدکیان بود)، اختلافی بین قباد و مزدکیان رخ داد که به شکست مزدکیان و قلع و قمع ایشان به وسیله انوشیروان انجامید. (رک: ایران در زمان ساسانیان از آرتور کریستن‌سن. ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۶۱ تا ۳۸۵).

۴۶- نام ضحاک، در اوستا چندین بار به صورتهای دوگانه اژی دهاک Agi - dahāka و اژی Agi آمده است. در پشت پنجم (آبان یشت) فقره ۳۴، از او به عنوان اژی دهاک سه پوزه سه سر شش چشم دارنده هزار گونه چالاک، دیو دروج زورمند که مایه آسیب آدمیان است، و آن دروند و نیرومندترین دروجی که اهریمن برای تباهی گیتی و جهان راستی آفریده است یاد شده است. طبری اصل نام ضحاک را به روایت ایرانیان «ازدهاک» عرب «ازدهاک» دانسته است. (حماسه سرایی، ص ۴۵۲ و ۴۵۸).

← فردوسی ضحاک تازی را چندین بار مطلقاً ازدها یاد کرده و گفته است:

نیکمردی به نام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک و سبکسار اما دلیر و جهانجوی داشت، به نام ضحاک. که چون ده هزار اسب داشت، او را به پهلوی بیوراسپ می‌خواندند. این بیوراسپ به فریب ابلیس (اهریمن) پسر خویشت مرداس^{۴۹} را کشت. آن‌گاه ابلیس به صورت جوانی نیکروی بر او ظاهر شد و خوالیگر او گشت و به بوسه از کتفین او دو مار برآورد و پنهان گردید و باز به هیأت پزشکی بر او پدیدار شد و گفت چاره آن دو مار تنها سیر داشتن آنهاست با مغز مردم، و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش بدین دو مار داد و مراد اهریمن از این چاره‌گری آن بود که نسل آدمیان برافتد و از ایشان جهان پرداخته آید. در این هنگام ایرانیان بر جمشید بشویدند و ضحاک را به سلطنت برداشتند. جمشید از پیش او بگریخت و پس از صد سال گرفتار و با اره به دو نیم شد. ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و دو خواهر جمشید ارنواز و شهرناز را به زنی گرفت. در عهد او آیین فرزنانگان پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت و دیوان چیرگی یافتند و هر شب خورشگر او دو مرد جوان را به ایوان شاه می‌برد و از مغز آن دو، مارها را خورش می‌داد. دو مرد گرانمایه و پارسا که از گوهر پادشاهان و به نام ارماییل و گرماییل بودند بر آن شدند که به خوالیگری به خدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز يك تن را از مرگ باز رهند و چنین نیز کردند چنان که هر ماه سی تن به همت ایشان از مرگ نجات می‌یافتند و چون شماره آنان به سی می‌رسید خورشگران ایشان را به شبانی به صحرا می‌فرستادند. نژاد کرد از اینان پدید آمده است، چون چهل سال از پادشاهی ضحاک بماند شبی سه تن را که فرکیانی داشتند به خواب دید. خوابگزاران

→ فریدون چنین پاسخ آورد باز
بهرم پی ازدها را به خاک
که گر ازدها را کنم زیر خاک
به شویم جهان را ز ناپاک پاک
بشویم شما را سر از گرد پاک
(شاهنامه بروخیم، ج ۱، ص ۵۴)

۴۷- در اساطیر ایرانی، داستان هر کدام از این سه شخصیت اسطوره‌ای با سرگذشت و دخالت دو نفر دیگر کامل می‌شود از این جهت در این جا نیز، هر سه با هم ذکر می‌شوند.
۴۸- اژی دهاک در کشور بوری Bawri (= بابل) شوکت و قدرت و مکتی داشت... و او یکی از رجال ممالك غربی ایران بود و علی‌الظاهر از آشور یا کلدیه بر ایران تاخته است... در روزگاری که ایرانیان تاریخ کلدیه و آشور را فراموش کردند، ضحاک را به نژاد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از يك اصل است نسبت دادند و نسب او را صراحتاً به تاز که بنابه‌روایت‌های ایرانی جد اغلای تازیانست رساندند. (حماسه- سرائی، ص ۴۵۶).

۴۹- نام پدر ضحاک در فصل ۳۲ بندهشن، «ارونداسپ» آمده است و نسب او چنین ذکر شده است:

دهاک پسر اردونداسپ پسر زئنی‌گیو Zainigāv پسر ویرفشاک Virafshak پسر تاز
پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیومرد. (به نقل حماسه سرائی، ص ۴۵۷).

او را از ظهور فریدون ۵۰ آگاه ساختند. ۵۱

«هنگامی که «فریدون» شیرخواره بود، ضحاک پدرش را بکشت. «فرانک»، مادر او فرزند را برداشت و به مرغزاری فرار کرد و کودک را با شیر گاوی به نام «پرمایه»، پرورد. چون ضحاک از منجمان شنیده بود که تباهی او به دست فریدون خواهد بود، همواره در جستجوی وی بود. مادر فریدون از بیم ضحاک فرزند را برداشت و به کوه البرز پناه برد. چون فریدون شانزده ساله شد نژاد خود را از مادر جویا گردید.

فرانک داستان جمشید و ضحاک را بدو باز گفت و گفت چون ستاره شمس به ضحاک گفته تباهی‌اش به دست فریدون خواهد بود، او پدرت را کشت و من تو را پنهان از او پرورده‌ام. ضحاک هم که همواره در اندیشه فریدون بود، روزی به بزرگان کشور گفت: من دشمنی دارم که اکنون کودک است. برای ایمنی از خطر محضری بنویسید که من جز کار نیک نکرده‌ام. بزرگان از ترس چنان کردند و از پیر و جوان گواهی گرفتند. در این هنگام «کاوه» آهنگر ۵۲ وارد شد و خروشید و گفت: این چه عدل است که ادعا میکنی؟ من هجده پسر داشته‌ام که تاکنون هفده تن از آنان را به خورد ماران تو داده‌اند و اکنون نیز هجدهمین پسر من در بند تو است و می‌خواهند او را بکشند. گناه من چیست؟

یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

ضحاک فرزندش را باز داد و گفت: براین محضر گواهی کن. کاوه طومار را گرفت و از هم درید و بیرون رفت و مردم را دور خود جمع کرد و از چرم آهنگری، درفش کاویانی ۵۳ ساخت. مردم به متابعت از او در پی وی روان شدند و

۵۴ فریدون Faridun یا افریدون، در پهلوی Freton و در اوستایی، ثرائیتون θraetaona نامیده می‌شده است. وی پسر آبتین و یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترک هند و ایرانی است و در روایات ایرانی، وی یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی به شمار رفته و از نژاد طهمورث دیوبند است.

(اعلام معین)

۵۱- حماسه سرایی، ص ۴۵۱-۴۵۲.

۵۲- از داستان کاوه در اوستا اثری نیست و حتی در آثار پهلوی نیز از او اثری نمی‌یابیم اما از این طریق نمی‌توان وجود داستان کاوه را در عهد ساسانی انکار کرد زیرا چنان که خواهیم دید داستان کاوه و درفش او در همه تواریخ قدیم اسلامی که مطالب آنها راجع به ایران از سیرالملوکها اخذ شده، آمده است و از اینرو می‌توان به تحقیق چنین گفت که داستان کاوه تقریباً به همان صورت که در شاهنامه و تواریخ اسلامی ملاحظه می‌کنیم در خداینامه پهلوی آمده بود.

اکنون باید دید که منشأ داستان کاوه چیست؟ داستان کاوه در عصر ساسانی بر اثر معنی غلطی که از ترکیب درفش کاویان می‌گردد، پیدا شده است.

۵۳- درفش کاویان: درفش ملی معروف عهد ساسانی است که همه مورخان بزرگ —

به البرز رفتند و فریدون را به شاهی برگزیدند. ۵۴

فریدون به جایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و به دژ «هوخنگنگ» تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید «شهرناز» و «ارنواز» را رها کرده و از ضحاک که در این ایام به هندوستان رفته بود، خبر یافت و به اشارت آن دو خواهر در کاخ ضحاک بود تا او از کار فریدون خبر یافته به دژ هوخنگنگ آمد و نهانی خود را به کاخ خویش رسانید و فریدون را با شهرناز در کاخ یافت و از رشک در کاخ چسته با خنجر بدان دو حمله برد اما فریدون گریزی برتارک او نواخت چنان که بر زمین پست شد و خواست او را بکشد اما به راهنمایی سروش دست از این کار برداشت و او را مقید ساخت و به دماوندکوه در غاری به مسمار بست.

فریدون سه پسر داشت به نام «ایرج» و «سلم» و «تور» و دختران «سرو» شاه یمن را به زنی برای آنان گرفت و ممالک خود را بر سه قسمت کرد. توران را به تور و ایران را به ایرج و روم را به سلم داد. تور و سلم، ایرج را به نامردی کشتند و فریدون به دست منوچهر کین ایرج بخواست و شاهی به منوچهر سپرد و درگذشت. ۵۵

→ اسلامی از آن نام برده‌اند و از آن جمله بیرونی در باب آن چنین نوشته است: «کاو» کسی است که پادشاهان ایرانی به درفش او تکیه می‌جستند و این درفش از پوست خرس یا شیر بود و درفش کاویان خوانده شد و بعدها آن را به گورها و زر بیاراستند (الانار الباقیه، ص ۲۲۲). ثعالبی در باب این درفش عین روایت فردوسی را آورده و گفته است که فریدون پس از فراغ از کار ضحاک، چرم کاوه را به در و جواهر بیاراست و درفش کاویان نامید و پس از ملوک در جنگها و فتح قلاع و حصون آن را تکیه همراه می‌بردند و به همین سبب در تزیین آن، رام غلو و مبالغه گرفتند «حتی صارت علی الامتداد الایام یتیمه الدهر و کریمه المصر» و همچنین بود در وقعه قادسیه به دست مردی از قبیله نخع افتاد و سعد بن وقاص آن را بر غنائم مسلمین و خزائن یزدگرد و جواهر نفیس آن افزود و با تاجها و کمرها و طوقهای مرصع و جز اینها نزد امیرالمؤمنین عمر بن خطاب فرستاد. و خلیفه فرمان داد تا آن را از هم بکشایند و پاره پاره کنند و میان مسلمانان قسمت نمایند. (غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۳۸ و ۳۹).

بنا بر عقیده کریستن سن، بیرق شاهنشاهی از علائم و نشانه‌های خاص سلاطین بزرگ ایران و از زمان پادشاهان هخامنشی متداول بود. ولی بیرق چرمین معروف به درفش کاویان ظاهراً از عهد اشکانی مرسوم گردید که از موطن شمالی خود آورده بودند و بعدها ساسانیان نیز آن را از ایشان اقتباس کردند. اما اسم درفش کاویان از کوی (شاه) یا کاویان است که به شکل صفت استعمال شده یعنی شاهانه، شاهی، شهنشاهی، و مقصود از درفش کاویان «بیرق شاهی» است.

(حماسه سرائی، ص ۵۷۰-۵۷۳)

۵۴- اعلام معین.

۵۵- حماسه سرائی، ص ۴۶۲.

تجلی شاعرانه اسطوره ضحاک و فریدون و کاوه در اشعار خاقانی

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید
گنج فریدون چه سود اندر دل دانای من
ص ۳۲۱

تصاویری که از ضحاک و کاوه و فریدون، در اشعار شعرا آمده است، به علت اشتباه این شخصیت‌های اسطوره‌ای بسیار است اما نقش‌های بدیعی که از ایشان در دیوان خاقانی دیده می‌شود شاید در کمتر دیوانی نظیر آنها را بتوان یافت، تناسب‌های لفظی و مضمون آفرینی‌های شاعر مبدع و مفلک ما به این قهرمانان با روحیه‌های ضد و نقیض - ضحاک خونخوار مهاجم و فریدون نژاده و کاوه برخاسته از متن جامعه - ابعاد جدید و گسترده‌ای بخشیده است و از هر کدام تصویری نوین و دلنشین ارائه داده است.

در ابیات زیرین، با کَلک سحرآفرین خود، ضحاک و فریدون را به صف‌آرایی در مقابل یکدیگر و می‌دارد تا پیروزی خیر بر شر و عقل و دین را بر لُهو و لذت برای همیشه به همه ابناء بشر بنمایاند:

لهو و لذت دو مار ضحاکند هر دو خونخوار و بیگناه آزار
عقل و دین لشکر فریدوندند که بر آرند از آن دو مار دمار
ص ۱۹۸

شاید احتیاج به توضیح نباشد که این نحو برخورد با اساطیر و برداشتی حکیمانه از این داستان چقدر استادانه و درخور تمجید است. لشکر فساد از هر سو بر انسان می‌تازد، باید همچنان استوار و پابرجا بود و بر آن تاخت و آگاه بود که هیچ‌گاه ناپاک‌بها پایدار نخواهند بود. و آنچه جاوید است، پاکی طینت و خصال نیک است:

هست اتابک چون فریدون نیست باک از کسافران
خویشتن ضحاک شور و اژدهاشر ساختند
ص ۱۱۳

طینت پاک، با لاف زدن و گزافه گفتن، حاصل نخواهد شد بلکه آنچه مبین آن است اعمال و رفتار است:

لاف فریدون زدن و آن‌گه ضحاک‌وار سلطنت و شیطنت هردو به هم داشتن...
صحبت ماء العنب مایه نار الله است ترک چنین آب هست آب کرم داشتن
ص ۳۱۷

و سودجویی از این پشتوانه‌های محکم اسطوره‌ای برای القای افکار مذهبی و نصایح عالمانه چقدر به‌جاست و در حقیقت حکم لماب شیرین برگرد داروی تلخ و شفابخش را دارد.

شاعر با استمداد از حافظه اساطیری قوم ایرانی به راحتی می‌تواند بسیاری از نکات و دقایق ذهنی خود را همچون لباسهای زیبایی بر پیکره‌های بازمانده از باستان بپوشاند. فی‌المثل دو رشته از سخن که یکی بافته از عهد قدیم است و دیگری از روزگار شاعر، در يك نقطه چنان به‌همدیگر گره می‌خورند که ریسمان محکمی را برای رهیدن از چه غم پدید می‌آورند:

ای اژده‌دام ارنه چو ضحاک خون‌خوری از طفل پادشای جم‌آسا چه خواستی؟
ص ۵۳۵

و بالاخره قدرت و استحکام و گزندگی و آزاررسانی زنجیری آهنین - که در زندان برپای شاعر پیچیده - با استعاره «مار ضحاک»، چند برابر نموده شده است:

مار ضحاک ماند برپایم وزمژه گنج شایگان برخاست
ص ۶۱

در تصویری دیگر که عنصر خیال شاعر، با بیت فوق کاملاً یکی است، آرایشهای کلام را چنان عوض کرده است که تصویری کاملاً پرچلاتر و جذاب‌تر از آنچه دیدیم، مشاهده می‌کنیم:

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کشید گنج‌افریدون چه سود اندر دل دانای‌من
ص ۳۲۱

آنچه در این بیت به سمند خیال، مجال بیشتری برای جولان می‌دهد، ایهامی زیباست که در آن وجود دارد. شباهت «زنجیر» پیچیده برپای شاعر به «مار» برای او خاطره سمیر جور را و آن چشمه آتش سیال ستم تاریخ را که در رودخانه زمان همچنان پرچوش و خروش در جریان است، زنده می‌کند. و سرچشمه آن همه ستم یعنی «ضحاک» را به‌خاطر جاری می‌سازد. اما بین این آتش‌سوزان که دامنگیر شاعر شده است با آن که به وسیله «ضحاک» برافروخته شده بود، تفاوتی عظیم است. زیرا دست آهنگر، آتش ضحاک را خاموش کرد و دمار از نهاد دو مار رسته بردوش او برآورد و اما در این‌جا آهنگر نه تنها مارها را از بین نمی‌برد، بلکه آنها را می‌سازد. آهنگر در آن‌جا علیه ستمگر قیام کرد. و در این‌جا علیه شاعر! در آن‌جا شاه را سرنگون کرد. و در این‌جا به او کمک می‌کند!

و باز تناسبی دیگر در مصرع بعدی همچنان خواننده را به اعماق غم واندوه

شاعر، بیشتر سوق می‌دهد؛ زیرا گناه او دانائی اوست و نشناخته ماندن گنج
افریدونی (دانشی) که در کان ضمیر شاعر نهفته است نیز رنجی دیگر است که
همیشه دامنگیر داناان جهان بوده است!

انس خالقانی با داستانهای باستان آن قدر زیاد است که نه تنها در مضامین
مدحی و در قصاید، بلکه در غزل نیز نمی‌تواند از آنها جدا گردد، نه تنها در
شادیها، بلکه در هنگام اندوه نیز، غم خود را تا دورترین افقهای بازگشاده بر
دیدگاههای بشری پیش می‌برد:

مار ضحاک است زلفت کز غمش قصر شادی هر زمانی می‌کنم
در تن خویش از برای قوت او مفزی از هر استخوانی می‌کنم
ص ۶۴۱

با عصیان‌گری در برابر ستمگران می‌توان از زیر بارگران و طاقت‌فرسای
فرمانهای نابجای زورمندان ستم‌پیشه رها شد و به رستگاری و رهائی از رنج
بی‌حاصل رسید و مثل اعلای آن را در داستان کاوه آهنگر تجلی می‌بینیم و از آن
جالبتر این که شاعر از آن يك مضمون عرفانی زیبا می‌آفریند و ضحاک را در درون
خود می‌یابد و به جنگ او می‌شتابد:

همتم بر سر کیهان خورد آب نك خشك و تر کیهان چه کنم
کاوه‌ام پتك زنم بر سر دیو در دکان کوره و سندان چه کنم
ص ۲۵۳

و باز همین شاهد به لباسی دیگر آراسته می‌گردد:

کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتك کی شودش پای‌بند کوره و سندان و دم
ص ۲۶۳

و البته در این گسسته شدن از بندهای ظلم، تأیید فریدونی و بخت نیز نقش
مهمی خواهند داشت:

منم آن کاوه که تأیید فریدونی و بخت طالب کوره و سندان شدنم نگذارند
ص ۱۵۴

یا:

کاوه را چون فر افردون یافت چه غم کوره و سندان و دم است
ص ۸۲۱

ضحاک که با خنجر به فریدون حمله‌ور شده بود به ضرب گرز گاو‌سار

فریدون نقش بر زمین شد و مستمگران تاریخ بدین وسیله در پای دادگران به زانو درآمدند و این شکست جور در برابر داد را خاقانی چنین رقم می‌زند:

آب گرز گاوسارش باد کورا عرشیان آتش ضحاک سوز و اژدها خور ساختند
ص ۱۵

ذهن نکته سنج خاقانی از هیچ دقیقه‌ای فرو گذار نمی‌کند و طغیان این دریای خروشان هربار گه‌ری تابنده‌تر به ساحل اندیشه می‌افکند. در بیت ذیل ضمن ستایش ممدوح به حلم و ظفر، رعایت تناسب کلمات با انتخاب اضافه تشبیهی «دماوند - حلم»، پرده‌ای دیگر از این داستان را به معرض نمایش می‌گذارد و دماوند - که هم محل پرورش فریدون بوده است و هم جای به زنجیر کشیده شدن ضحاک - با قلعه رفیع خود، در این تابلو هر چند خیلی کم‌رنگ نشان داده شده است اما در تکمیل آن سهم بسزائی دارد:

اوست فریدون ظفر بل که دماوند حلم عالم ضحاک فعل بسته چاهش سزد
ص ۵۲۰

اما یکی دیگر از اضلاع منشور ذهن خاقانی را در پرتو افکنی نور این اسطوره در درخشش خیره‌کننده معنوی و ظاهری درفش کاویان می‌بینیم، زیرا درفش کاویان حامل پیروزی قطعی است:

خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام خضر سکندر سپاه شده فریدون علم
ص ۲۶۰

یا:

شاه فریدون‌لوا، خضر سکندر بنا خسرو امت‌پناه اتسز مهدی شمار
ص ۱۷۹

داستانی که راجع به افزودن گهرهای رنگارنگ بر درفش کاویان، منقول اغلب حماسه‌سازان و مورخین بوده است، به وسیله خاقانی نیز، اشاره شده است. اما این علم وقتی برای تصویرگری از کارگاه خیال خاقانی بیرون می‌آید جلوه‌ای دیگر و رنگی خاص می‌یابد:

پیش آمده روان فریدون گهر فشان تا زان گهر زمین علم کاویان شده
ص ۴۰۰

یا:

جام را گنج فریدون خون بهاست چون درفش کاویان بر کرد صبح
ص ۴۹۰

بویژه در تصاویر مزبور، عنصر رنگ، جلای بیشتری دارد.
و بالاخره این پرچم پیروزی و بهروزی و دادگری، آن‌گاه که شاعر لازم بداند،
«پرچم عصمت» خواهد شد و به دست «فریدون راز» سپرده می‌شود تا به جای
«ضحاك»، به مقابله «فقفورآز» برود:

بهر فریدون‌راز کرده ز عصمت علم در صف فقفورآز کرده به همت غزا
ص ۳۶

بهره سوم

روایتهای تاریخی و تجلی شاعرانه آنها در اشعار خاقانی

- فصل اول: تعریف و تقسیم روایت
فصل دوم: داستان فرمانروایان
فصل سوم: داستان آیین گذاران
(متن بیان)
فصل چهارم: داستان بخشندگان
فصل پنجم: داستان دلدادگان

فصل اول

تعریف و تقسیم روایت

روایت: مصدر عربی است و در اصل به معنی نقل سخن و یا نقل خبر از کسی آمده است. و نیز اصطلاحی است در نقل حدیث. و در عرف فقها آن را گویند که مسأله‌ای از مسائل فرعی فقهی از فقهی اعم از سلف یا خلف نقل شود و گاه باشد که اختصاص به سلف یابد در صورتی که گفتار خلفی در مقابل آن باشد. با این تعاریف، روایت گفتاری است که از پیشینیان به طریق واگوکردن به متأخرین می‌رسد و اصطلاحاً مجموعه گفتار و حکایاتی است که به طریق نقل سینه به سینه از پیشینیان به آیندگان می‌رسیده و تا زمانی که در کتابی مدون نشده، حکم روایت شفاهی را داشته‌اند و بنا به اقتضای زمانی و مکانی گوینده و ذوق و حتی اغراق‌گویی روایات تحول یافته‌اند، به طوری که اگر آنها را بررسی کنیم، هسته‌ای از حقیقت در آنها می‌یابیم که در هاله‌ای از افسانه گرفته شده است. بدین ترتیب این‌گونه روایات هم‌تای اسطوره می‌شوند و احکام مربوط به اسطوره بر آن جاری است.^۱

روایات تاریخی را به اعتباری می‌توان به دو نوع تقسیم کرد:

۱- تعدادی از آن که مربوط به دوره‌ای است که انسان هنوز به نقل شفاهی مشغول بود، چهره‌های تاریخی و قهرمانی را در ذهن خود و بنا به ذوق و آرزوها و آرمانهای خود و جامعه یعنی با توجه به زمان و مکان می‌پرورد و تحویل فرزندان خود می‌داد که بدین گونه در اثر گذشت قرن، روایات، تغییر و تبدیلات بسیار یافته و چهره اصلی خویش را به کلی از دست داده‌اند و حتی تغییر ماهیت داده‌اند. این روایات مبدأ تاریخ حماسی ملت‌ها می‌شود از جمله حماسه ایران^۲ که «ایرانیان در حماسه قدرت خلاقه بی‌نظیری نشان دادند و افسانه‌های بی‌شماری

۱- تجلی شاعرانه اساطیر و روایات در اشعار عطار نیشابوری، ص ۱۳.

۲- همان مأخذ، ص ۱۵.

گرد شهریاران واقعی و پیامبران خویش تنیدند و این دو سرچشمه الهام [اساطیر و داستان‌های حماسی] آن چنان درهم آمیخت که در شاهنامه گرز رستم که در اصل همان صاعقه تندر است علیه اسقف و متولی کلیسای سوریه به کار می‌رود! ۲

۲- نوع دیگر از روایات تاریخی را می‌توان درباره کسانی دانست که چهره آنها در تاریخ ملتها به وضوح دیده می‌شود اما با گذشت زمان و در اثر عوامل، اندک اندک آن چهره تاریخی منقلب شده و در اذهان و قصه‌های مردم به کلی رنگ عوض کرده است، از این نمونه‌اند اسکندر و سلطان محمود و شاه عباس... اسکندر که چهره‌ای کاملاً تاریخی دارد و برطبق تواریخ به ایران حمله کرده در طی چهار جنگ پادشاهی هخامنشی را درهم کوبیده، و تخت جمشید را به آتش کشیده، اوستارا سوزانده، و ایران را به ملوک‌الطوایفی کشانده است و بدین لحاظ شخص منفور و ملمون و گجسته لقب گرفته است، در طی زمان به بعد از اسلام که می‌رسد به شخص عالم و حکیم و دادگستر تبدیل می‌شود و همان ذوالقرنینی می‌شود که در قرآن آمده است. به دیدار خضر نائل می‌آید او را به خدمت می‌گیرد و به سرچشمه آب زندگانی روان می‌شود و بدین ترتیب این چهره تاریخی نیز تبدیل به اسطوره می‌شود و رنگ اساطیری به خود می‌گیرد.^۴

۳- اساطیر ایرانی، کار نوی. ترجمه طباطبائی، ص ۱۲۴. ولی در شاهنامه چنین چیزی نیست.

۴- تجلی شاعرانه اساطیر و روایات در اشعار عطار نیشابوری، ص ۱۶.

فصل دوم

داستان فرمانروایان

۱- اسکندر

اسکندر پسر فیلیپ است که در هنگام مرگ پدر ۲۰ سال بیش ندارد (و تمام عمر او فقط به ۳۲ سال می‌رسد) جوانی است زیبا پر از تندی و شدت و به ورزشهای بدنی شوقی تمام و در اسب‌سواری شهرتی به‌سزا دارد، هنگام کودکی، فیلیپ ارسطو را به معلمی او برمی‌گزیند. اسکندر شوق جهان‌نگشائی عجیبی دارد و همین امر باعث می‌شود که پس از مرگ پدر، عازم تسخیر ایران شود. و لشکر-کشی او به ایران و پیروزی او بر داریوش سوم (دارا)، منشأ افسانه‌های زیادی دربارهٔ او بشود و از این قهرمان تاریخی شخصیتی افسانه‌ای بسازند و کتابهای نظم و نثر زیادی در ادب پارسی دربارهٔ او به‌وجود آورند. و او را نه‌تنها برای مدتی شاه ایران بدانند، بلکه ایرانی‌الاصل و فرستادهٔ خدا به‌سوی بشر و مصلح و منجی مردم روی زمین بخوانند تا توجیهی باشد برای پیروزی او بر شاه ایران. داستان اسکندر که جای وسیعی در نظم و نثر فارسی باز کرده بود به دست نظامی سخن‌سالار قرن ششم افتاد و از آن اسکندری فاتح و پیغمبری پیروز ساخت. تمام کارهای اسکندر در نظر نظامی لازم و ضروری است، حتی جنگ او با دارا منبعث از حسادت و کبر داراست؛ چون اسکندر به شکرانهٔ پیروزی بر زنگیان برای همهٔ پادشاهان هدیه‌ای می‌فرستد و برای دارا از مصر تا بخارا زر بر شتر روان می‌گرداند؛ دارا از این همه جاه و جلال به هراس می‌افتد و نسبت به آن بی‌اعتنائی و ناسپاسی می‌کند و خشم اسکندر را برمی‌انگیزد. اسکندر که مأموریتی الهی برای اصلاح جهانیان دارد به هر شهر و دیاری که می‌رسد، آئین یکتاپرستی را رواج و به شکستن بتها و ویرانی آتشکده، فرمان می‌دهد و به زیارت خانهٔ خدا می‌رود و به‌راز و نیاز با خدای خویش می‌پردازد و از او طلب توفیق می‌کند.

آب حیات:

اسکندر خیلی شیفته جهانگردی و دیدن عجایب روی زمین است و حتی به شنیدن آن نیز راغب است و از این جهت در مجلس بزمی سخن از شگفتیهای روی زمین من جمله آب زندگی پیش آمد که چشمه آب زلالی در قطب شمال در غار تاریکی وجود دارد که هر که از آن بنوشد عمر جاوید خواهد یافت، اسکندر جسور و بی باک، عازم قطب شمال و رفتن به ظلمات می شود، در این سفر به خضر گوهری می دهند که چون به آب برسد می درخشد و او را پیشاپیش همراهان روانه می کنند و خضر بدان وسیله به آب حیات دسترسی پیدا می کند و پس از آشامیدن و شستشوی سر و صورت به سوی اسکندر روان می شود و مؤده پیدا شدن چشمه حیات را به وی می دهد ولی اسکندر از پیدا کردن آن عاجز می ماند (نظایمی روایت دیگری هم که همان دست یافتن خضر به اتفاق موسی به آب حیات است ذکر می کند).

شاخ و برگ که به افسانه اسکندر داده می شود باعث می شود که او را با ذوالقرنین (که در اواخر سوره کهف، آیات ۸۲ تا ۹۶ مذکور است) یکی بدانند و حتی ذوالقرنین را لقبی برای اسکندر ذکر کنند و در وجه تسمیه آن دلایل ذیل را ذکر کنند که:

او بر مشرق و مغرب گذر می کند، یا دو دستی تیغ می زند، یا موهای خود را به شکل دو رشته در پشت سر می پیچد و به شکل شاخ در می آورد و یا در خواب می بیند که مشرق و مغرب فلک را از دست آفتاب می گیرد و یا این که دو قرن (دوسی سال) عمر می کند.

و چون اسکندر با ذوالقرنین یکی می شود مرتبه پیغمبری هم می یابد و دارای کتابی آسمانی به نام «سفر اعظم» می گردد و سه خردنامه از سه حکیم بزرگ - سقراط، افلاطون و ارسطو - را زادراہ قرار می دهد. و سرش پیام ایزدی برای او می آورد. و به تأیید الهی مستظهر می گردد. و به لطف خداوندگار برای ارشاد مردم روی زمین به همه زبانها آشنائی پیدا می کند و زبان او را که به رومی سخن می گوید بدون ترجمان همه می فهمند و چون مقام پیغامبری برایش مسلم می گردد از پادشاهی چشم می پوشد و مقام سلطنت را به فرزند خود «اسکندروس» واگذار می کند و از مقدونیه به جانب اسکندریه می شتابد و در آنجا میل و مناره ای بر کنار دریا می سازد و آئینه ای بر فراز آن نصب می کند که به وسیله آن از يك ماهه - راه همه چیز از روی دریا نمودار است^۱ و دیده بانهای بر آن می گمارد که اگر

۱- بندر اسکندریه از شبه جزیره ای تشکیل شده شامل جزیره عمدۀ فارس Pharos

که به وسیله رصیف سنگی طولی به درازی ۷ ستاد یونانی به خشکی متصل می شود، در رأس شمال شرقی فارس منارة البحر بزرگ قرار داشت و آن توسط بطلمیوس مخلص soter Ptolemaios بنا شده بود. این بنای مشهور سرمشق همه منارة البحرهای اروپا گردید و عموماً ←

دشمن قصد اسکندریه کند، آنان، در آینه دیده و به پاسبان باز گویند تا رقیب حرم در صدد دفاع و چاره‌جویی برآید.

پس از برانداختن بدکیشان بیت المقدس، عازم مغرب می‌شود. و سه ماه بر روی آب کشتی می‌راند. و عجایب زیادی می‌بیند. و از جزایر گوگرد گذشته به دریای اعظم می‌رسد و در آنجا غروب آفتاب و پنهان شدن خورشید را در زیر زمین مشاهده می‌کند و در منتهی‌الیه دریا مجسمه و طلسمی درست می‌کند تا برای راه کم‌کردگان راهنمایی باشد و پس از بازگشت از آنجا به تماشای عجایب باغ ارم می‌پردازد و به صوب ارض جنوب حرکت می‌کند و به ده سرپرستان می‌رسد و آنان را به یکتاپرستی فرمان می‌دهد و به سرزمین الماس گذر می‌کند و به کشف کانهای الماس دست می‌یابد.

بستن سد یاجوج:

پس از آن آهنگ شمال می‌کند، پس از عبور از سرزمین نقره در سرکوهی به گروهی دیندار می‌رسد که به فریادخواهی به پیش او می‌آیند و از یاجوج - که قومی بی‌دین و گیاه‌خوار و پولادچنگ و درازموی و خدانشناس و سریع‌الحرکت و پسر زاد و ولد و مردارخوارند - شکایت می‌کنند و علت پناهندگی خود را به کوه، فرار از دست این قوم خدانشناس می‌دانند. چون یاجوج به کوه نمی‌تواند بالا رود، اسکندر با استماع تظلم آنان، دستور می‌دهد سدی از آهن و مس در بین دو کوه ایجاد کنند که آنان را تا قیامت به دنیای انسانها گذری نباشد، پس از سیر آفاق و انفس و دیدن شگفتیهای دنیای پر از عجایب و مسافرتهای طولانی بالاخره آهنگ بازگشت به زادگاه خود می‌کند ولی قبل از رسیدن به موطن اصلی، در اسکندریه جهان را بدرود می‌گوید.^۲

ایرانیان نیز اسکندر را حکمران داستانی و ایرانی‌کردند، در افسانه‌هایشان وی فرزند صحیح‌النسب کیخسرو هخامنشی است نه پسر فیلیپوس. درست است تعدادی از کتابهای مقدس ایرانی را به منظور ترجمه بدر برد ولی به موجب شهادت مغان وی مشمول شکوه و شرف پادشاهی گردید و در نتیجه به طوری که

— آن را به منزله یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می‌کردند. مناره مزبور قرن‌های بسیار پس از فتح عرب نیز پایدار ماند، نویسندگان تازی آن را «مناره» یا «منار» نامیده‌اند. گفته‌اند فارس در عصر اسلامی بر اثر زلزله‌ها خراب گردید و چند بار تجدید عمارت یافت. در سال ۸۸۲ هجری حسن کنونی فارس روی بقایای مناره به امر قاضی بیگ ساخته شده است (دائرة المعارف اسلام).

آینه اسکندری. در حقیقت «آینه اسکندریه» است یعنی آینه‌ای که بر فراز مناره شهر اسکندریه نصب کرده بودند و بعدها به مناسبت آن که بنیاد نهادن شهر اسکندریه و مناره آن را به اسکندر مقدونی نسبت می‌دادند، آینه را نیز بدو انتساب دادند. (برهان قاطع مسیح دکتر معین).

۲- اسفوره در دیوان خیالی بخارانی دستنویس نگارنده. و نیز اسکندرنامه نظامی.

افسانه‌های بعدی نشان می‌دهد اسکندر کار خوارق عادات خود را ادامه داد و به ظلمات رفت و با ففورچین نبرد نمود. سرگذشت اسکندر بعداً در شاهنامه فردوسی هم جایی پیدا کرد و همین طور افسانه پهلوانی او که با دیوها جنگید و ملت خود را از نور دانش بهره‌مند ساخت، ادامه یافت. داستان اسکندر در ایران به يك کتاب هزار صفحه‌ای می‌رسد که کودکان و عوام‌الناس آن را دوست دارند و شاید از تاریخ صحیح اسکندر اطلاعی ندارند، جز این که می‌گویند تخت‌جمشید را آتش زد.

بازتاب داستان اسکندر در اشعار خاقانی

کونی اسکندرم ز پسی آب زندگی
ممرم گذشت و چشمه حیوان نیافتم
ص ۷۸۵

همان‌گونه که ذکر شد آن قدر افسانه و داستانهای تخیلی، پیرامون شخصیت تاریخی اسکندر را فرا گرفته است که شخصیت حقیقی و تاریخی او تقریباً در هاله‌ای از ابهام گم شده است؛ بویژه در ادب پارسی شعرا و نویسندگان کمتر به سراغ اسکندر تاریخی رفته‌اند، بلکه آنچه گفته‌اند و سروده‌اند همان جنبه‌های حماسی و افسانه‌ای و اسطوره‌ای او بوده است، مخصوصاً درخت پرسمر زندگی او وقتی به قرن ششم هجری می‌رسد، از هر زمان دیگر پرثمرتر و تناورتر می‌گردد و شاخ و برگهای آن اسمار را، در اسکندرنامه نظامی دیدیم. خاقانی که در این قرن می‌زیسته است، مسلماً همان مأخذ نظامی را در اختیار داشته است و برداشت او از زندگی پر ماجرای اسکندر، همان برداشتی بوده است که او داشته است، منتها نظامی به نظم همه آن پرداخته است و خاقانی به انتخاب گوشه‌هایی از آن. ولی همین گوشه‌های روایت هم چنان برجسته و پررنگ است که اگر امتداد یابند، چند ضلعی زندگی او را به‌خوبی ترسیم می‌کنند. با این همه کار خاقانی تاریخ‌نویسی و قصه پردازی نیست؛ بلکه مرغ خیال او آزاد است و بر هر گوشه‌ای از کنکرة قصرهای کهن بخواد می‌نشیند و به هرنحوی بخواد به پرواز در می‌آید. مثلاً در ابیات زیر اشاره‌ای دارد به تولد اسکندر اما آنچه برای او مطرح نیست تاریخ و محل و نحوه تولد است و آنچه برای او مهم است، استدلال و حسن تعلیل است؛ آن هم نه استدلال منطقی، بلکه حسن تعلیل شاعرانه:

جان محمود ار به گوهر باز شد	سلجق عهد از بهین گوهر بزاز
در فلان تاریخ دیدم کز جهان	چون فرو شد بهمن ^۲ ، اسکندر بزاز...
گر شهابی برد چرخ، اختر گذاشت	ورزه آبی خورد خاک، اخضر بزاز
	ص ۸۵۹

همچنین با استفاده از تلمیح «شاگردی اسکندر در نزد ارسطو»، سپاس از برخورداری انعام ولی نعمت را در پرده‌ای از حریر نامرئی خودستانی به گونه‌ای می‌پوشاند که شنونده را از آن خشنود می‌سازد:

دانم از جان کرا ستودم و باز دانی احسان کرا فرستادی
ثانی اسکندری ارسطو را گنج بی منتها فرستادی

ص ۹۲۴

که کفه ترازوی اغراق به گونه‌ای نامحسوس به سود ستاینده سنگینی می‌کند؛ نه ستایش شده.

و در تصویری دیگر موضوع تلمذ، به طرزی پوشیده‌تر ارائه می‌شود و ذهن برای درک آن و برقراری ارتباط بین اجزای تصویر به تلاش بیشتر نیازمند است:

ای که توقیع آصف خامه و جمشید قدر وی که نیت ارسطو علم و اسکندر بنا

ص ۲۳

اما خیال سیال خاقانی وقتی همراه اسکندر به آب حیات می‌رسد، روان‌تر می‌گردد و از شادابی بیشتری برخوردار می‌گردد:

گوئی سکندرم ز پی آب زندگی عمرم گذشت و چشمه حیوان نیافتم

ص ۷۸۵

که افسوس بر اتلاف عمر و حرمان از آرزوهای دور و دراز را بی‌نهایت زیبا نقش کرده است.

محرومیت از آب زندگی برای اسکندر نقیصه‌ای بود که هیچ‌گاه جبران نشد و از این جهت شاعر وقتی ممدوح را هم‌طراز او می‌شمارد برای جبران کمبودی که در زندگی وی سراغ دارد، از انفاس قدسی خضر مدد می‌گیرد:

صدر تو را جلالت اسکندر است لیک خضری که آب علم ز بحر یقین‌خوری

ص ۹۳۳

نیز :

من خضر دانشم، تو سکندر سیاستی هرچند خضر پیش‌سکندر نکوتر است
لکن چو آب روزی خضر از مسافری است عزم مسافران به سفر بر نکوتر است

ص ۷۶

یا:

دارای ملوک المعجم، اسکندر ثانی کز چشمه جودش نکند خضر جدائی

ص ۴۳۶

همچنین:

به حق آن که دهد بچگان پستان را سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب
چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر در آب ظلمت ارحام از آتش اصلاب

ص ۵۰

خضر و اسکندر هنگام عبور از ظلمات از گهر شب چراغ استفاده کردند، ولی خیال شاعر آن را کافی نمی‌داند و چراغی از علم برمی‌افروزد و فرا راه جویندگان و آیندگان می‌دارد. و بالاخره بیان سحرآفرین شاعر هم، می‌تواند همچون چشمه حیوان، حیات بخش باشد:

این منم یارب که در بزم چنین اسکندری چشمه حیوانم از لفظ و لسان افشاندۀ اند
ص ۱۱۰

همان گونه که در باب اسفندیار دیدیم که خاقانی یکی از موضوعات مهم حماسی، یعنی جنگ رستم و اسفندیار را ندیده گرفته بود، در این جا هم مشاهده می‌کنیم که اشاره او به رزم اسکندر و دارا در حکم «النادر کالمعدوم» است و اگر در جایی هزیمت سپاه شب را از برابر لشکر روز به هجوم اسکندر و فرار دارا از برابر او تشبیه می‌کند که:

روز از کمین خود چو اسکندر کشتد کمان بر خیل شب هزیمت دارا بر افکند
ص ۱۲۶

فقط دو بار است و بس. ۴ و شاید آنچه بعدها حافظ گفته است که:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌رس
زبان حال خاقانی بوده و نمی‌خواسته است دو چهره محبوب با داشتن خصال مطلوب در برابر یکدیگر قرار گیرند. زیرا تصاویری هم که از دارا ترسیم می‌کند او را کم ارزش‌تر از اسکندر نشان نمی‌دهد. ۵.

به روایت نظامی اولین کسی که پی به وجود آینه برد، اسکندر بوده و آن چنین بود که روزی عکس خود را در تیغه شمشیرش دید و دستور ساخت آینه را صادر کرد و به همین مناسبت هم آینه‌ای که بر فراز مناره اسکندریه ساخته شد به اسکندر منسوب گشت (چنانکه گذشت) که این خود یکی دیگر از حوزه‌های وسیع صورخیال را در دیوانهای متعدد به خود اختصاص داد.

خاقانی با اشاره به هر دو موضوع فوق، مضامین بدیمی ساخته است:

ثانی اسکندری آینه تو حسام صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد
ص ۵۲۳

۴- در جای دیگر:

دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری عادل‌تر از اسکندری کو خون دارا ریخته

۵- رک: دیوان، ص ۲۷-۱۱۴-۱۹۳-۲۷۳-۵۰۶.

۶- رک: آوای هامون، ش ۱ و ۲ سال ۱ «آینه و تاریخچه آن» از نگارنده.

یا:

شاه مجسم اخستان که دین را پیرایه ز عدل پروری ساخت
اسکندر وقت کز حسامش عقل آئینه سکندری ساخت
ص ۷۵۴

اما در ابیات زیرین این آینه از صیقل و صفای دیگری برخوردار است و با
جام جهان بین پهلو می‌زند:

جام و کفش چون بنگری هست آفتاب و مشتری
جام آینه است اسکندری، می آب حیوان باد هم
ص ۴۵۷

و سرانجام از آن تمبیری لطیف و عارفانه حاصل می‌شود و شاعر از سیر آفاق
به انفس برمی‌گردد:

ساختم آینه دل یافتم آب حیات گرچه باور نایدت هم‌خضر و هم‌اسکندرم
ص ۲۴۸

سد ساختن اسکندر در برابر یاجوج نیز از مضامین خیال‌انگیز دیگری است
که تصاویر گوناگونی را سبب گشته است:

اسکندر آمد و در یاجوج در گرفت عیسی رسید و نوبت دجال در گذشت
ص ۸۴۶

از آن جا که سد بستن اسکندر يك فرمان الهی و کاری خداپسندانه است،
می‌تواند هم‌ردیف کار عیسی در براندازی دجال قرار گیرد همچنین اسکندر به
عنوان منجی بشر نیز می‌تواند معرفی شود:

شش جهت یاجوج بگرفت ای سکندر الفیث
هفت کشور دیو بستد ای سلیمان الامان
ص ۳۲۵

و در بیت دیگر که مبارزه «جلال‌الدین شروانشاه اخستان» به نظر شاعر يك
مبارزه مذهبی و از روی دادگری وانمود می‌شود، بی‌شباهت به مبارزه اسکندر با
یاجوج نیست اما در این‌جا دیواری که باید از آهن و مس گداخته ساخته شود از
هیبت شمشیر او به‌وجود می‌آید:

یاجوج ستم گم‌شد کز پیش چو اسکندر هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش
ص ۵۰۲

و در تصویری دیگر، این سد از رأی استوار امیر ساخته و پرداخته می‌شود:
 یاجوج ظلم. بیستم و الا سداد رایش از بهر سد انصاف اسکندری ندارم
 ص ۲۸۰

و باز از این تار و پود خیال در کارگاه تصویرسازی، حریری با نقش دیگر
 بیرون می‌دهد و این بار به جای آن که سد را در برابر یاجوج بسازد، در برابر نیاز
 پی می‌افکند:

بر چشمه کسرم شد و سد نیاز کرد پس خضر جود خوانم و اسکندر سخاش
 ص ۲۲۲

و آن‌گاه که ابرغم بر پهنه خیال سایه می‌گسترده و شاعر به سوک فرزند می-
 نشیند و آن مایه زندگی را از دست می‌دهد، برای همیشه در ظلمات می‌ماند:

چون سکندر پس ظلمات چه ماندیم کنون سد خون پیش دو یاجوج بصر بریندیم
 ص ۵۴۲

و از آن‌جا که هر دو چشم نافرمان امکان دارد در این ماتم از جای خویش
 بیرون آیند باید راه آنها را سد کرد. اما چه سدی؟ سدی از خون! و این‌جاست که
 بداعت سر از غرابت در آورده است!

و همین عنصر خیال می‌تواند در پهنه گسترده ضمیر شاعر مضمونی حکمی
 را طرح‌ریزی کند و نتیجه‌ای اخلاقی را موجب گردد:

به شب شهر غوغای یاجوج گیرد	به روزش سکندر دهائی نیابی
زنی رومی آید کند کاغذین سد	که از هندی آهن بنائی نیابی
همه شهر یاجوج گیرد دگر شب	که سد زنان را بقائی نیابی
برون ران ازین شهر و ده، رخس همت	که اینجاش آب و چرائی نیابی
به همت ورای خرد شو که دل را	جز این سدره المنتهائی نیابی

ص ۴۱۶

البته استعاراتی که ساخته است همه نو و زاده فکر بکر خود اوست.
 استعاره «شهر» برای فلك و «یاجوج» برای ستارگان، «زن رومی» برای
 خورشید، «سد کاغذین» برای آفتاب، «هندی آهن» برای تیرگی شب، «ده» برای
 کره خاکی، سابقه ندارد و شاید به همین جهت هم برای همه اذهان امکان رسیدن به
 ورای سد این گونه استعارات نباشد.

• • •

و سرانجام باید دانست که عمر اندک اسکندر هم ارزش این همه تلاش در
 راه کسب تنم را نداشت و ملك قناعت به مراتب بر ملك اسکندر برتری دارد:

اسکندر و تنعم ملک و دو روزه عمر خضر و شمار مفلسی و عمر جاودان
بی طعمه و طمع بر سر آور چو کرم بید چون کرم پیله سرچه کنی در سردهان
ص ۳۰۹

و ناکامی او از برخورداری عمر کامل، جای آن داشت که مادرش بر او همه-
گونه زاری و ندبه را سر دهد. و این منشأ تشبیه و اغراقی گردد برای شاعر در
سوک جوان به خاک خفته اش:

گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی
بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی
آنچه مادر بر سر تابوت اسکندر نکرد من به زاری بر سر تابوت او بنمودمی
ص ۴۴۲

و بی وفائی دنیا و کم بقا بودن عمر اسکندر، در تحفة المراقین نیز هنگام
مرثیه «ابوالموهب ابهری» چنین رقم می خورد:

چون خضر جهان نوشت و بشتافت	تا چشمه هذب خاطر م یافت
کاندر ظلمات خاک شروان	اشمار من است آب حیوان
گر چه چو خضر همه صفا بود	اسکندروار کم بقا بود
بگشاد جهان علم یکسر	در سی و سه سال چون سکندر
اسکندر دین ز شهر دارا	سدی بده رخنه های مارا
گر چه غم فرقتش ز سیماب	سد ساخته پیش چشم احباب
آن چشم مباد خود گزین پس	بی او نکرد به ناکس و کس

ت ص ۲۳۱-۲۳۰

۲- انوشیروان

انوشروان = anušārvān = انوشیروان = نوشیروان و نوشینروان، از
پهلوی، انوشکروان anōšak-ruvān (دارای روان جاوید) مشتق می باشد.
انوشروان لقب خسرو اول ساسانی ملقب به دادگر، بیست و یکمین پادشاه
(جلد ۵۳۱ - ف ۵۷۹ م.) فرزند غباد(قباد) ساسانی است. مادر او دختری دهقان بود
که غباد به هنگام فرار از بلاش در نیشابور به زنی گرفت.

پادشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود:

به دیگر روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید، به داد و عدل و سیرت

۷- همان گونه که سعی شد داستان اسکندر از مأخذی همزمان خاقانی (اسکندرنامه
نظامی) نقل شود تا انطباق تصاویر خاقانی با باور مردم زمانش در مورد افسانه اسکندر بیشتر -

خوب و قاعده پادشاهی و سخن‌های حکمت مشهور است، و جهانیان را اومید کرد به همه‌خوبی، و عرض داد سپاه را و خویشتن را نیز عرض داد، و به دیوان آمد با سلاح، تا موبد که عارض بود بپسندیدش، و به روزی بیفزودش، و ترتیب کار داد، و عمال، و خراج بنهاد، و به روایتی چنان خواندم که خراج، پدرش قباد برنهاد، و پیش از آن پادشاه از ارتفاع قسطنطنیه برداشتی، و در آن تصرف نیارستی کرد، تا وقت ربیع. و آن خود گفته شود، پس حدیث مهبود خوالیگر بود، و زروان حاجب، تا از حسد جهود را بدست آورد، و خوردنی شاه زهرآلود کرد، تا مهبود کشته گشت، و پس از مدتی شاه را به تیزی آن معلوم گشت، و زروان جهود را بیاویخت. و من اندر کتاب عجایب‌الدنیا خوانده‌ام که اندر بادیه موشی باشد، چگون نزدیکی طعمای بگذرد کی در آن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، و جهود از آن موش و خاصیت و فسون، آن کار ساخته بود. باز حدیث‌حرب بود که با خاقان‌آغازید تا صلح کرده شد، و خاقان دختری به کسری داد. بپسندید مهران شتاد معتمدشاه بود در این کار، و او مادر هرمز بود، پس از این خواب دیدن نوشروان بود تا بوذرجمهر^۸ را از مرو بیاورند کودک بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجره کنیزک چینی‌اندر، و شاه هر دو را بفرمود کشتن، از این پس شاه هند و آن دابشلیم شطرنج فرستاد، و هزار خروار بار که اگر بازی به‌جا بر نیارید همچنان زر و گوهر و ظرایفها که فرستاده بود بدهند. بزرجمهر آن را بگشاد، و عوض آن نرد بساخت و به هندوستان فرستاد. و همه حکمای هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی بر چه سان است و بر دانش او خستو شدند، و شطرنج بر مثال حرب ساخته‌اند، و آن را قصه دراز است.

و بزرجمهر نرد بر سان فلك ساخت، و گردش آن به کمیتین چون ماه و آفتاب و خانه‌ها بخشیده بر آن مثال. از این پس فرستادن برزوی طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند به مدت‌ها و پیر گشت، و به حیل کلیله و دمنه به ایران آورد، پیش شاه، و در برزوی بزرجمهر در آن فزود به فرمان شاه، تاریخ او ضایع نگردد، و ذکر بماندش در عالم، پس حدیث دختر عم کسری بود، و پیدا کردن عشق او نوشروان را با خواهر بران‌سان که از کمال عقل وی سزید، و بزرگ‌کاری قاعده کسری، و آن را شرح است. پس قصه نوش‌زاد بود پسرش، و مادرش ترسا بود، رومی، چون کسری به روم رفت نوش‌زاد از زندان چندیشاپور بیرون آمد، و ترسایان بر وی جمع گشتند و بر آخر گشته شد، و ترسا شده بود و ازین پس کسری از بزرجمهر آزار گرفت، و چون از روم بازگشت او را بازداشت مدت‌ها، تا از آن تنگی و رنج چشمش تباہ شد، و به وقت رسول آمدن از قیصر و پرسیدن از چیزی

- صورت پذیرد، در این‌جا نیز همین عمل تکرار می‌شود و زندگانی انوشیروان از یکی از مآخذ زمان خاقانی یعنی «مجم‌التواریخ و القصص» نقل می‌شود.

۸- با املای فوق اشتباه است. این کلمه معرب بزرگمهر است بنابراین باید با «ز»

نوشته شود؛ نه با «ن».

که در حقه‌ها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو فریاد جست، و عذرها خواست، و بزرجمهر آن را بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان بود، و به همان مرتبت باز بردش. پس وصیتها کرد هر مزد را پسرش، و اندران سخنها بسیارست، و توقیعات او اندر کار عالم، و هر چیز، و از عمارت ایوان مداین کرد، که هنوز به جای است، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت تر است، و کوشک سپید و آن هفت شهر مداین بنا کرد، به از اندیوخسره نام نهاد و هم بر سان او نهاد انطاکیه بود بعینه، و اسیران آن جایگاه را اندر آن شهر فرو آورد، همچنان خانه‌ها در محلتها که انطاکیه بودشان این جایگاه ساخته بود، و نزن بار کجین کرد (کذا...؟) و بسیاری جایها، و در بند باب‌الابواب را بنا کرد بران سان که هنوز به جای است، تا از تاختن ترکان بی‌بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و به هر جایگاه قایدی به پای کرد، و پیش کسانی که اخبار ندانند چنان است که آن سد سکندرست، و آن را اصل نیست، که سد سکندر نه بدین حدود است و هم از آهن و ارزیز است و از روی آمیخته است... کسری انوشروان به مداین از دنیا بیرون رفت.

انعکاس داستان انوشیروان در اشعار خاقانی

احکام کسروی نشنیدی که در سمر
عدلش ز عقل مملکه‌پرور نکوتر است
ص ۷۶

یکی از صفات پسندیده انوشیروان که توانسته است در اذهان جانی وسیع داشته باشد و مضمون آفرینیهای ادبی را به همراه داشته باشد، «عدل» افسانه‌ای اوست که در این باره اغلب مورخین حدیث جعلی «ولدت فی زمن ملک العادل» را نیز نقل کرده‌اند^۹ و به قول ابن بلخی «به اتفاق جهانیان او را «عادل» لقب نهادند»^{۱۰} و در حقیقت باید گفت او را در این صفت مثل اعلی و نمونه منحصر به فرد ساخته‌اند.^{۱۱}

خاقانی نیز از این خصیصه، برای ترغیب ممدوح به دادگری، حسن استفاده کرده است:

۹- رک: تاریخ بلعمی، تصحیح مرحوم بهار، به کوشش محمد پروین کتابادی، تهران انتشارات زوار، ۱۳۵۳، ج ۲، ص ۹۷۸؛ و نیز رک: تاریخ بناکتی یا «روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب» به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸، ص ۶۲.
۱۰- متن کامل «فارسنامه»، به کوشش وحید دامغانی، ص ۱۲۵.

۱۱- به قول حسن پیرنیا «مورخین شرقی انوشیروان را بزرگترین شاه ایران قدیم دانسته‌اند، جهت آن معلوم است. شاهانی مانند کوروش و داریوش از خاطره‌ها فراموش شده بودند ولی حالا که معرفت به اوضاع و احوال ایران قدیم بیشتر است نمی‌توان انوشیروان را دارای این مقام دانست...» (حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی، دوره تاریخ ایران، ص ۴۱۸).

هم سبب امن را رفت تو کی قباد هم اثر عدل را رای تو نوشین روان
ص ۳۵۲
یا:

داور اسلام خاقان الکبیر عدل را نوشین روان مملکت
ص ۴۹۲

و در مرثیه «فخرالدین منوچهر شروانشاه» نیز از يك تشبیه ساده، با تکیه
به باورهای ذهنی خواننده، می‌تواند تصویری جالب بپردازد:

پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت ایوان نیم‌کاره چنان چون گذاشتی
در انتظار قطره عدل تو ملک را همچون صدف گشاده دهان چون گذاشتی
ص ۵۳۰

و گاه نیز از تشبیهات ساده به سوی اغراق و غلو میل می‌کند و با ترجیع
ممدوح به نمونه عالی دادگری، می‌سراید:

بل که تا حکمش‌دمیده صور عدل‌اندرجهان
از زمین ملک صد نوشین روان انگيخته
ص ۳۹۶

و بالاخره به‌جای این که انوشروان برای دادگری، از عقل مدد جوید، تخیل
شاعر، دست به يك تشبیه عکس می‌زند و عقل را که قوه تشخیص نیک و بد به
عهده اوست «کسری‌فش» می‌خواند:

چندین کار آب بر ره زردشتیان عقل که کسری‌فش است وقف‌ستم‌داشتن
صحبت ماء العنب مایه نارالله است ترك چنین آب هست آب کرم داشتن
ص ۳۱۷

قتل و غارت مزدکیان، در اغلب تواریخ یکی از کارهای مهم انوشیروان یاد
شده است و مورخین اسلامی که آن آیین را - هر چند مربوط به پیش از اسلام
بوده است - مغایر با ادیان الهی دانسته‌اند، با شرح و بسطی مستوفی نقل
کرده‌اند و از آن ابراز خرسندی نموده‌اند^{۱۳}.

۱۲- برای اطلاع از تصاویر دیگر در این زمینه، بنگرید به صفحات: ۲۷۶-۲۷۵-۳۸۰-
۴۷۱ و ۹۵۶ دیوان خاقانی.

۱۳- این بلخی از مزدك به‌عنوان «سك زندیق» (ص ۱۲۰) و مزدك لعین (ص ۱۲۳)
و از اتباع او به عنوان «زندیقان» و «سگان» یاد کرده است و خدمه انوشیروان را برای قتل
عام آن‌ها با تسلیل بیشتری بیان داشته است. (فارسمانه، ص ۱۲۰-۱۲۳).

همین موضوع نیز یکی از عناصر خیال خاقانی گشته و به صورت يك تصوير پویا ارائه داده شده است:

خضم ار بزرجمهری یا مزدکی کند تایید میر باد که حرز امان ماست
ما را چه باك مزدك و بیم بزرجمهر چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست
ص ۷۹

که تعابیر «بزرجمهری کردن» و «مزدکی کردن» کاملاً نو می‌باشند. از عناصر خیال‌انگیز دیگری که در دیوان خاقانی قابل تأمل و درخور بررسی است، «ایوان مدائن» و «شهر مدائن» است که در نظر خاقانی جلوه‌ای خاص دارند و به عنوان مظهر آزادی و استقلال ایران و کاخ دادگری و مدینه فاضله به‌شمار می‌آیند. رقت انگیزی ابراز احساسات خاقانی در برابر ویرانه‌های تیسفون کمتر از تأسف و اندوه او بر مرگ عزیزانش نمی‌باشد و چون‌سخن در این‌موارد از دل برمی‌آید لاجرم بردل می‌نشیند و خطاب او هم با دل است:

هان ای دل عبرت‌بین از دیده عبر کن‌هان
ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان
ص ۳۵۸

آری ایوان مدائن برای «اولی‌الالباب» آیینۀ عبرت است. اما وقتی شاعر مدینه فاضله خود و کاخ آرزوهای طلائی جویندگان عدالت را به صورت ویرانه‌ای مشاهده می‌کند، طبیعی است که فریاد بر می‌آورد و از دیده جوی خون می‌راند و شنونده را نیز در این غم همراه می‌سازد که:

يك ره ز ره دجله منزل به‌مدائن كن وز دیده دوم دجله برخاك مدائن ران
ص ۳۵۸

و اگر به ما می‌گوید:

دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه از سینه‌تنوری کن و از دیده‌طلب طوفان
ص ۳۵۹

بدین سبب است که درین فقدان:

خود دجله چنان گرید صد دجله خون گوئی
کز گرمی خونا بش آتش چکد از مژگان
ص ۳۵۸

و این «تشخیص» یکی از شاعرانه‌ترین انواع صور خیال است و با ابیات بعدی، شاهین احساس اوج می‌گیرد و بر رفیع‌ترین قله خیال می‌نشیند:

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان...
ص ۳۵۸

و همه این اضطرابها و بی‌تابیها از آنجا آغاز می‌شود که:

تا سلسله ایوان بگسست مدائن را در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان
ص ۳۵۸

و موضوع افسانه «زنجیر عدل انوشیروان» به واقعه جنبه اسطوره‌ای بیشتری می‌دهد و آن را می‌توان هم‌ردیف بقیه اشیاء اساطیری همچون «درفش کاویان» و «تیر و کمان آرش» و امثال آن‌ها قرار داد:

از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان
بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند
ص ۹۰

و تعجب شاعر - که خمیرمایه تخیل او گشته است - از این است که:

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان
ص ۳۵۸

و از نظر صوری نیز:

این هست همان ایوان گز نقش رخ مردم خاک در او بودی دیوار نگارستان
این هست همان در که کو را زشهان بودی دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان
این هست همان صفه گز هیبت او بودی بر شیر فلک حمله شیرتن شادروان
ص ۳۵۹

و این همه یادگار مجد و عظمت و اعتلای ملیت و قومیت شاعر می‌تواند باشد و مایه تفاخر او به جهانیان و از این رو با تجدید خاطره یک بار دیگر خود را در بارگاه اجدادی خود می‌بیند و خواننده را نیز بدان‌جا رهبری می‌کند:

پندار همان عهد است، از دیده فکرت بین در سلسله در که، در کوکبه میدان
ص ۳۵۹

اما:

تاجدارش رفته و دندان‌های قصر شاه بر سر دندان‌های تاج گریان دیده‌اند
ص ۹۰

با این همه جای افسوس است که:

مست است زمین زیرا خورده است به جای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
ص ۳۵۹

و این قصیده غرّا که مبتنی بر جان بخشی به اشیاء بی جان است سراپا تصویر سازی و خیال انگیزی است و همان گونه که در آغاز گفته است، تصاویر ارائه شده «آیینۀ عبرت» اند مشروط بر آن که «از دیدۀ فکرت» بر آن بنگری و «به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان» و بنگری که تنها ایوان نیست که سخن می گوید، بلکه دجله خون می گیرد و از مژه خون می چکاند، و کف به دهان می آورد و از تف آه لبش آبله می زند و جگرش بریان می شود از حسرت گسستن «زنجیر عدالت» دیوانۀ زنجیری می شود، ایوان با ما سخن می گوید و عظمت خود را به رخ ما می کشد و باز با دندانه های خود به ما پندهای نو می دهد، و یک دوره تاریخ و داستان و بهتر بگویم اسطوره انوشیروان را به یاد ما می آورد. حتی در همین موقع یکی دیگر از وقایع زمان انوشروان (یعنی ورود شطرنج از هندوستان به ایران) به ذهن شاعر خطور می کند و با ساختن استعارات شیوا از آن تصویری پویا و بی نهایت زیبا، در جهت القای اندیشه های فوق می سازد:

ای بس شه پیل افکن کافکنده به شه پیلی
شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان
ص ۳۵۹

و با تکیه بر همان پشتوانه های محکم است که شاعر درباره ممدوح می تواند با الفاظ اندک دست به ساختن اغراقی لطیف بزند:
کسرای عهدبین که درایوان نو نشست خورشید در نطق شبستان نو نشست
ص ۷۵۶

و نیز:

روشنان در عهدش از شروان مداین کرده اند
زیر پایش افسر نوشین روان افشاندند
ص ۱۰۹

و در نهایت، با تشبیه عکس، آسمان از روشنائی و زیور، همچون برج کسری می شود:

مانا که برج کسری هست آسمان دنیا کز نور ینزل الله دارد کمال بی مر
ص ۱۸۸

و سرانجام بادیۀ عربستان بر سر راه مکه نیز از صفا و پاکی با خیشخانه کسری پهلوی می زند:

از کلاب ژاله و کافور صبحش در سموم خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده اند
ص ۹۱

۳- خسرو پرویز

پرویز parviz [پهلوی aparvēc = فاتح و پیروز] خسرو دوم ساسانی و بیست و سومین شاه این سلسله است که از سال ۵۹۱ تا ۶۲۸ میلادی با نهایت استکبار بر ایران فرمانروائی کرده است.

وی پس از پدرش هرمز چهارم به تخت سلطنت نشست و در جنگی که با بهرام چوبین کرد شکست یافت ولی به یاری موریس امپراتور روم به ایران بازگشت و در ۵۹۱ میلادی از دجله گذشت و در جنگی که بین سپاهیان رومی و سپاهیان بهرام روی داد بهرام شکست خورد و خسرو وارد تیسفون شد و پرتخت نشست... نویسنده «مجمعل التواریخ والقصص»^{۱۴} درباره او نوشته است: «پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود. آن مدت که بهرام چوبین نشست در حساب این جملتست، نتوان آن را مفرد نوشتن در جمله پادشاهان که خسرو بر جای او بود و او متغلب بود... و بهرام کشته شد بر دست ترکی نام او قلون... پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که او را، و تفصیل آنچه از وی باز ماند در خزینه در آخر نویسیم به جایگاهی، مالی که آن را اندازه پیدا نبودست، اما مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آن را قصه درازست که ابتدا به عهد جمشید کردند، و افریدون بران زیادتیا کرد و از آن بهری به روم افتاد، و به ترکستان گستاسف از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آن را باز جست، و تمام کرد، چنانکه اهل عالم اندر آن خیره بودند، و روایت است که هزار خروار زر تمامت در آن جا کرده بود، بیرون از جواهر که قیمت آن بی غایت باشد، و دوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد و در جمله مریم دختر ملک روم، و بهرام دخت، و کردویه [خواهر بهرام چوبینه] و شیرین، که تا جهان بود کس به نیکوئی او صورت نشان ندادست و فرهاد سپهبد او را عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. و هجده هزار اسب بر آخور بودش، و در جمله خاصگان چون شبذیز آنک بکرمانشاهان صفت او بر نقش کردست، نزدیک دیهی که آن را بسطام [بستام = بستان] خوانند،... و آنجا صفت پرویز و شبذیز و شیرین و موبد و شکارگاه همه به جای است، نگاشته بر سنگی، و نهصد

پیل بودش به روزگار... و دوازده هزار استر بارکش بودش.

و در پیروزنامه گفتست - والله اعلم - که قیمت آنچ هر روز خسرو بخوردی دوازده هزار درم بود، و يك لون بودی، از جهت آنك جوهری قیمتی گفته و در آن حل کردند موافق طبع او، و علتی را شایسته که بودش، و از آن پس شصت رطل شراب سوری باز خوردی... شصت رطل مُشك و غلیفه بودش... و چون به شکار بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك به مجمرهای زرین اندر عود همی سوختندی، و هزار مرد فراش با مُشك به پیرامون آب همی ریختندی تا باد گردد نینگیزد، و هزار استر و عمارى نشست مطربان را، که جفت جفت در عمارى ساخته بودند، و از آنچ سواران و شکره بودی، و دیگر زینت‌هائى بی‌نهایت، به جایگاه اگر خدای توفیق دهد گوئیم، و خسرو پرویز را از آنچ هیچ ملوک دیگر را نبود کوزِ آبرى [= کوزه ابرى] بود هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندى هیچ کم نیامدى، و دستارچه آذرشب، و آن از موی سمندر بافته بود، و زرمشت افشار کى بر آن مهر نهادی و بر سان موم بود، و از جمله گنجها، چون گنج عروس، و گنج بادآورد، و گنج کاووس، و گنج افراسیاب، و دینار خسروانى، و این هر يك را قصه هست که چگونه بودست و چگونه به دست افتاد، و رامشگر چون سرکیس رومی و باربد که این همه نواها نهادست و داستانها و هیچ پادشاهى را این دستگاه و کامرانى نبود، و به آخر عهد نعمان بن منذر را بکشت، و حرب ذی‌قار افتاد، و عرب به نام پیغمبر صلی‌الله‌علیه بر عجم نصرت یافتند، و پرویز کینه اندر دل گرفت، و پیغمبر علیه‌السلام، به وی نامه و رسول فرستاد، و قبول نکرد، و آن خود گفته شود، و پیش از آن سپاه به روم فرستاده بود، و موريق زن پدرش را کشته بودند و سپاه پرویز از هرقل (ملك روم) به هزیمت باز آمدند، و ایرانیان را تا مداین بتاختند، و این است که ایزد تعالی می‌فرماید: الم غلبت الروم. فی‌ادنی الارض ۱۵ (الایه). پس پرویز همه بزرگان را بند کرد، و بفرمود کشتن، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند از مهتران عجم، تا ایرانیان بیاشتفتند، و پسرش شیروی را از زندان به شب‌اندر بیرون آوردند، و به پادشاهی بنشانند، و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند، بر دست مهرهمزد و پدرش را پرویز فرموده کشتن بدان نزدیک... و در سیرالملوک چنان خواندم که از این مطبخ [در ناحیت اسدآباد] تا آن‌جا که وی بودی به کنگور تا اروند همدان خوردنیها دست بدست، غلامان مطبخ بدادندی اندر ظرف‌های زرین، و مکسپاه به جوهر، تا گرم به‌وی رسیدی، از بسیاری بندگان که به رسم این کار بودند، سبب تعظیم را، که از آن عهد باز همی‌گویند. والله اعلم.

بازتاب داستان خسرو پرویز در اشعار خاقانی

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین بر باد شده يك سر، با خاك شده يكسان
ص ۳۵۹

آنچه زندگی تاریخی خسرو پرویز را به گونه‌ای اسطوره درآورده است و از واقعیت به افسانه کشانده است، زندگی پر از تجملات اوست، به ویژه که مقتدرترین فرد و متکبرترین شاه، از زمان خود تا سقوط دولت ساسانی بوده است. همان گونه که دیده می‌شود، در نقل بعضی از این زیباپرستیها، مال‌اندوزیها، زردوستیها، شکمبارگیها، آیینهای دریاری و... حتی مورخین نیز به دیده‌ی تعجب و گاه ناپاوری نگریسته‌اند، و همین زندگی افسانه‌ای اوست که زمینه‌ساز تصاویر زیادی در شعر خاقانی شده است، مثلاً با توجه به «هزار خروار زر»، «مجمهرهای زرین» و «زرمشت افشار» و گنجهای «عروس» و «بادآورد» و «کاووس» و «افراسیاب» و «خسروانی» و «ظرفهای زرین» و مکبها به جوهر» و... خاقانی می‌تواند عناصر خیال خود را باز یابد و حتی گاهی مثل بیت زیر، از آن تمثیلی زیبا ارائه دهد که:

نقص به کاسه زر پرویز کی رسد زان خرمگس که سایه به سبکا برافکند
ص ۱۳۹

و به همین شوکت و عظمت صوری او نیز در جاهای دیگر اشاراتی می‌بینیم که باور مردم - یا لاقول ممدوح - در این زمینه نیز یاری دهنده‌ی شاعر در تصویرسازی می‌باشد:

فرمانده اسلامیان، دارای داور اخستان عادل‌تر بهرامیان، پرویز ایران‌اخستان
ص ۴۵۱

یا:

شاهها سریر و تاج‌کیان چون گذاشتی سی ساله ملك و ملك جهان چون گذاشتی
پرویز عهد بودی و نوشین روان وقت ایوان نیم‌کاره چنان چون گذاشتی ۱۶
ص ۸۶۳

اما هنگامی که خاقانی مداح، به شاعر ناصح مبدل می‌گردد و از سر عبرت به جهان می‌نگرد، همه این کبرها و غرورها و تکبرها و تیغ‌تراها را با خاك يكسان می‌بیند، و می‌اندیشد که چقدر زودگذر و ناپایدار و غیرقابل اعتمادند:

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین بر باد شده يكسر، با خاك شده يكسان
پرویز به هر بومی زرین‌تره آوردی کردی ز بساط زر زرین‌تره را بستان

پرویز کنون گم شد، ز آن گم شده کمتر گوی
 زرین تره کو بر خوان؟ روکم ترکوا بر خوان
 ص ۳۵۹

و ملاحظه می‌شود که همان‌طور که از عظمت شاه ساسانی و تجملات او،
 دستمایه خیال فراهم می‌شود، پوچی و بی‌ارزشی این همه زرق و برق زندگی گذرا
 هم خیلی شاعرانه و زیبا بر صفحه کاغذ؛ بلکه بر صحیفه روزگار، رقم می‌خورد.
 بویژه با استشهاد به آیه مبارکه ۲۴ از سوره دخان در آن جای شکی باقی نمی-
 ماند. و بالاخره فرجام تبه‌کاران و مفسدین و از اندازه درگذرندگان چه می‌تواند
 باشد:

هر که آرد به روی نیکان بد هم نتیجه بدیش پی سپرد
 نامه مصطفی درد پرویز جامه جان او پسر بدرد
 ص ۸۶۳

که هر چه بیشتر تأمل گردد زیبایی و پویائی تصویر بیشتر ملحوظ خواهد بود.

فصل سوم

داستان آیین‌گذاران (متن‌بیان)

مانی

مانی پسر فاتک و بنیانگذار آیین مانوی است. در سال ۲۱۵ میلادی به دنیا آمد و در سال ۲۷۶ به دست بهرام اول مقتول شد.

صاحب «مجل‌التواریخ والقصص»^۱ می‌نویسد: «اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصوّر به مشرق پیدا گشت و کتاب صورت^۲ بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پرگاه بیاویخت و به روایتی این کار جدش بهرام گویند».

«مقدسی در تاریخ خود آورده است که مانی واضع زندقه بوده است... او نقاشی کامل و مهندسی ماهر بود و به تزویر خلق را بفریفت و کیش بد در میان خلق پدید آورد...»^۳

انعکاس داستان مانی در شعر خاقانی

خاقانی با مؤلف هم‌عصر خود (صاحب مجمل‌التواریخ) در گذشته شدن مانی به دست شاپور هم‌عقیده است و با توجه به کیش بد، و لقب زندیق که مورخین برای او قائل بوده‌اند تصویر زیر را ساخته است که در عین یادآوری واقعه تاریخی، تصویر زیبایی مبتنی بر تشبیه بلیغ در مصرع اول، و جان‌بخشی به «عدل» و «ضلالت» در مصرع دوم پدید آورده است:

۱- چاپ دوم، ص ۹۴-۹۵.

۲- در متن «صوب»، از نسخه بدل نقل شد.

۳- تاریخ بناکتی، ص ۵۲. و نیز رك: تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۰۲. فارسنامه ابن بلخی،

شاپور ذوالاکتاف است اکناف هدایت را

مانی ضلالت را بر دار کشد عدلش

ص ۵۰۲

و نیز تصویرگری و نقاشی مانی، یکی از موضوعاتی بوده است که درمضمون-
آفرینی و خیال‌انگیزی اشعار اثر مهمی داشته است:

خانه مانی است طبع، چهره‌گشای بهار نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار

ص ۱۷۹

که يك سوي تصوير را طبيعت زنده و بالنده و طرف ديگر را تاريخي پيوسته
به اسطوره، تشكيل مي‌دهد و از اين روي تصويري زيبا و پويا پديد مي‌آيد.
و زيبائي ارتنگ يا ارژنگ يك بار ديگر در تصويري ديگر هنرمندانه نقش
مي‌خورد:

به نام قيصران سازم تصانيف به از ارتنگ چين و تنگلوشا

ص ۲۷

فصل چهارم

داستان بخشنندگان

حاتم طائی - معن زائده - جعفر برمکی

سه شخصیت مورد بحث از کسانی هستند که زندگی تاریخی آنها در هاله‌ای از اسطوره پوشیده شده است و در نزد عرب و عجم در بخشنندگی ضرب‌المثل شده‌اند و در این‌جا ابتدا شرح مختصری از زندگی ایشان و سپس تصاویرشان در اشعار خاقانی توضیح داده خواهد شد:

حاتم طائی

حاتم بن عبدالله بن سعد طائی مکنی به ابوسفانه از قبیله طئی، در دوره جاهلیت، مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در سخا و کرم بدو مثال می‌زدند.^۱ دختر او سفانه نیز به کرم و بخشنندگی شهرت دارد. شعرائی مانند حطیثه و بشر بن ابی‌حازم نزد او آمد و شد داشتند و از خوان کرم او بهره‌مند می‌شدند. از اشعار حاتم مجموعه‌ای در سال ۱۸۷۲ میلادی در لندن چاپ شده است، حاتم به سال ۴۵ یا ۶۴ قبل از هجرت درگذشته است.^۲

معن زائده

ابوالولید معن بن زائده بن عبدالله الشیبانی از مشهورترین بخشنندگان و از جمله شجاعان و فصحای عرب است. در مجمل‌التواریخ آمده است:^۳ «واصل معن

۱- اعلام معین، سعدی در بوستان «باب احسان» چهار حکایت از بخشنندگیهای حاتم به‌نظم آورده است.

۲- آقای دکتر جعفر شهیدی در «شرح لغات و مشکلات انوری، ص ۲۳۹» سال ۶۴ و آقای دکتر دبیرسیاقی در «تعلیقات دیوان منوچهری ص ۳۰۷»، سال ۴۵ قبل از هجرت را سال فوت حاتم دانسته‌اند.

۳- چاپ دوم، ص ۳-۲۳۲.

از یمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف به مبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر [عصر اموی و عباسی] و منصور... معن بن زائده را سجستان داد، معن در سال ۱۵۱ هجری قمری در سیستان فوت کرد. ۴ در تاریخ بناکتی ۵ داستانی درباره بخشنندگی معن نقل شده است که ذکر آن در این جا موجب اطاله کلام خواهد شد.

جعفر برمکی

ابوالفضل جعفر بن یحیی مقتول به سال ۱۸۷ هجری قمری. به قول صاحب مجمل التواریخ: «و جعفر بن یحیی ندیم بود،... و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله به دست و قلم و فرمان برامکه اندر بود، و کار مملکت به نظام همی داشتند به تیغ و قلم، و روزگار ایشان را سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهور است، و این کارها که در این باب به دست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هر جنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیرالمؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، و شعراء عالم روی به درگاه ایشان نهادند و بر درگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزار و صد شاعر بودند به مرسوم و مشاھر که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند،... و این کار هم از جمله آن بود که دل رشید بگشت بر برامکه که سالها فضل و جعفر ۶ امیران خراسان بودند که ده يك از آن مال به خزینه نرسید، و دل رشید از برامکه سیر شده بود، و سببها فراز آمد، یکی آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درازة بن محمد العری و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملک بن صالح الهاشمی و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه دراز است. ۷. تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بکشت، و تنش را به جسر انبار بر دار کرد، و سرش به خراسان فرستاد.»

۴- رك: ابن خلکان، وفیات الاعیان.

۵- به کوشش جعفر شعار، ص ۷۰ تا ۷۲.

۶- جعفر والی خراسان نبوده است.

۷- در تاریخ بناکتی مشروح ذکر شده است، رك. ص ۱۴۸-۱۵۰.

انعکاس داستان بخشنندگان در اشعار خاقانی حاتم طائی، معن زائده، جعفر برمکی

فقم واستمع اخبار معن و حاتم
وذكر فحسن الذكر احسن قصة

ص ۹۶۱

همان گونه که در بیت بالا ملاحظه می شود اخبار معن و حاتم از داستانهای نیکو شمرده شده اند که در واقع چنین است؛ زیرا بیان کمال بشر در هر جهتی باشد، ستوده است.

خاقانی چون شاعری است قصیده سرا و مداح، لاجرم یکی از عناصر مهم خیال او از اغراق و غلو سرچشمه می گیرد و از این سرچشمه جوشان است که می تواند مدوح افزونی طلب و مقام پرست و خودخواه و جاه طلب را سیراب گرداند، و به همین جهت در تصاویری که از بخشنندگان تاریخ ایران و عرب ارائه می دهد، باتوجه به قدر و منزلت آنها، مدوح را بر ایشان ترجیح می دهد تا شاید دست از اساک بردارد و در برابر این همه ستایشهای بیش از حد و تحریضهای به تعریض، به بخشنندگی از صله های حاتم وار و جعفر آسا فراموش نکنند ولی از شکوه ها و ناله های شاعر برمی آید که سرانجام بخت یاری نمی کند و کسی را گوش شنوائیست. از آن جمله است تصاویر اغراق آمیز زیر:

ناخن از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنک

فضله هر ناخن را معن و جعفر ساختند

ص ۱۱۵

البته ایهامی که در کلمه فضل، در مصرع اول به کار رفته است به زیبایی تصویر افزوده است.

به ناخن رسد خون دل بحر و کان را که هر ناخنش معن و نعمان نماید
ص ۱۳۱

یا:

هر ناخنیش معن و هر انگشت جعفری است

پس معن جود چون نهم و جعفر سخاش

ص ۲۳۲

نیز:

بود معن عرب و سیف یمن

در کرم هندوی دربان اسد

ص ۸۶۸

گوئی شاعر در این مورد تمهیدی دارد که آن نیز به تعصب و تکلفی کشیده است:

نامردم از ز جعفر برمک چویادم آید هر فضله‌ای ز ناخن او جعفری ندارم
ص ۲۸۰

و در تصویر زیر که ظاهراً دست از غلو برداشته و به تشبیه گرائیده است، جای اعجاب است:

جعفر صادق به قول، جعفر برمک به‌جود با هنر هاشمی با کرم برمکی^۸
ص ۹۲۷

هرچند که تشبیه را نمی‌توان از اغراق خالی دانست، زیرا در تشبیه هم‌وجه شبه در یکی از طرفین تشبیه نیرومندتر است.

و گاه همین غلو در مدح موجب تراحم تصاویر می‌گردد که خود یکی از دشواری‌های معانی می‌گردد مثلاً در بیت ذیل ممدوح به هشت فرد تاریخی و داستانی تشبیه شده است که تا برای خواننده شناخته شده نباشند نمی‌تواند لذت هنری لازم را از آن ببرد:

آصف حاتم سخا، احنف سحبان بیان یحیی خالد عطاء، جعفر هارون شمار
ص ۱۸۲

اما در بین تصاویری که در بالا مسطور شد هیچ‌کدام را شاید نتوان با آنچه ذیلاً مذکور می‌گردد در لطافت برابر دانست:

ور حاتم اسبی از پی طفلی و زنی بکشت
نه زنده ماند نام و شد آن مفخر سخاش

امروز مهتر رؤسای زمانه اوست

صد کعب و حاتم‌اند اکنون که‌تر سخاش

ص ۲۳۴

و این داستان را سعدی به‌گونه‌ای دیگر نقل کرده است^۹ و در عین حال در خیال-انگیزی موضوع و بردن شخصیت از مرز حقیقت به‌سوی اسطوره به حد کمال است. در تصاویر زیر:

او در سخن از نابغه برده قصب السبق چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی
ص ۴۳۶

۸- تصاویر دیگر در مورد بخشنندگی جعفر برمکی را در ص ۳۳ و ۷۶ دیوان بنگرید.

۹- ر.ک: بوستان «باب احسان - حکایت ۱۴».

و:

داد نعمتها چو نعمان عرب شکرها چون حاتم طائی فرست.
ص ۸۲۵

اشاره‌ای دارد به «نعمان بن منذر بن منذر بن امری القیس اللخمی مکنی به ابوقاموس و معروف به نعمان ثالث که در سال ۵۹۲ به امر هرمز از نوشیروان به امارت حیره رسید و در عهد خسرو پرویز زیر پای پیل افکنده شد و هلاک گردید. نعمان مردی هوشمند و بی باک بود و حاتم طائی و حسان بن ثابت و نابغه ذبیانی او را مدح گفته‌اند. و به همین جهت است که خاقانی در ابیات فوق او را بر حاتم طائی ترجیح داده است و گردش تصاویر را بر دور محور وجود او قرار داده است.

فصل پنجم

داستان دلدادگان

۱- لیلی و مجنون

لیلی، دختر سعد، زنی از قبیله بنی عامر عرب است که طرف عشق مجنون قرار گرفت.

مجنون، لقبی است که به قیس پسر ملوح (رئیس قبیله بنی عامر) داده اند. افسانه لیلی و مجنون گرچه ریشه سامی^۱ دارد و قهرمانان آن عرب هستند ولی در ادبیات فارسی جای وسیعی باز کرده و از قرنهای پیش تا هم اکنون نمونه اعلای عشق پاک دلدادگان و عاشق پیشگان بوده است. داستان لیلی و مجنون را گروه کثیری از شعرا به رشته نظم کشیده و عده زیادی از ادبا به یاد آن پرداخته و جمع کثیری به اشاره ای از آن اکتفا کرده اند، ولی بدون شك هیچ کدام از شعرا در نظم داستان به پای نظامی شاعر داستانسرای قرن ششم نمی رسند.

بر طبق روایت نظامی، مجنون به هفت سالگی که رسید از سوی پدر به مکتب سپرده شد و در آنجا با لیلی که از قبیله دیگری بود، همدرس شد و کم کم سن آن دو به جایی رسید که آتش عشق در درون دل ایشان خانه کرد و شعله آن گاه و بی گاه بر زبان زبانه می زد. پدر و مادر لیلی برای حفظ آبرو او را از مکتب گرفتند. پدر و مادر قیس، برای تسکین دل فرزند، به خواستگاری لیلی رفتند، ولی از پدر و مادرش جواب رد شنیدند و از این جا قیس به مجنون بدل شد، پدرش او را برای گرفتن شفا به کعبه برد و از او خواست که از خداوند دوی درد خود را بخواهد تا شاید خداوند از درد عشق او بکاهد، مجنون از خداوند خواست تا شعله عشق او را به لیلی فروزان تر کند. بالاخره لیلی را به عقد ابن سلام (یکی از ثروتمندان عرب) در آوردند و مجنون سر به کوه و بیابان گذاشت و با وحوش محشور شد. از این غم جانکاه پدر و مادرش یکی پس از دیگری رهسپار دیار عدم

۱- رك: اصفهانی، ابوالفرج، الاغانی، تصحیح استاد شیخ احمد شنقیتی، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۸۲.

گشتند.

از سوی دیگر، لیلی از دوری مجنون بیمار گشت و جان بداد، وقتی خبر مرگ لیلی را به مجنون دادند به سر قبر معشوق رفت و آنقدر شعری را که دوست داشت خواند و ندبه کرد تا همانجا مرد و به معشوقه پیوست و او را کنار قبر لیلی دفن کردند. فوت مجنون را بین سالهای ۶۵ یا ۶۸ یا ۸۰ هجری نوشته‌اند.

انعکاس داستان لیلی و مجنون در اشعار خاقانی

جهان را عهد مجنونی شد از یاد
چه خاقانی درآ، آن تازه‌گردان
ص ۶۴۹

هر چند اشارات خاقانی به داستان دلدادگان و دلباختگان اندک است ولی همان اندک هم زیبا و آراسته است. با توجه به شیوه شاعری خاقانی که طبعاً قصیده‌سرائی است، می‌بینیم که فقط دورنمایی از زندگی عشاق را نشان می‌دهد ولی دورنمایی است مسحور کننده و لذت‌بخش.

از همه عالم کران خواهم گزید عشق دلجوئی به جان خواهم گزید
دولت یك روزه در سودای عشق بر همه ملك جهان خواهم گزید...
داستان شد عشق مجنون در جهان از جهان این داستان خواهم گزید
ص ۱۶۹

همان‌گونه که در فوق اشاره شد، این داستان در قرن ششم، افسانه‌ای‌تر از هر دوره دیگر بوده است و به نهایت رشد خود رسیده و به ثمر رسیده و به سمر پیوسته است (پس از آن شاخ و برگهای دیگر که افزوده شده است در قرون بعدی، از زیبایی آن کاسته و آن را انبوه و درهم کرده است).

از این روی خاقانی با توجه به شیوع آن داستان در بین مردم، با يك اشاره‌ای تند و زودگذر، همه دلدادگیها و فداکاریها و از خودگذشتن را در راه عشق پاك و جان‌سپاری در راه معشوق، ترسیم می‌کند. زیرا او احتیاج به توضیح مجدد درباره این داستان ندارد و می‌داند و می‌دانند که:

«داستان شد عشق مجنون در جهان» پس کافی است که بگوید: «از جهان این داستان خواهم گزید» و در تصویری دیگر به کلام، آهنگ اغراق می‌دهد که:

جهان را عهد مجنونی شد از یاد چه خاقانی در آ، آن تازه گردان
ص ۶۴۹

که تعبیر «مجنونی» خود از تعابیر بسیار زیباست. و در پایان نیز گوئی این

عهد را همچون سال فصلی است که آرزوی رسیدن بهار آن را دارد تا شاخسار عشق را که رنگ خزان گرفته است، دوباره تر و تازه گرداند و بر آن شکوفه نو برویاند. در تصویر پائین نیز ذوق خاقانی در ارائه شکل و صدای چنگ، هویداست:

گرچه تن چنگ شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ز چنگ مدام بر آمد
ص ۱۴۴

و با این تعبیر، حزین بودن آوای چنگ به نحو شایسته‌ای تفهیم شده است. و جستجوی همین ارتباط بین این وسیله موسیقی و آن داستان عشق نافرجام را در بیت زیر می‌توان دید:

چنگ بین چون ناقه لیلی وز او بانگ مجنون هر زمان برخاسته
ص ۴۷۶

۲- دعد و رباب

دعد، یکی از زنان معروف عرب است که در ادب فارسی وی را عاشق و «رباب» را (که آن هم اسم زنی بوده) معشوق پنداشته‌اند.^۲ خاقانی از این داستان برای تأکید کلام حسن استفاده کرده است و با ساختن تمثیل بر آن رنگ تثبیت زده است:

گربرد صبح حشر سد سواد فلک ناخنی از سد شاه نشکند از هیچ باب
صبح دلش تا دید عالم جافی نجست جیفه نجوید همای، پشه نگیرد عقاب
از دل عالم مپرس حالت صبح دلش برگرعنین مغوان قصه دعد و رباب
ص ۴۸

و ملاحظه می‌شود که در این تصویر عشق دعد و رباب يك عشق جاوید و فراموش نشدنی فرض شده است تا بتواند زیر بنای عنصر خیال را تشکیل دهد.

۳- وامق و عذرا

وامق، عاشق و دلباخته عذراست.

عذرا، نام معشوقه وامق و از دلبران مشهور است که در اصل کنیزکی بوده است در زمان اسکندر ذوالقرنین. داستان وامق و عذرا سالها پیش از نفوذ اسلام

۲- برای اطلاع بیشتر، رک: دیوان ناصر خسرو، تعلیقات مرحوم مینوی، ص ۶۲۵.
و نیز رک: شرح لغات و مشکلات دیوان انوری - تألیف آقای دکتر شهیدی، ص ۱۰۹ تا ۱۱۱.

در ایران (و به قول دولتشاه در عهد انوشیروان) رواج داشته است. عنصری این داستان را به نظم آورده است. متن منظوم در دست نیست ولی اخیراً اوراق پراکنده‌ای از این کتاب یافت شد و به همت مرحوم محمد شفیع به طبع رسید. این منظومه مثنوی است به بحر متقارب^۳، و به احتمال قوی از داستان‌هایی است که از یونان به ایران رسیده است.

آرزومندترین دلها، دل عاشقی هستند که امیدی به وصال معشوق و یا دریافت پیامی از سوی او داشته باشند و خاقانی این آرزومندی را در دل یکی از این دلدادگان صادق می‌بیند و داستان دردمندی خود را از زبان او بیان می‌دارد و تسکین درد را فقط گذر نسیمی از کوی دوست می‌داند:

خاقانی‌ایم سوخته عشق و امقی عذرا نسیمی از بر عذرا به ما رسان
ص ۶۵۱

و پرحسرت‌ترین و غمناک‌ترین قلبها را نیز باید در سینه عشاق ناکام و یا دلدادگان یار از دست داده، جستجو کرد، که هیچ غمی را یارای مقابله و برابری با غم سینه دلخستگان از یار جدا مانده، نیست:

بر درد دل دوا چه بود تا من آن کنم گویند صبرکن، نه همانا من آن کنم
درد فراق را به دکان طبیب عشق بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم...
گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم
انده گسار من شد و انده به من گذاشت وامق چه کرد از انده عذرا، من آن کنم^۴
ص ۷۸۹

خسرو و شیرین

داستان خسرو و شیرین در اواخر عصر ساسانی زاده شده و در دوره اسلامی شکل گرفته است. موضوع آن عشقبازی خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م) بیست و سومین پادشاه این سلسله است با شیرین شاهزاده خانم ارمنی (به روایت نظامی و مأخذ دیگر) یا دختری خوزستانی از آحاد رهیت که مسلماً شخصیتی تاریخی است که به افسانه پیوسته است.^۵

یکی از تصاویری که خاقانی از این داستان شنیدنی می‌سازد، داستان وفاداری معشوق نسبت به عاشق است که آن را تا پای جان ادامه داد و عاقبت جان شیرین را در این راه گذاشت:

۳- رک: جلد نهم فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس از نگارنده و دیگری.
۴- تصویر دیگر از وامق و عذرا را در ص ۱۲ دیوان بنگرید.
۵- رک: نظامی گنجوی داستان خسرو و شیرین به کوشش عبدالمحمد آیتی، ص ۲۴.

خاقانی در مرثیهٔ فرزندش به این داستان دوباره جان می‌دمد و آن را در خاطره‌ها زنده می‌کند:

آنچه مادر بر سر تابوت اسکندر نکرد من به زاری بر سر تابوت اوینمودمی
یا چوشیرین کو به زهر تلخ بر تابوت شاه جان شیرین داد، من جان دادمی و آسودمی
ص ۴۴۳

وبالاخره آنچه مهم است وصال معشوق است، نه سر منزل تمهی از او:

درج بی جوهر روشن به چه کار برج بی کوکب رخشان چه کنم
رفت شیرین به شبیخون فنا نقش مشکوی و شبستان چه کنم
ص ۲۵۴

همچنین از عشق سنگتراش ناکامی به نام «فرهاد» سخن به میان می‌آورد که در زمان خسرو پرویز می‌زیست و به شیرین دلباخته بود و هم تا آخر عمر به امید وصال به تراشیدن سنگ و خراشیدن دل کوه سرگرم بود و به او نرسید:

تا چند کنی کوهی کو را نبود گوهر در کندن کوه آخر فرهاد نخواهی شد
ص ۷۶۸

زیرا به سر بردن عشق و وفاداری به آن از هر کسی ساخته نیست و چه بسا افرادی که در دعوی خام‌اند و یا گام در بیراهه می‌نهند.

بهره چهارم

روایتهای مذهبی

فصل اول: بحثی مختصر درباره

قصص و روایات مذهبی

فصل دوم: قصه‌ها و روایتهای اسلامی

و تجلی شاعرانه آنها در اشعار خاقانی

فصل اول

بحثی مختصر درباره قصص و روایات مذهبی

پیش از این، هنگام بحث از انواع اساطیر، به معنی قصص و تضاد آن با معنی اسطوره، اشاره شد بویژه معنی این هر دو کلمه از نظر قرآن نیز مورد بررسی قرار گرفت. اکنون مجدداً یادآوری می‌شود که «مقصود از ایراد قصص در قرآن کریم، بیان عبرت و موعظه است. به حکم نص تنزیل عزیز برای دعوت به راه پروردگار سه طریق تعیین شده و آن سه عبارت است از: حکمت و موعظه حسنه و مجادله به وجه احسن. مواعظ غالباً خلال قصه‌هاست و بعلاوه قصص از جهت آن که از مشهورات یا مسلمات است، در مجادله سهم بسزائی خواهد داشت.

گرچه در قرآن مجید، قصص برخی از امم و جماعات و افراد وارد شده است، لکن غرض از ایراد قصص، حکایت وقایع تاریخی نیست. زیرا تاریخ در مقام بیان جزئیات وقایع و تعیین سال و ماه حدوث واقعه‌هاست. در صورتی که قرآن مجید صریحاً توجه به این‌گونه تمینات را بی‌اهمیت شناخته است، چنان که در باب کُتُب اصحاب کُف، آیه کریمه چنین ناطق است: «و لبثوا فی کُفهم ثلاث مائة سنین و ازدادوا تسماً قل الله اعلم بما لبثوا»^۱ نسبت به تعداد افراد اصحاب کُف و همچنین درباره عدد قوم یونس عبارات قرآنی حاکی از عدم عنایت به این گونه تشخصات و تعدادهاست.

شك نیست که همه قصه‌های قرآنی، وقایعی است که در گذشته اتفاق افتاده و بسیاری از آنها در تورات یا تلمود یا منابع دیگر یهود و آثار عهد گذشته منعکس گردیده یا از سینه به سینه انتقال یافته است و در عصر نبوی، مردم با آن قصص کم و بیش آشنائی داشته‌اند مخصوصاً بنی اسرائیل در برخی از داستانها با وجود مسلم بودن اصول آنها، نسبت به جزئیات، با هم اختلاف می‌ورزیده‌اند و قرآن کریم به این مطلب اشاره کرده است: «ان هذا القرآن یقص علی بنی اسرائیل

اکثر الذی هم فیه یختلفون.^۲

پیغمبر ما، نبی امی درس ناخوانده بود و هیچ سندی نشان نمی‌دهد که وی با «احبار یهود» نشست و برخاست داشته باشد، مع‌هذا همه قصه‌هایی که در قرآن مجید مندرج است، در کتب انبیاء گذشته، اصل و منشأئی دارد و این خود، نشان صدق نبوت حضرت ختمی مرتبت است و قرآن مجید هم در بسیاری از موارد، به این مطلب اشاره‌های بلیغ دارد^۳... بنابراین، یکی از مقاصد ایراد قصص در قرآن، تصدیق کتب آسمانی دیگر و باز نمودن تطابق اصول کتابهای سماوی است.^۴

«قصص قرآنی با داستانهای تورات و کتب دیگر، این تفاوت را دارد که به وجه احسن قصه شده است. «نحن نقص عليك احسن القصص»^۵ همه محتویات قصه، عبرت‌آمیز است و یکایک از داستانها با دعوت به توحید آغاز می‌شود و مقاومت و مجاهدۀ مردان خدا را نشان می‌دهد و عناد و خصومت مخالفین سرسخت را باز می‌نماید. در پایان هر قصه، مردم نادرست و خائن و تبه‌کار، دچار هلاک و دمار می‌شوند و مؤمنان و صالحان، نجات می‌یابند. پیغامبران هر چه می‌کنند، در راه رضای خداست و معیا و ممات آنان در راه ایفاء وظیفۀ تبلیغی است که از طرف پروردگار عالیمان به عهده آنان گذاشته شده است. همه، ناصحانی مشفق هستند که با مردمی آشفته حال سروکار دارند.»^۶

با این همه از دیرباز عده‌ای از نویسندگان و علما و مورخین به تلمیحات و اشارات پندآموز قرآن در همان حد که بیان شده است اکتفا نکرده و به تفسیر قصص و اخذ آنها از منابع دیگر پرداخته و برای یافتن زمان و مکان معین برای افراد ذکر شده در قصص، تلاش فراوان نموده‌اند.

«یکی از نقادان تاریخ اسلام می‌نویسد: اولین کسی که در جهان بنیان قصه‌گویی را نهاده است تمیم‌داری می‌باشد. مدارک معتبر می‌گویند در عهد پیامبر قصه‌گویی وجود نداشت، و در عهد ابوبکر نیز اولین کسی که بدین کار پرداخت تمیم‌داری بود. او از خلیفه عمر الخطاب اجازه خواست تا بر مردم ایستاده قصه بگوید، و عمر بدو اذن داد»^۷

«این تمیم به تصریح مورخان، نصرانی و از عالمان به تورات و انجیل و راهب اهل فلسطین بود، که در سال نهم هجری - آخرین سال عمر نبی اکرم - اسلام

۲- سوره نمل (۲۷) آیه ۷۶.

۳- رک: سوره شوری (۴۲) آیه ۵۲ و عنکبوت (۲۹) آیه ۴۸.

۴- خزائلی، دکتر محمد، اعلام قرآن، چاپ دوم، ص ۱۳-۱۵.

۵- سوره یوسف (۱۲) آیه ۴.

۶- اعلام قرآن، ص ۱۴.

۷- عسکری، سید مرتضی، نقش ائمه در احیاء دین، جلد ۶، ص ۸۴. به نقل‌نامه هدایت،

دکتر محمد مهدی رکنی، ص ۱۷۸.

آورد، ولی تأثیر فرهنگ تورات و انجیل - که سرمایه علمی قبل از اسلامش را تشکیل می‌داد - طبعاً در او بیشتر از معارف قرآن کریم بود. با تجلیلی که دستگاه خلافت از او کرد، این عالم مسیحی در ردیف علمای اسلامی و بلکه محدث و قصه-گوی آنان درآمد، و کسانی که معلوماتشان نسبت به قرآن کریم سطحی و اندک بود، مانند ابوهریره و انس و عبدالله بن عمر سخنانش را به عنوان روایت نبوی برای نسلهای بعدی نقل کردند. «بدین‌سان سلسله روایاتی که در علم حدیث‌شناسی بدان اسرائیلیات گفته می‌شود، یعنی داستانهای بنی‌اسرائیل که در تورات و انجیل و تلمود و این‌گونه کتب تحریف شده عهد عتیق بوده است، به عالم اسلامی پانهاده و در این‌جا ماندگار شد؛ و عنوان تفسیر و حدیث و تاریخ اسلامی یافت.»^۸

«آنچه مایه تأسف می‌باشد این است که چنان سخنانی بطور مستقیم یا از زبان دانش‌آموختگان از آنان، به کتابهای تفسیر کلانی چون تفسیر طبری، الدر المنثور، تفسیر ابن‌کثیر، و کشف‌الاسرار و عدة الابرار و کتب تاریخی چون تاریخ طبری و قصص قرآنی و حدیثی راه یافته، و توحید ناب و معارف عالی قرآن را مشوب کرده.»^۹

از سوی دیگر «موبدان زردشتی نیز که خود منبع اخبار تاریخی و داستانی ایران‌باستان بودند، نظر به تعصب مسلمانان کوشش می‌کردند که پیروان مزدیسنا را هم، چنان‌که پیغامبر اسلام فرموده بود در زمره «اهل کتاب» به شمار آورند، بدین دلیل ناگزیر پیغامبر خود را به چند تن از انبیای بنی‌اسرائیل که مورد قبول سه فرقه یهود و نصاری و مسلمان بودند انتساب دادند. مورخان اسلامی که اخبار ایرانی را از موبدان می‌شنودند آنها را حقیقی دانسته در تواریخ خود مانند طبری و ترجمه بلعمی و مروج‌الذهب و ابن‌الاثیر و غیره وارد کردند»^{۱۰} و همان‌گونه که قبلاً ذکر شد «پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی‌اسرائیل رابطه یافتند و از آن جمله زردشت با ابراهیم و ارمیا و عزیر خلط شد و جمشید را با سلیمان مشتبّه ساختند»^{۱۱} و ذوالقرنین را همان اسکندر پنداشتند.

در این‌جا موضوع اصلی کار نگارنده بازشناختن و بازشناساندن قصص قرآن از روایات دیگر نیست، بلکه اشاره به «تجلی شاعرانه قصص و روایات مذهبی» در دیوان خاقانی است به همان‌گونه که او قبول کرده است. مثلاً در قرآن کریم راجع به حضرت عیسی می‌خوانیم: «... وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ

۸- مأخذ پیشین. ج ۶، ص ۹۸.

۹- رکنی، محمد مهدی، نامه هدایت. ص ۱۸۱.

۱۰- معین، محمد، مزدیسنا و تأثیر آن در ادب پارسی، ص ۸۳.

۱۱- برهان قاطع. تصحیح دکتر محمد معین، ذیل کلمه «جم».

يَقِينًا (۱۵۷) بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۵۸). ۱۲

ولی این که او به آسمان چهارم رفت و در آنجا به جهت داشتن سوزنی نتوانست بالاتر برود، موضوعی نیست که جزء قصص باشد بلکه روایتی است که نقل شده و در بین ادبا پذیرفته و در اشعار به کار گرفته شده است و از این روی وقتی به این ابیات خاقانی برمی‌خوریم که:

«تنم چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من این جا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آنجا
چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت ماوا» ۱۳

به کاربرد شاعرانه این روایت اشاره خواهد شد نه اصل و منشأ و صحت و سقم آن که این کار را مفسران نقاد و مورخان آگاه انجام داده و گامهای موفقیت آمیزی برداشته‌اند.

۱۲- سورة نسا (۴) آیه‌های ۱۵۷ و ۱۵۸.

۱۳- دیوان خاقانی، ص ۲۴.

فصل دوم

قصه‌ها و روایتهای اسلامی و تجلی شاعرانه آنها در اشعار خاقانی

۱- حضرت آدم علیه السلام

نخستین پیغمبری که سرگذشت او در قرآن کریم آمده است، حضرت آدم است که مکنی به ابوالبشر و ابومحمد و ملقب به صفی‌الله می‌باشد و لقب وی از آیه ۳۰ سوره آل عمران مأخوذ است: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ» و به موجب قصص اسلامی آفرینش او چنین است^۱:

۱- خدای تعالی به زمین الهام فرمود که از تو خلقی به وجود خواهم آورد که بعضی از ایشان فرمان مرا خواهند برد و اهل بهشت خواهند بود و بعضی هم نافرمانی خواهند کرد و مستحق آتش خواهند شد. آن‌گاه جبرئیل و میکائیل به ترتیب مأمور شدند تا مشتی از خاک زمین را برای آفرینش آدم بردارند، اما زمین، از آتش هراسان شد و در برابر ایشان به خدا پناهنده گردید تا سرانجام، مأموریت به ملك الموت شد. وی در مقابل استغاثه زمین گفت: معاذالله که من از فرمان حق سرباز زنم. ملك الموت از قسمتهای مختلف زمین مشتی خاک فراهم کرد و اختلاف صورت و رنگ آدمیان ناشی از اختلاف جنس خاک آدم است. آن‌گاه خاک با آب آمیخته شد و آب این گل نیز مخلوطی از آبهای شور و شیرین و تلخ بود و اختلاف اخلاق و ادیان را موجب گردید.^۲

سپس، طینت حضرت محمد با گل آدم سرشته شد. آمیزه آب و خاک چهل سال ماند، تا به صورت گل چسبیده درآمد. پس از چهل سال دیگر، «صلصال» شد به قسمی که هرگاه با چیزی برخورد می‌کرد، صوتی از آن برمی‌آمد. سپس خداوند، آن را مصور ساخت و چهل سال همچنان بر در بهشت گذاشت و چهل سال باران

۱- رك: خزائلی، محمد، اعلام قرآن، ص ۲۹-۳۵.

۲- در تلمود بابلی‌سان هدرین مسطور است که بدن آدم از گل بابل و سر او از گل فلسطین و باقی اندامش از آب و خاک نواحی دیگر سرشته شد.

اندوه و يك سال باران شادی بر او بارانید، از این روست که اندوه آدمی بر سرور و شادی او چندین برابر فزونی دارد.

فرشتگان بر کالبد آدم می‌گذشتند و با اعجاب و تحسین به او می‌نگریستند. چون ابلیس بر او گذشت به فرشتگان همراه خود گفت: باید دید این خلقت برای چیست و آفرینش او چگونه است؟ برای آزمایش در جوف او وارد گردید و از جانب دیگر بیرون آمد، آن‌گاه به همراهان خود گفت: این خلقت میان تهی، استقامت و پایداری ندارد.

۲- خداوند پس از صد و بیست سال، در کالبد آدم روح دمید، روح سه بار از قبول ورود به تن خودداری کرد و بار چهارم، مأمور شد که با کراهت به تن درآید و با کراهت نیز تن را بدرود گوید، از این روست که مرگ بر آدمی ناگوار می‌آید.

روح مدت سیصد سال، در دماغ آدم دور زد، پس از آن، به ترتیب در چشم و بینی و سینه و دست و پا و دیگر اعضای وی حلول کرد.

پس از رسیدن روح به شکم، آدم احساس گرسنگی کرد و به وی اذن داده شد که از میوه هر يك از درختان بهشت، جز از يك درخت بخورد. این درخت را بعضی گندم و عده‌ای درخت رز یا کافور و جمعی شجره معرفت دانسته‌اند و درخت حسد نیز گفته‌اند. فرشتگان مأمور شدند که به عنوان تعظیم بر آدم سجده کنند و آدم را بر دوش گرفته در همه آسمانها طواف دهند، بعضی گفته‌اند که تنها یاران شیطان به سجده مأمور شدند. به هر حال همه مأمورین جز ابلیس اطاعت کردند.

۳- چون آدم احساس تنهایی کرد، خواب بر او مسلط گشت و در هنگام خواب از یکی از دنده‌های چپ او حوا آفریده شد.

۴- هنگامی که آدم در بهشت ساکن گردید، گویند ابلیس بر او رشک برد و از این که عبادت هزاران سال او موجب ورود به بهشت نشده و خلقت یکساعته سزاوار چنین کرامتی گردیده است، سخت برآشفته. بر آدم حسد برد و تصمیم گرفت که آدم را از بهشت براند. سیصد سال، بر در بهشت ریاکارانه به عبادت پرداخت و ملاقات با یکی از ساکنین بهشت را انتظار داشت تا با طاووس که شاه پرندگان بهشت بود، مواجه گردید. همین که چشمش به او افتاد، گریه آغاز کرد. طاووس علت پرسید. ابلیس گفت: گریه من از آن است که تو با این ظرافت و زیبایی که داری به زودی راه فنا خواهی سپرد و جاویدان و مخلد نخواهی بود. طاووس از ابلیس خواست که وسیله جاویدان شدن را بدو بنماید. ابلیس گفت: درختی است در بهشت که درخت حیات نام دارد، اگر مرا به بهشت وارد کنی آن را به تو نشان خواهم داد. طاووس تعهد امر را از قدرت خود بیرون دید و مار را (که در آن هنگام حیوانی زیبا و دارای چهار پا مانند پاهای شتر بود و از خزانه بهشت بشمار می‌رفت)، برای انجام این کار پیشنهاد کرد و خود هم واسطه شد.

بدین ترتیب، ابلیس در بن دندان مار جا گفت و در بهشت وارد گردید و همین که به‌حوا رسید، گریه را سر داد. حوا نخست نمی‌دانست صدای گریه از کجا به‌گوش او می‌رسد. ابلیس آواز داد که گریه و تأسف من برای شماست که عاقبت خواهید مرد و در بهشت مغلل نخواهید بود. حوا وسیله خلود را از وی پرسید. ابلیس خوردن میوه درخت خاص را بدو توصیه کرد: حوا گفت: خدا ما را از خوردن این میوه نهی کرده. شیطان پاسخ داد که نهی از جهت آن بوده که خدا نخواسته است، شما مغلل باشید. شیطان سوگند یاد کرد که وی جز نصیحت نظری ندارد (سوگند شیطان نخستین سوگند دروغی است که یاد شده است). چون آدم و حوا باور نمی‌کردند که سوگند به دروغ یاد شود، از وی پذیرفتند. حوا خود از آن میوه خورد و به آدم هم خوراند ... با خوردن میوه آن درخت، عورت آدم و حوا مکشوف گردید و برای مستور داشتن خود به هر طرف دویدند و از برگ‌انجیر برای خویش ساتری ترتیب دادند.

۵- از طرف حق، فرمان رسید که آدم و حوا و طاووس و ابلیس و مار از بهشت بیرون شوند و برای هر يك کيفرهائی معین شد. آدم و حوا پوشش بدن خود را که شفاف و از جنس ناخن بود از دست دادند و به‌جای آن پوست تیره‌رنگ، جسم ایشان را پوشانید و میان آنان تفرقه افتاد، چه آدم به‌کوهی در جزیره سرانديب هبوط کرد و حوا به جده فرود آمد و صد سال زن‌وشوی از یکدیگر جدا ماندند.

از جمله عقوبات، آن که می‌بایست با زحمت و مشقت قوت خود را فراهم آورند و فرزندان‌شان نیز گرفتار مشقت و دچار دشمنان گردند. بالاتر از همه آن‌که، مورد عتاب حضرت عزت واقع شدند و نسبت عصیان بدیشان داده شد و عورات ایشان مکشوف گردید.

حوا به مجازات‌های اضافی نیز معاقب گردید. عادت ماهانه و تحمل سنگینی حمل و درد زادن و محرومیت از جهاد و نقصان سهم‌الارث و محدودیت در شهادت و رفع تکلیف روزه و نماز در ایام معین از وی و غلبه احساسات از جمله کيفره‌های مخصوص اوست.

۶- آدم در جزیره سرانديب فرود آمد و می‌گویند آدم بر فراز کوه بلندی هبوط کرد و قامتش چندان بلند بود که سرش به آسمان می‌سایید از این روی فرزندان آدم اصلح شدند یعنی موی پیشانی ندارند. آدم آواز فرشتگان را می‌شنید و حسرت می‌خورد. خداوند برای تخفیف رنج وی قامتش را کوتاه گردانید. آدم از سرانديب و حوا از جده عازم زیارت کعبه شدند و در عرفات یکدیگر را شناختند.

می‌گویند: جبرئیل به آدم، زراعت و بافندگی و خانه ساختن و تهیه وسائل زندگی را آموخته بود.

۷- مسعودی در مروج الذهب^۲ می‌نویسد: آدم روز جمعه، ششم نisan در همان ساعتی که آفریده شده بود دنیا را بدرود گفت. چون آدم وفات یافت، فرشتگان بر او سوگواری کردند و آفتاب و ماه مدت شش روز، منخسف گردید و فرشتگان، آدم را در مشرق فردوس در اولین قریه‌ای که بر روی زمین ساخته شده بود دفن کردند و بعضی مدفن او را در مسجد «خیف» و عده‌ای در غار «ابوقبیس» می‌دانند. يك سال پس از وفات آدم، حوا نیز جهان را بدرود گفت و بدین ترتیب قصه آدم و حوا پایان یافت.

بازتاب داستان آدم در دیوان خاقانی

آدم برای گندمی از روضه دور ماند
من دور ماندم از در همت برای نان
ص ۳۱۴

خاقانی دوربین خیال را به همه گوشه‌های زندگی حضرت آدم افکنده و با دقت خاص به يکا يک آنها نگریسته و گاه زوایای زیبا و جالبی را یافته و به بزرگنمایی آنها در تصاویرش پرداخته است:
هدف از خلقت آدم و مقام خلیفه‌اللهی او در بیت زیر چنین تصویر می‌شود:

چون آدم و داوود خلیفه تویی از حق حق زی تو پناهد که پناه خلفائی
ص ۴۳۷

و با این تشبیه به تثبیت و حقانیت مقام مدح به نحوی استدلالی اشاره می‌شود.
همچنین در تصویر زیر نیز به خلافت انسان و آموختن «اسماء الحسنی» چنین اشاره می‌کند:

چل صبح آدم همدمش، ملك خلافت ز آدمش
هم بود اسم اعظمش هم علم اسماء داشته
ص ۳۸۵

روح در بدن انسان دمیده می‌شود و شاعر با یادآوری این خاطره، پیکره امید خود را طرح‌ریزی می‌کند:

در قالب آدم امیدم ای همدم روح، روح دردم
ص ۲۷۸

چنین نقل شده است که: «خداوند ... در کالبد آدم روح دمید ... چون روح

به‌بینی رسید، آدم عطسه‌ای زد و چون زبانش گویا گردید، خداوند ویرا کلمه «الحمد لله» تلقین فرمود و در پاسخ، «یرحمك ربك» شنید ... شاعر با استفاده از خاطره فوق، «تشخیصی» زیبا می‌سازد و به‌جانب‌خشی طبیعت می‌پردازد و از آن تصویری پویا و پر تحرک عرضه می‌دارد:

شاخ چو آدم زباد زنده شد و عطسه داد فاخته الحمد خواند گفت که جاویدمان
ص ۳۳۱

و در تصویر زیر «عطسه» را به‌معنی «جلوه حیات» و «خمیرمایه زندگی» می‌یابیم:

می عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم شده داروی جان‌جم شده در دیر دارا داشته
ص ۳۸۲

و با استفاده از معنی فوق می‌بینیم که «آدم» هستی خود را از شرف وجود حضرت ختمی مرتبت دارد و بس:

عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب ۵،۴
ص ۴۴

و با غلوی مداحانه برای پسر طغرل نیز چنین تصویری ساخته می‌شود!
عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون آدم از الهام او عطسه جاهش سزد
ص ۵۲۰

اغراقی که در مورد مدوح در بیت زیرین به‌کار رفته است، در واقع از اهمیت مشابه به (آدم) حاکی است:

ای گوهر کمال مصباح جان آدم خورشید امر پخته در شش هزار سالش
ص ۲۳۰

قدمت شمشیر مدوح که حاکی از قیمت کم‌نظیر آن است نیز به آفرینش آدم می‌رسد:

۴- عطسه به‌معنی زاده و نتیجه و برآورده و شبیه و پرورده است، «عطسه فلان ای شبیه خلقا و خلقا» (قاموس). در تاریخ بی‌هی آمده: «هرچند عطسه پدر ماست و از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده» (چاپ سعید نفیسی، ص ۳۱۵). عطسه کسی یا چیزی بودن شباهتی تام به‌او داشتن مثال: «و در معنی سالاری این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بد و نیک بمانستی» ابوالفضل بی‌هی (دهخدا، امثال و حکم، ج ۲، ص ۱۱۰۴) رك: دیوان خاقانی، تعلیقات، ص ۱۰۰۰.

۵- تصاویر دیگر در این زمینه را در ص ۳۶۳ و ۵۰ دیوان بنگرید.

همسال آدم آهنش در حلقهٔ آدم تنش آن نقطه بر پیراهنش چون شیر حوا ریخته
ص ۳۸۱

در بیت زیر با استفاده از آفرینش آدم و حوا، تصویر دو امر معنوی و
انتزاعی، به نوعی قابل لمس جلوه می‌کند:

تراز پشتهی همت به کف شود ملک بلی ز پهلوی آدم پدید شد حوا
ص ۱۲

خاقانی گاه از شخصیت مورد نظر خود، بدون پرداختن به وصف، تصویری
ارائه می‌دهد که گویای همهٔ اوصاف نیک او می‌باشد؛ مثلاً در مصرع دوم بیت زیر
این حالت، به خوبی مشهود است:

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت حوای وقت و مریم آخر زمان شده
ص ۴۰۲

ملاحظه می‌شود که «حوای وقت» و «مریم آخر زمان» بدون هیچ‌گونه شرح و
توضیح، همهٔ معانی عفت و عصمت و قداست و وجاهت و... را القاء می‌کند.
و تصویر زیر نیز چنین است:

در مدینهٔ قدس مریم یافتم در حظیرهٔ انس حوا دیده‌ام
ص ۲۷۲

در مورد حضرت آدم نیز بدین‌گونه تصاویر برمی‌خوریم:

سلامت نزد ما - دور از شما - مرد درینا مرثیت گئوئی ندارد
جهان را معنی آدم بجای است چه معنی آدمی خویی ندارد
ص ۷۶۱

همچنین:

بی او یتیم و مرده دلند اقربای او^۶ کاو آدم قبایل و عیسی دوده بود
ص ۸۷۲

یا:

سیرت یوسف تو راست صورت چاهی مجوی معنی آدم تو راست قالب خاکی مبین^۷
ص ۳۳۶

۶- کافی‌الدین عمر، عموی خاقانی.

۷- برای مشاهده تصاویر مشابه رك: ص ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۶۱ و ۹۰۳.

بویژه وقتی «آدم» را در مقابل «دیو» می‌گذارد، بهتر و بیشتر می‌تواند به القای مفاهیم ذهنی خود نائل آید، مثلاً در بیت زیر تضاد درون و برون «کژ خاطران» به نحو بسیار جالبی ترسیم شده است بدون آن که به شرح و توضیح بیشتری نیاز باشد:

کژ خاطران که عین خطا شد خطایشان مخراق اهل مخرقه مالک رقابشان ...
هم لوح و هم طویله و ارواح مرده را اجسام دیو و چهره آدم نقایشان
ص ۳۲۸

در يك تصوير اخلاقی و عرفانی، طاووس زیبایی خیال را در باغ بهشت به سراغ حضرت آدم می‌فرستد و با یادآوری خاطرات تلخ و شیرین او، صحنه‌های مختلف اغوايش را دوباره پیش چشمش می‌آورد، زشتیهای درون و زیبائیهای برون را پررنگتر و برجسته‌تر جلوه‌گر می‌سازد تا شاید برای غافلین تنبیه بیشتری باشد:

لاف دینداری زنم چون صبح آخر ظاهر است
کاندَرین دعوی ز صبح اولین کاذب ترم
از درونسو مار فِلم و ز برون طاووس رنگ
قصه کوتاه کن که دیو راه‌زن را رهبرم
شبیهت حوا نویسم، تهمت هاجر خرم
چادر مریم ربایم، پرده زهرا درم
ص ۲۴۹-۵۰

اما در اشعار غزلی زیر، همه قهرمانان فوق، محبوب و افعالشان مطلوب می‌گردد و همه عناصر خیال به منتهای لطافت و زیبائی خود می‌رسند:

هست از پری رخساره‌ای در نسل آدم شورشی
شور بنی آدم همه زان روی گندمگون نگر
باغی است طاووس‌رخش، ماری است افسونگر در او
شهری چو من بنهاده سر برخط آن افسون نگر
ص ۶۲۰

و در دو بیت ذیل نیز موضوع فریب آدم به‌وجه دلچسبی مطرح می‌شود:

خاکی دلم که در لب آن نازنین گریخت
تشنه است کاندَر آب‌خور آتشین گریخت...
آدم فریب گندمگون عارضی بدید
شد در بهشت عارض آن حور عین گریخت
ص ۵۶۸

و زیبایی تصویر زیر نیز بی‌نیاز از بیان است:

ماند به بهشت آن رخ گندمگونش عشاق چو آدم است پیرامونش
خاقانی را نرفته بر گندم دست عمد از بهشت می‌کند پیرونش
ص ۷۲۲

اگر پدرمان (آدم) به «گندم» نزدیک نمی‌شد، امروز ما تا این اندازه نمی-
بایست محتاج نان باشیم:

تا چند نان و نان که زبانم بریده باد کآب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند من دور ماندم از در همت برای نان^۸
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم او از بلای گندم و من از بلای نان
یا رب ز حال آدم و رنج من آگهی خود کن عذاب گندم و خودده جزای نان
ص ۳۱۴

یا:

آدم ز حرص گندم نان نا شده چه دید با آدمی مطالبه نان همان کند
ص ۸۶۰
وقتی انسان به خود رحم نکرد، و تا این اندازه نسبت به خود ستم روا
داشت، همونوع را چگونه مورد مرحمت قرار خواهد داد:

هیچ يك خوشه وفا امروز در همه کشتزار آدم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند کابرهای امید را نم نیست
ص ۷۵۱

اما با تمام این احوال خوشبختی آدم به دست خود اوست و می‌تواند در سایه
عرفان، از کشتزار دنیا «خوشه وفاء» نیز بدرود و در سایه قناعت «حاجت به هوا و
آدم» نبرد:

مرا کشت و زادی است در طینت دل که حاجت به هوا و آدم ندارم
ص ۲۸۴

و وقتی شاعر به موعظه می‌پردازد، از وسوسه هوا یاد می‌آورد و با تمثل
به آن برای ساختن يك تصویر صوفیانه سود می‌جوید زیرا تمثیل در تعلیم، تأثیر
بیشتری دارد:

۸- حافظ گوید:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

تا به نا اهلان نگویی سر وحدت هین و هین
تا ز نا جنسان نجویی برگ سلت هان و هان
عیسی از گفتار نا اهلی بر آمد بر فلک
آدم از وسواس ناجنسی فرو رفت از جنان
ص ۳۲۵

گفته شد که با خوردن گندم: «از طرف حق فرمان رسید که آدم و حوا و
طاووس و ابلیس و مار از بهشت بیرون شوند... آدم در جزیره سرانندیب فرود
آمد و...» این موضوع زمینه اغراقی را در بیت زیر برای شاعر فراهم می‌سازد که:
گر مدحتش به خاک سرانندیب ادا کنم کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم
ص ۲۴۷

تصویری دیگر از آدم و هند:

همچو آدم به هند عور افتاد مانده پوشیده اختر تیغش
ص ۴۸۸

از سوی دیگر قرار گرفتن هندوچین در برابر يك دیگر از جهتی دارای
مراعات النظیر هستند و از طرفی متضاد. زیرا هند، مهد تفکر و فلسفه و چین
جایگاه هنر نقاشی و صورتگری هستند و هبوط آدم در هند نیز به کمک این مفاهیم
شتافته و عنصر خیال در بیت ذیل گشته است:

من همی در هند معنی راست همچون آدمم
وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا
ص ۱۸

وضع روحی شاعر و حس بدبینی او نسبت به اوضاع و احوال اجتماع
همیشه تصاویری از جفاکاریهای روزگار و بی‌وفائیهای زمانه را باعث می‌گردد و
در این جا با استفاده از قصه آدم نمونه‌هایی از آن را می‌بینیم:

تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخواست
نیک عهدی بر نیامد، آشنائی برنخواست
باورم کن کز نخستین تخم آدم تاکنون
از زمین مردمی مردم گیائی برنخواست
ص ۷۴۶

اشك ندامت و سرشك حسرتِ آدمِ جهتِ توبه و انابه به درگاه حق جل و علا
نیز همچون صبر ایوب ضرب المثل گشته است و از این جهت در مرثیه، گریه و
شیونِ حضار کافی نیست و غم به این بزرگی را گریهٔ آدم لازم است:

کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی تا به مرگت این خلف بر مردوزن بگریستی
ص ۴۴۲

در قصهٔ آدم گاه به روایات شاذی برمی‌خوریم، مانند نژاد یاجوج در بیت ذیل:

خشمش به مستی آمد از ابلیس همچنانک یاجوج بود نطفهٔ آدم به احتلام
ص ۳۰۳

و با توجه به حدیث «كنت نبياً و آدم بين الروح و الجسد»^{۱۰} تصویر زیبایی
زیر نقش می‌پذیرد:

دندانه‌های تاج بقا شرع مصطفاست عقل آفرینش از بن دندان کند ضمان
آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش جان باز یافت پیر سرانديب در زمان
آدم به گاهوارهٔ او بود شیرخوار ادریس هم به مکتب او گشته درس‌خوان
ص ۳۱۰

۲- ابلیس

این کلمه از لغت یونانی Diabolos گرفته شده است و کلمات Diable فرانسوی
و Devil انگلیسی از همین لفظ مأخوذ می‌باشد، این کلمه از کلمات دخیل عربی و
اصطلاحاً «عجمی» است. در عربی هم بلس (بالتحرک) کسی است که خیر و نیکی
نزد او نباشد یا کسی است که از او شر و بدی به مردم برسد. و «ابلاس» به
معنی یأس است و ابلیس را نیز از این کلمه مشتق گرفته‌اند^{۱۱}، در انجیل «ابلیس»
جنبهٔ علمیت دارد و به پطرس و یهوذا اطلاق شده است^{۱۲}.

نام دیگر ابلیس، شیطان است و مفسرین «خناس» را در سورهٔ ناس به شیطان
تعبیر کرده‌اند و همچنین برای او کنیه‌ای از قبیل «ابومره»، «ابوخلاف» و «ابولبینی»
نوشته‌اند و «لبینی» را دختر او دانسته‌اند. و نیز برای شیطان القابی ذکر می‌کنند

۱۰- عَنْ رَجُلٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ جُعِلَتْ نَبِيًّا قَالَ وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ.
«مسند احمد، ج ۴، ص ۶۶»

کنت نبياً و آدم بين الروح و الجسد
«جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۶. کنوز الحقائق، ص ۹۶»

احادیث مثنوی. جمع و تدوین بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، ص ۱۰۲.

۱۱- قاموس فیروزآبادی.

۱۲- اعلام قرآن، دکتر خزائلی ص ۷۷ و ۷۸.

از قبیل «غزایل»، «لعین» و «رجیم».

غزایل یکی از القاب اوست که در هنگام عزت و جلال، داشته است و پس از رانده شدن دیگر این لقب هم از او سلب شده است.^{۱۳}
می‌گویند حضرت ابراهیم او را در مَنی سنگسار کرده است و به این جهت رجیم خوانده شده است و محتمل است «رجیم» کلمه حبشی و به معنی «لعین» باشد.^{۱۴}

در مذهب زردشتی «اهریمن» یا «انگره مئینو» در مقابل اهورمزدا قرار دارد و خدای شر و زشتی است و در اسلام در برابر «انسان» قرار گرفته و انسان را وادار به سرکشی و عصیان و طغیان می‌کند.
نویسندگان کتب قصص الانبیاء، با آمیختن مفاهیمی که از قرآن کریم استنباط می‌شود و آنچه در افواه و اقوال جاری است، می‌گویند: شیطان بزرگتر فرشتگان بوده و از آتش خلق شده و از مقربان درگاه الهی بوده است و در هفت آسمان جایی نموده است که عبادت خدا نکرده باشد و سه هزار سال شاگرد رضوان (خازن بهشت) بوده است.

شیطان سالار هفتصد هزار فرشته بوده است، هشت هزار سال در آسمان هفتم مشغول عبادت بوده و پس از آن از خدا خواست تا او را به آسمان ششم اجازه عبادت دهد و همچنان در هرآسمانی هشت هزار سال عبادت کرد تا به آسمان اول رسید و بعد از آن از خداوند خواست تا زمین را از جن بن‌الجان بگیرد و به او دهد و هشت هزار سال هم در زمین مشغول عبادت بود و زمین را برای خویش جایگاهی مناسب دید و به فرشتگان گفت از خداوند بخواهیم که همیشه ما را این‌جا نگه دارد. در این موقع به ایشان خبر رسید که خلیفه‌ای از جانب خداوند در زمین قرار خواهد گرفت.

ایشان نگران شدند و گفتند ما به عبادت تو سزاوارتریم، آیا می‌خواهی خلیفه‌ای در روی زمین بگذاری که خونریزی و نافرمانی کند؟^{۱۵}...

وقتی گل آدم سرشته شده و هنوز جان در کالبد او دمیده نشده بود ابلیس و گروه فرشتگان به تماشای او آمدند و از آفرینش او در شگفت شدند، ابلیس دست به شکم آدم زد و به فرشتگان گفت این میان تهی است و زود می‌شود فرییش داد، اگر خداوند به شما بگوید از او اطاعت کنید چه می‌کنید؟ گفتند: ما اطاعت می‌کنیم. گفت: من که اطاعت نخواهم کرد و اگر مرا براو برتری و پیروزی دهد هلاکش می‌کنم و اگر او را بر من برتری دهد نافرمانی می‌کنم.^{۱۶}

۱۳- همان مأخذ، ص ۸۲.

۱۴- همان مأخذ، ص ۸۵.

۱۵- نیشابوری، ابواسحق، قصص الانبیاء به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۹. ص ۶ و ۷.

۱۶- همان مأخذ، ص ۱۵.

وقتی در کالبد آدم جان دمیده شد خداوند به فرشتگان امر کرد که او را سجده کنید، همگی به طرف او سجده کردند بجز ابلیس که سر باز زد و گفت خداوند! من از آتش خلق شده‌ام و او از گل. من از او برترم و سزاوار نیست که من او را عبادت کنم، خداوند او را از درگاه خود راند.

ابلیس گفت: خدایا تو اجر کسی را ضایع نمی‌کنی و من در این درگاه خیلی عبادت کرده‌ام. خداوند پرسید چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم تا روز قیامت زنده بمانم و در امان باشم و همچنین بر آدم مسلط باشم تا او و اولاد او را فریب دهم و با خود به دوزخ برم، قدرت بیشتری به او داده شد و سینه بنی آدم جایگاه او شد و مأمور گردید که با لشکریان سوار و پیاده خود به آدم و فرزندان او حمله کند و با ایشان در مال و فرزند شریک بشود و در برابر هر یک از فرزندان آدم او را دو فرزند باشد.

حضرت آدم نیز در برابر ابلیس از خداوند نیرو خواست، این موهبت به وی ارزانی شد که بر هر یک از فرزندان او موکلی گماشته شود تا او را از شیطان حفظ کند و در برابر هر حسنه ده برابر پاداش یابد و در مقابل هر بدی کیفر مساوی دریافت دارد و از رحمت خداوند ناامید نباشد و تا جان در بدن دارد در توبه بروی او باز باشد باز آدم درخواست موهبت بیشتری نمود خداوند فرمود می‌آمزم و باک ندارم.^{۱۷}

بنابر آیات کریمه قرآنی، شیطان دشمن انسان است و تنها از اغوای بندگان مخلص خدا، عاجز و ناتوان می‌ماند. مردم را وعده فقر و بینوائی می‌دهد و به بخل و امانت دارد و به کارهای زشت فرمان می‌دهد. باده و قمار و بت پرستی از اعمال شیطان است. با خمر و میسر، شیطان میان آدمیان ایجاد دشمنی می‌کند و آنان را از نماز و ذکر خدا باز می‌دارد. هر پیغمبری شیطانهای از جنس جن و انس دارد و شیطانها باهم مرتبطند. کسی که از یاد خداوند رحمان غافل باشد، بسا شیاطین، قرین و همنشین می‌گردد. هنگام قرائت قرآن باید از شیطان به خداوند پناه برد و به همین جهت است که پیش از قرائت قرآن استعاذه می‌شود.

مادر مریم، هنگامی که مریم را زاد، گفت: پروردگارا من مریم و ذریه اش را از شر شیطان رجیم به پناه تو می‌سپارم.

شیطان اعمال بدکاران را در چشمشان می‌آراید و می‌گوید هیچ یک از مردم بر شما چیره نخواهد شد چه من همسایه شمایم اما چون آن گروه به جان هم افتادند، می‌گویند: من از شما بیزارم چه من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید و از خدای یکتا ترسانم و می‌دانم که عقوبت خداوندی سخت و شدید است. همچنین شیطان انسان را به کفر دعوت می‌کند و چون آدمی کافر می‌شود وی اظهار براعت می‌نماید و می‌گوید: من از خدای یکتا که پروردگار جهانیان است ترسانم.^{۱۸}

۱۷- رک: اعلام قرآن، ص ۸۴.

۱۸- رک: مأخذ پیشین، ص ۸۱ و ۸۲.

بازتاب داستان ابلیس در اشعار خاقانی

آدم ز خاك بود ومن از نور پاك او
گفتم منم يگانه و او خود يگانه بود
ص ۶۱۶

از موضوعاتی که در باره ابلیس در اشعار خاقانی دیده می‌شود و عنصر خیال او را تشکیل می‌دهد، یکی تضاد درونی شیطان با انسان است و همان‌گونه که انسان بامقام خلیفه اللهی خود در خور همه‌گونه تمجید و تحسین است، به‌همان نحو هم شیطان، مظهر همه مفسده‌ها و پلیدی‌ها قرار می‌گیرد:

گویند در خلافه و لیمهد آدمیم مشنو خلافتشان که جز اهلپس فن نیند
ص ۱۷۵

یا:

نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی بر ولیمهدان شیطان حرف‌کژمنا مغوان
خلوتی کز فقر سازی خیمه مهدی‌شناس زحمتی کز خلق بینی موگب دجال دان
ص ۳۲۵

شیطان، آدم را فریفت؛ ولی آدم با توبه و انابه و گریه و لابه به‌درگاه پروردگار، آبروی از دست رفته را باز یافت و توانست بر شیطان غلبه کند و او را در صحنه کشمکش، شکست دهد و این پیروزی حق بر باطل و نیکی بر بدی را در تصاویر زیر می‌بینیم:

شیطان شکند آدم و دجال کشد مهدی چون آدم و مهدی باد انصار تو عالم را
ص ۵۰۵

یا:

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف، احمد جبریل دم‌م‌۱۹
ص ۲۶۱

و در این مبارزه آدم سپید روی و سرانجام شیطان سیه قفا خواهد بود:

آدم از او ببرقع حرمت سپید روی شیطان از او به‌سیلی حرمان سیه‌قفا
ص ۵

گویند عمر حضرت آدم نهصد و سی سال بود. ولی هرچه بود دنیا را ترك

کرد و ازین جهان گذشت اما ابلیس زمان خواست که تا روز قیامت بماند، این طول عمر برای او شرف، و کوتاهی زندگانی برای آدم، ننگی را سبب نشده است:

آن عین هدی زجای برخاست خصمش که ضلال بود بر جاست
خود گوی چنین توان به سر برد کابلیس بماند و بوالبشر مرد
تحفة المراقین ص ۲۲۱

رجم شیطان و رانده شدن او از آسمانها نیز در تشبیه شکوه آمیز زیر دیده می شود:

آری افلاك معالست خراسان چه عجب که برافلاك چو شیطان شدنم نگذارند
ص ۱۵۳

ولی گاهی شیطان مُحَقَّق جلوه گر می شود - همان گونه خودنمایی می کند که در نظر متصوِّفه بوده است:

هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس حق بود دیو را که نشد آشنای خاك
ص ۲۳۷

می بینیم که در برابر عصیان شاعر نسبت به مظالم اجتماعی و سیاسی زمانش، شیطان برانسان ظلوم و جهول و بر بشر ستمگر و ناسپاس رجحان می یابد. سرانجام داستان ابلیس را از زبان خود او می شنویم که توأم با يك عقیده جبری بیان می گردد اما در حقیقت شعری است تعلیمی برای این که: «خلق بدانند که من [خدا] نازیدن به عبادت دوست ندارم.»^{۲۰}

سیمرغ وصل را دل و جان آشیانه بود
از طاعتم هزار هزاران خزانه بود
عرش مجید ذات مرا آشیانه بود
امیدمن ز خلق برین جاودانه بود
آدم میان حلقه آن دام دانه بود
گفتم منم یگانه و او خود یگانه بود
نزدیک اهل معرفت این خود فسانه بود
کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود
بردان گمان به هرکس و برخود گمان نبود
کاین پند بهر دانش اهل زمانه بود
ص ۶۱۶

با او دلم به مهر و مَحَبَّت نشانه بود
بودم معلم ملکوت اندر آسمان
بر درگهم زخیل ملایک بسی سپاه
هفتصد هزار سال به طاعت گذاشتم
در راه من نهاد ملك دام حکم خویش
آدم ز خاك بود و من از نور پاك او
گویند عالمان که نکردی تو سَجده ای
می خواست او نشانه لعنت کند مرا
بر عرش بُد نوشته که ملعون شود کسی
خاقانیا تو تکیه به طاعات خود مکن

حضرت ابراهیم علیه السلام و

آزر - نمرود - اسماعیل - اسحاق - ساره - هاجر - زمزم

«چون از فرزندان سام بن نوح از عرب و عجم هیچ‌کس نبود که پادشاه شود لذا ملکی از عجم برخاست نامش نمرود اهل عجم او را کیکاوس می‌گفتند. ۲۱ بت‌پرست و بغایت ستمکار بود. بتخانه زرین و مال بی‌شمار داشت... ۱۷۰۰ سال سلطنت کرد و متکبر عظیم بود، هرگز سر سوی آسمان نکردی و حاجتی از خدا نخواستی مگر روزی که با کرکسان به آسمان برفتی و به آسمان نگریستی و تیر بگشادی که خدای آسمان را بکشم... روزی منجمان غمناک پیش او نشسته بودند. پرسید: شما را چه افتاده؟ گفتند: ستاره‌ای ظاهر شده که ندیده‌ایم. کسی بیاید که زوال ملك تو به‌او باشد. تمام مردان را از زنان جدا کرد و نمرود را جان‌نثاری بود که يك دست همه شب پیش او بداشتی و يك دست تیغ؛ نامش آزر بود. تا بامداد نخفتی آن شب حق تعالی تقدیر کرد که شخصی که منجمان گفته بودند از پشت پدر به رحم مادر پیوست. آرزوئی در دل مادر ابراهیم بجنبید؛ برخاست و پیش آزر شد و بر بالین نمرود جمع شدند. ابراهیم از پشت پدر به‌رحم مادر پیوست ۲۲ چون مقصود حاصل شد زن به جای خود رفت. صبح نمرود برخاست چون آزر را دید نوری در پیشانی او دید گفت: امروز روی تو نیکوتر است. گفت: به اقبال پادشاه نیکوتر شود و او را دعا گفت.

از منجمان پرسید که حال چگونه است؟ گفتند: قضا کار خود را کرده است و

- ۲۱- یکی از مصادیق آمیختن داستانهای سامی با اساطیر ایرانی است.
- ۲۲- در قصص الانبیاء ابواسحاق نیشابوری نیز آمده است که: «پدر ابراهیم آزر بن ناخور بود و از نسل سام بن نوح بود، و کارش بت‌گری بود و بت‌خانه در دست او بود و نزدیک نمرود مقرب بود،» (ص ۴۳).
- اما موضوع پدر ابراهیم: باید توجه داشت که لفظ «آب» که به معنی پدر است، بر جد و عمو، در خود قرآن و بر بزرگ و سرپرست خانواده و شوهر مادر و رئیس مملکت و معلم و پدرزن و غیره اطلاق می‌شود و آزر که عمو یا شوهر مادر ابراهیم بود از او تعبیر به «آب» شده است ولی باز به تصریح قرآن وقتی گمراهی و دشمن خدا بودنش بر ابراهیم روشن شد از او بیزاری جست و از دعای درباره او ممنوع گردید. در عین حال می‌بینیم ابراهیم پس از بیزاری جستن از آزر و پس از نهی شدن از دعا درباره او می‌گوید: ربنا اغفر لی و لوالدی - ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱ - و این دعا پس از ساختن کعبه و آبادشدن شهر مکه در اواخر عمر ابراهیم است.
- نکته لطیف این‌جاست که از پدر حقیقی ابراهیم به «والد» که منحصرأ به معنی پدر است تعبیر شده که برایش طلب آمرزش می‌کند ولی آزر همه‌جا به‌عنوان «آب» که برغیر پدر نیز گفته می‌شود آورده شده است و به‌طوری‌که در روایات اسلامی آمده نام پدر اصلی ابراهیم «قارح» است و تورات نیز همین‌نام را برای او آورده است. (شریعتی، محمدتقی، وحی و نبوت، ص ۲۳۹-۲۴۰) و نیز (تفسیر المیزان ذیل آیه ۷۴ از سورة انعام).

و آن پسر به رحم مادر پیوسته است.»^{۲۳}

«چون ابراهیم از مادر جدا شد مادرش نزدیک آزر شد که ما را فرزندی آمد. گفت اگر پسر است به جایی ببر و هلاک کن که من خشنودی نمرود از فرزند دوستر دارم. مادرش او را به کوه برد و جایی جست تنگ و تاریک، و ابراهیم را پاك کرد و شیر داد و آنجا بنهاد، و گفت: باری اگر بمیرد من نبینم و برفت.»^{۲۴}

«چون مادر او را بگذاشت حق تعالی در يك انگشت او شیر آفرید و در يك انگشتش عسل، جبرئیل آمد و انگشت او را در دهان او نهاد.»^{۲۵}

«چون دوازده ساله شد مادرش نزدیک او آمد. ابراهیم گفت ای مادر خداوند من کیست؟ گفت: ۲۶ منم. گفت: خداوند تو کیست؟ گفت: پدرت. گفت: پدرم هست؟ گفت: هست. گفت: خداوند پدرم کیست؟ گفت: نمرود. گفت: خداوند نمرود کیست؟ گفت: او را خداوند نیست که او خداوند خداوندانست. ابراهیم گفت: ای مادر ترا نادان یافتم. این چنین شاید بود؟ آن گاه مادرش بیامد و پدرش را خبر کرد و گفت پسر را پنهان کرده بودم چندین سال، و حال بگفت... آزر گفت مادر ابراهیم را، که این پسر را این جا بگذار که اگر به شهرش بریم ما را در بلاى افکند. او را بگذاشتند و برفتند. و چند سال دیگر در آن غار بماند.

تا روزی اندیشه کرد که من این جا چه کنم بروم و خدای خود را طلب کنم و بخدمت او مشغول شوم که او مرا به گزاف و مهمل نیافریده است.»^{۲۷}

«حضرت ابراهیم هنگام شب ستاره زهره را می بیند و می گوید این پروردگار من است و چون آن اختر تابان غروب می کند، می گوید: من چیزی را که دستخوش افول و غروب باشد دوست ندارم. ماه را پروردگار خود فرض می کند. آن هم پس از مدتی ناپدید می گردد. خورشید را که بزرگتر از ماه است خدای جهان می پندارد، آن هم دستخوش افول می شود و ابراهیم از آن اظهار بیزاری می کند و به خدای یکتا که وی آسمانها و زمین را آفریده است روی می آورد.»^{۲۸}

«ابراهیم، پدر خود آزر را از تمائیل و بتنهائی که عبادت کرده در برابر آنان سجده می نموده است، باز می دارد و او را از عذاب الهی می ترساند.»^{۲۹} پدر ابراهیم، به وی می گوید: «فرزندم، می دانم که بتان به هیچ کار نیایند اما با مردم محیط چه کنم؟ اگر حقیقت را به آنها بگویم مرا خواهند کشت، توهم خاموش باش، چه اگر

۲۳- جویری، محمد، کلیات قصص الانبیاء. تهران. شرکت نسبی کانون کتاب. ص ۴۶.

۲۴- قصص الانبیاء. نیشابوری، ص ۴۳.

۲۵- قصص الانبیاء جویری، ص ۴۷.

۲۶- در متن: گفتم.

۲۷- مأخذ پیشین، ص ۴۴-۴۵.

۲۸- اعلام قرآن، ص ۶۲. و قرآن کریم، سورة انعام (۶) آیات ۷۶ تا ۷۹.

۲۹- قصه گفتگوی ابراهیم با پدرش، در کتاب Jubiles (یوبیلیه) جلد ۱۲، شماره

۱-، و در همان کتاب باب ۱۲، شماره ۶-۷ مسطور است.

به این سخنان ادامه دهی، تو را خواهند کشت.»^{۳۰} ابراهیم گفت: «یا پدر من می‌ترسم که به تو عذابی رسد که قرین دیو گردی. پدرش گفت: یا پسر تو از این خدایان ما بیزاری می‌کنی؟ اگر از اینچه می‌گویی باز نگردي سنگسارت کنم، یا بفرمایم تا سنگسارت کنند، یا از خویش دورت کنم و برانم.»^{۳۱}

شکستن بتان:

«پس ابراهیم چشم می‌داشت تا آن روز که خلق به عید بیرون شدند. ابراهیم در راه خود را بیمار ساخت و چیزی برپیشانی بست و از راه باز گشت، و گفت من بیمارم... پس ابراهیم باز آمد و در آن بتخانه رفت؛ و او را منع نبود. تبر را برگرفت و همه بتان را پاره پاره کرد؛ مگر بت بزرگتر را تا از آن دین برگردند و آن تبر را بر گردن آن بت بزرگ نهاد و خود بیرون آمد. چون مردمان باز گشتند از عید، به بتخانه درآمدند و دیدند آن بتان را شکسته! گفتند: این که کرده است با خدایان ما؟... خبر در شهر افتاد و خلق گرد آمدند، و به درگاه نمرود شدند، که حال چنین افتاده. نمرود بفرمود که طلب کنید تا این که کردست؟ آن مرد که با ابراهیم می‌رفت آن وقت که گفت من نالانم، آن مرد گفت که من دیدم که یکی از راه باز گشت. گفتند: که بود؟ گفتند: جوانی است که او را ابراهیم خوانند... نمرود گفت که بیارید او را برچشم مردمان تا کسی او را ببیند گواهی دهد تا مقرّ آید.»^{۳۲}

«آن‌گاه پرسیدند ابراهیم را که تو این کردی؟... ابراهیم گفت بلکه این بزرگترشان کرد، بپرسید تا بگوید... ایشان همه فرو ماندند... به خویشان باز گشتند و سرها فرو افکندند و گفتند تو دانی که ایشان سخن نگویند... و بایکدیگر گفتند شما ستمکارید برخویشان که بت را خدای همی‌خوانید؛ آن‌گاه ابراهیم گفت... می‌پرستید بدون خدای آن را که ازو نه منفعت است و نه مضرت؟ آف بر شما و بر آنچه می‌پرستید... چون ابراهیم این سخن بگفت، بیشتر خلق را دل بگردانید. چون نمرود آن بدید از ایشان بترسید که خلق از او برگردند؛ گفت به يك سخن که گفت از دین خویش همی بگردید؟ بسوزید او را تا بدانید که او قوت ندارد و خدای او را نصرت نیست.

به آتش افکندن ابراهیم علیه‌السلام:

«آن‌گاه برفتند و هیزم بیاوردند و بر یکدیگر نهادند و نطفه در زدند و چنین گویند که چهار ماه هیزم گرد می‌کردند و ابراهیم را باز داشته بودند. آن‌گاه از زندان بیرون آوردند تا به آتش افکندند نتوانستند نزدیک آتش شدن از تبش،

۳۰- اعلام قرآن، ص ۶۴.

۳۱- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۴۷.

۳۲- مأخذ پیشین، ص ۴۹.

که سه فرسنگ تبش آتش می‌رفت. درماندند. ابلیس بیامد به دشمنی آدم و منجنیق ایشان را بیاموخت. منجنیق بساختند و سرش بر زانو بستند و در آن منجنیق نهادند و بینداختند.

چون به میان آتش بیارامید، ملك تعالى آتش را بر وی سرد گردانید، قوله تعالى: «یا نارکونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم.»^{۳۳} ای آتش سرد باش بر ابراهیم، سرد با سلامت باش و اگر چنان نگفتی، ابراهیم از سردی طاقت نداشتی.

دعوت کردن ابراهیم نمرود را:

«آن‌گاه حق تعالى بفرمود که دعوت آشکارا کن. برو و نمرود را به من‌خوان و اگر نه عذاب فرستم. پس ابراهیم علیه‌السلام نزدیک نمرود شد و گفت که بگرو، و بگوی که خدا یکی است. نمرود گفت: نگروم. خدای تو کیست و چه فعل کند و چه قوت دارد؟ ابراهیم گفت خدای من آن است که مرده را زنده کند و زنده را مرده کند. نمرود گفت من نیز توانم صنع کردن... و بفرمود که دو کس را از زندان بیرون آوردند که برایشان قصاص واجب بود؛ یکی را بکشت و یکی را آزاد کرد. گفت: این را که کشتم بمیرانیدم و آن را که آزاد کردم زنده کردم.

ابراهیم حجت دیگر آورد. گفت: خداوند من آفتاب از مشرق برآرد چندین سالها. تو یک‌بار از مغرب برآر. نمرود فرو ماند. دانست که نتواند. «قوله تعالى فیهب الذی کفر.»^{۳۴}

آن‌گاه ابراهیم نزدیک نمرود آمد و گفت مسلمان شو که تومی‌دانی که آنچه می‌گویی و می‌کنی دروغ است. جبریل آمد و گفت یا ابراهیم نمرود را بگوی که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد.

چهل روز برآمد حق سبحانه و تعالی پشه را بفرستاد تا او با سپاهش همه هلاک شدند.»^{۳۵}

ساره:

«پس آن‌گاه ملکی دیگری بنشست به مملکت از اهل بیت نمرود، به شهری دیگر از نواحی پارس. و این ملك جوانی بود و از کفر نمرود حذر کرده بود لیکن به زنان راغب بود. چون ابراهیم آن بدید از وی بشکوهید از برای عیال خویش ساره که او سخت نیکو روی بود. و گفت الهی من می‌ترسم از این ملك. حق تعالی فرمود که یا ابراهیم اگر می‌ترسی هجرت کن! ابراهیم ساز رفتن کرد.»^{۳۶}

۳۳- الانبیاء (۲۱) آیه ۶۹.

۳۴- سورة بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۳۵- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۵۷.

۳۶- همان مأخذ، ص ۶۰.

هجرت ابراهیم:

«پس ابراهیم برخاست و از آن نواحی بیرون شد، و ساره را ببرد. و گویند: صندوقی ساخت و ساره را در آن صندوق نهاد. ۲۷ پس صندوق را قفل کرد و برفت با آن گروه مسلمان که پاوی بودند... سه روز راه برفتند به سرحد رسیدند. راهبانان آن ملک برراه بودند. او را گفتند: درین صندوق چیست؟ ابراهیم گفت: شما حق خویش بستانید و ما را بگذارید. گفتند تا ندانیم که دراین صندوق چه داری ما نگذاریم تو را و کسپهای تو را... هرچند ابراهیم بگفت، سود نداشت. سر صندوق باز کردند و ساره را بدیدند با جمال تمام که هرگز چنان ندیده بودند. گفتند: ملک ما چنین کس طلب می‌کند در جهان که تو داری و پنهان می‌داری؟...»

پس ساره را برگرفتند و ببردند... و ابراهیم را باز داشته بودند. چون ساره را پیش ملک بردند آن ملک تعجب کرد به دیدار او، و گفت هرگز در جهان چنین صورت نبود. در ساعت قصد ساره کرد که دست برو نهد. ساره گفت از من دور باش که تو را دست نبود بر من. در ساعت اندام آن ملک خشک شده بترسید و عذر خواست، و لاوه کرد، گفت دعا کن تا تورا دستوری دهم. دعا کرد تاراست شد. دیگر بار، ابلیس وسوسه کرد و هم قصد ساره کرد. باز چنان شد که به اول بار بود خشک. ملک باز توبه کرد. تا سه بار چنین شد. آخر توبه به صدق کرد و گفت حال شما معلوم شد تو را عفو کردم و عطاهاش بخشید. ۲۸»

هاجر:

آن ملک ساره را گفت «مرا کنیزکی است با جمال هرگاه که قصد او کنم چنین باشم که درین حال شدم. ظن من آن است که از نسل شماست. اکنون تو را بخشیدم تو مرا بجل کن. آن‌گاه هاجر را پیش ملک آوردند و او را به ساره بخشید. و هاجر از نسل صالح پیغامبر بود علیه‌السلام. پس جمله برخاستند و به سوی شام رفتند... آن‌گاه ساره گفت: یا ابراهیم من هاجر را به تو بخشیدم که تو از بهر من غم بسیار خوردی مگر تو را از او فرزندی باشد که از من نبود.

آن‌گاه ابراهیم علیه‌السلام هاجر را بستد و هاجر بس نیکو روی بود. و ابراهیم با هاجر می‌بود. پس هاجر بار گرفت به اسماعیل علیه‌السلام. ۲۹»

۳۷- این موضوع در قرآن مذکور نیست. رک: اعلام قرآن، ص ۶۹.

۳۸- مأخذ پیشین، ص ۶۰-۶۲.

۳۹- مأخذ پیشین، ص ۶۲.

اسماعیل علیه السلام:

«چون اسماعیل از مادر بیامد و هشت ساله شد. آن گاه نور مصطفی علیه السلام در پیشانی او بود. و ابراهیم را دوستی اسماعیل در دل افتاد چنان که به یک طرفه العین از وی صبر نتوانستی کردن. و ابراهیم را که فرزند آمد نود ساله بود.»^{۴۰}

اسحاق علیه السلام:

«ساره را همیشه آرزوی فرزند بود و رشك برد بر اسماعیل و به دعا فرزند می خواست»^{۴۱} «پس ابراهیم يك چند به شام بود و شریعت می ورزید، و ساره با وی می بود، تا آن گاه که جبرئیل آمد - علیه السلام - با چهار فرشته بر صورت آدمیان، و خدای تعالی ایشان را به عذاب قوم لوط فرستاده بود و بشارت دادن ابراهیم به اسحاق.»^{۴۲}

«هنگام تولد وی، ابراهیم صدویست سال و مطابق روایت تورات، صدسال داشت و زوجه اش نود ساله بود.»^{۴۳}

بردن اسماعیل و هاجر به مکه:

«چون ساره بر هاجر خشم گرفت، ابراهیم را گفت: تا کی غم هاجر خورم و غیرت وی و غم اسماعیل؟ اکنون خدای تعالی مرا فرزندی کرامت کرد؛ ایشان را از پیش من ببر و به چنان جای ببر که گیاه نروید... ابراهیم هر دو را برگرفت و آنجا آورد که امروز مکه است و کعبه، و بنهاد... و ساره گفته بود:... که چون آنجا نهادی ننشینی و زود بازگردی و از اشتر فرود نیایی. ابراهیم چنان کرد و گفت: شما را به خدای سپردم و بازگشت. و اسماعیل و هاجر گریان بماندند...»^{۴۴}

زمزم:

پس اسماعیل برخاست و پایمها بر زمین نهاد برهنه، هم آن جایگاه حق تعالی آب داد تا بر پشت زمین آمد و بانگ می کرد و برمی جوشید و از بهر آن زمزم خوانند...

خبر به اطراف برفت که آنجا آب پدید آمده است خلق روی نهادند و آنجا

۴۰- مأخذ پیشین، ص ۶۲.

۴۱- نیز، ص ۶۵.

۴۲- نیز، ص ۶۴.

۴۳- اعلام قرآن، ص ۱۱۴.

۴۴- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۶۶ و ۶۷.

منزلگاه ساختند و گوسفندان می‌آوردند به آبدادن... و اصل آبادانی مکه آن بود.» ۴۵

قربانی کردن حضرت ابراهیم:

«و ابراهیم را دوستی اسماعیل در دل افتاد چنان‌که به يك طرفه‌العین از وی صبر نتوانستی کردن... پس چون ابراهیم به دوستی اسماعیل مبتلا شد در سَرش عتاب آمد که یا ابراهیم دعوی دوستی ما کردی و باز به غیر ما نظر می‌کنی؟... چون چنین بود فرمان آمد از حق سبحانه تعالی به قربان اسماعیل.» ۴۶

سپس اسماعیل گفت ای پدر زود باش امر حق را به جا آور تا عاصی نشوی... پس حضرت ابراهیم کارد برحلق اسماعیل نهاد و هرچه قوت نمود نبرد... حضرت در فکر بود که ندائی شنید که شخصی می‌گوید «الله اکبر-الله اکبر» باز پس نگریست؛ جبرئیل را دید و گفت: خواب خویش را راست کردی و مکافات محسنان چنان دهند... اینک اسماعیل را فدا فرستاد. چون نظر نمود، گوسفندی دید سیاه و سفید. بعضی گویند: گوسفندی را که هابیل قربانی کرده بود، خدا او را در فردوس می‌پرورانید جهت فدای اسماعیل، پس ابراهیم گوسفند را قربانی نمود...» ۴۷

بنا کردن خانه کعبه:

«چون ابراهیم از قربانی کردن فارغ شد اسماعیل را به هاجر سپرد و شکر حق تعالی به جا آورد و صدقات به فقرا زیاد کرد و پیش ساره رفت.

پس از مدتی جبرئیل در رسید و گفت: ای ابراهیم جناب احمدیت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که در این زمین خانه‌ای بنا کن. سؤال کرد: در کجا؟ گفت: بنشین تا تو را بنمایم. چون نشست بالای آن محلی که خانه بود میغ ظاهر شد. گفت: هرکجا این میغ می‌رود تو نیز برو تا آنجا که بایستد آنجا خانه را بناکن... حق تعالی می‌فرماید: پیدا کردیم ابراهیم را جای خانه... جبرئیل سنگ می‌آورد و به ابراهیم می‌داد، آوازی شنید که سنگ اول به محراب نه، چون سنگ اول بنهاد نام محمد (ص) ظاهر شد و به هرسنگی نام یکی از ائمه پدید آمد. آن حضرت دست به دعا برداشت و عرض کرد: پروردگارا آنچه فرموده بودی به وسعت و طاقت خود تمام کردم از ما بپذیر که تو شنوائی به دعای من و دانائی به احوال من. و دیگر دست به دعا برداشته عرض کرد: الهی این‌جا را شهر ایمن گردان و اهل این شهر را از میوه‌ها روزی ده هر که بگویم ایمان آورد و به روز قیامت... خطاب شد خلق را دعوت کن به آن خانه... گفت: ملکا اگر بخوانم آواز من به کجا می‌رسد؟ خطاب شد: ای ابراهیم از تو خواندن واز ما شنواندن. چون

۴۵- مأخذ پیشین، ص ۶۷-۶۹.

۴۶- مأخذ پیشین، ص ۶۲ و ۶۳.

۴۷- قصص الانبیاء، جویری، ص ۵۱ و ۵۲.

بخوانی آواز تو را به گوش جمیع خلق برسانیم در صلب پدران و رحم مادران. پس به کوه برآمد و آواز داد که ای فرزندان آدم از همه عالم به کعبه آئید و رو به این خانه آورید. از چهار رکن عالم آواز برآمد چنان که کسی نمی‌دید همه لبیک لبیک یا سیدی و مولای می‌گفتند.» ۴۸

زنده کردن مرغان:

«قوله تعالی: «و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی.» گفت: ای بار خدایا مرا بنمای تا مرده را چگونه زنده می‌کنی؟ گفت: تو را یقین نیست که من مرده زنده کنم؟ گفت بلی، ولكن خواهم تا دلم آرام گیرد که چون بود. آن گاه فرمان آمد: یا ابراهیم چهار مرغ بگیر و بکش و پاره پاره کن، پس بر سر هر کوهی پاره‌ای بنه، آن گاه بخوان ایشان را تا نزدیک تو آیند. پس به کوه لبنان شد و چهار مرغ بیاورد: بط و طاووس و زاغ و خرو؛ و هر چهار را بکشت و چهار پاره کرد و با یکدیگر آمیخت و مخالف آن گوشتها از هر مرغی یک پاره به چهار کوه بر سر هر کوهی پاره‌ای بنهاد؛ و خود تسبیح می‌کرد. آن گاه بخواند ایشان را، هر چهار برخاستند و بیامدند به نزدیک ابراهیم، و هفت بار گرد برگرد ابراهیم بگشتند و می‌گفتند: لا اله الا الله محمد رسول الله.» ۴۹

وفات ابراهیم - علیه السلام - و ساره:

«ابراهیم از پس آمدن اسحاق بیست و سه سال بزیست و دعوتها کرد، بسیار خلق به وی بگرویدند. و چون بمرد صد و بیست و نه سالش بود و ساره پس از مرگ ابراهیم دو سال بزیست.» ۵۰

تجلی شاعرانه داستان ابراهیم در اشعار خاقانی

بلی در معجز و برهان ابراهیم این چنین باید
که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش
ص ۴۴۹

حضرت ابراهیم به دلایلی (که مختصر آن در صفحات قبل بیان شد)، در تاریخ ادیان و قصص قرآن و در میان پیغمبران مقام والائی دارد. و از آن جهت که در داستان زندگی این شخصیت مقدس، قهرمانان مخالف نیز از قدرتهای متعدد برخوردارند، درخشش این گوه‌ر شب چراغ را در تیرگیهای شبهای شرک، بیشتر

۴۸- مأخذ پیشین، ص ۵۳-۵۴.

۴۹- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۷۳ و ۷۴.

۵۰- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۷۶.

شاهدیم، و همین موضوع خود سبب خلق مضامین متعددی در ادب پارسی گردیده است و شاعران نه تنها از قصه خود او به ساختن مضمونهای بدیع موفق شده‌اند که از یادآوردن آزر و نمرود و عید و قربان و کعبه و بت و مکه و زمزم و... با ارتباطی مستقیم با این پیامبر اولی‌الزم به آفرینشهای هنری بدیعی دست یازیده‌اند که نمونه آن در شعر پارسی خود می‌تواند کتابی مستقل را به وجود آورد، و آنچه در شعر خاقانی می‌بینیم فقط قطره‌ای است از اقیانوس پرموج جهان خیال ادیبان. با يك نگرش دقیق به دیوان خاقانی و تحفة‌المراقین او می‌بینیم که ذوق هنری شاعر، از تمام زندگی این بت‌شکن تاریخ، تصاویری رنگین و زیبا را به نمایش گذاشته است که در این جا بایک نظم تاریخی از قصه زندگی او ارائه می‌شود و هرچند ممکن است توضیح تصاویر، از سوی نگارنده، کامل نباشد، هنرشناسان و ادب دوستان خود به دریافت زیباییهای ادبی و هنرمندانه خاقانی خواهند پرداخت:

سخن گفتن به که ختمست؟ می‌دانی و می‌پرسی
فلک را بین که می‌گوید: به خاقانی به خاقانی
به خوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی
ص ۴۱۴

در اشعار خاقانی همه جا «آزر» پدر حضرت ابراهیم پنداشته شده است و از این مطلب خاقانی مضامین بدیعی را به وجود آورده است. مفاخره شاعر در ابیات فوق، همین موضوع را دربر دارد و بایک تشبیه مرکب، مقام شاعری خود را به ابراهیم، و هنرمندی پدر را به صنعتگری آزر، پیوند می‌زند. بذل و بخششهای ادبی خود و برخورداری شاعران دیگر را از خرمن فضل و ادبش، بدون ارتباط با مهمان‌نوازی خلیل نمی‌داند. در ابیات زیر که از تحفة‌المراقین آورده می‌شود به پدر و فرزندی ابراهیم و آزر اشاره شده است: ۵۱

از بر خلائقم سبکبار	بر مائده علی نجار
او ضامن من به‌تان و جامه	من مادحش از بنان و خامه
آزر هنری خلیل کردار	تابوت گری مسیح گفتار

تحفه ۱۴-۲۱۳

البته رنگ‌آمیزی تصاویر فوق و تصاویری که بعداً ذکر خواهد شد به عهده هنرنمائیهای آزر است:

زیرا «آزر» همچنان که از نظر مذهبی، مظهر بت پرستی و بت تراشی و شرک است، در ادب پارسی، مظهر صنعتگری و هنرمندی است: ۵۲

گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بردرش
در هر رواقی آزرش برهان نو پرداخته
ص ۳۸۸

در تصویر زیر اشاره ای است به کودکی خلیل و توجه خداوند رزاق به کودک شیرخواره رها شده در غار:

بسته غار امیدم چو خلیل شیر از انگشت مزم. نان چکنم؟
ص ۲۵۲

که شاعر از این برهه از زمان زندگی ابراهیم، برای نشان دادن مقام قناعت خود سود جسته است.

و باز در تصاویر زیرین اشارات شاعر را به توحید عملی از سوی ابراهیم مشاهده می کنیم البته با رنگ آمیزیهای جالب و هنرمندانه از سوی شاعر:

قصرش چو فکرت من در راه مدح سلطان گردون در او مرکب و گیتی در او مصور...
انجم نگار سقفش و در روی هرنگاری همچون خلیل «هذا ربی» بخوانده آزر
ص ۱۹۳

همچنین:

به طفلی بت شکست از عقل در بتخانه دولت
برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش
بلی در معجز و برهان براهیم این چنین باید

که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش ۵۳

ص ۴۴۹

و بالاخره در تصاویر عارفانه زیر برداشتهای اخلاقی و عرفانی شاعر از داستان بت شکنیهای خلیل الله اثرات عمیقی در خواننده خواهد گذاشت:

۵۲- دقیقی گوید:

اگر بتگر چنان پیکر نگارد و گر آزر چنو دانست کردن
مریزاد آن خجسته دست بتگر درود از جان من بر جان آزر
«گنج باز یافته»

همچنین از فرخی است:

به صورتگری دست بردی زمانی ۵۳- نیز رك: ص ۲۴۴ دیوان.
چو در بتگری گوی بردی ز آزر

بشکن بت ارت هوای دین است کان بت که شکسته‌اند این است
خاقانی را به چشم هستی دیدار زراست بت پرستی
اوراست طریق بت شکستن از آزر و آز، پی گستن
تحفة المراقین ص ۱۸

و آن‌گاه که شاعر تلاش دارد برای رسیدن به مقام «عزالت»، بهترین سرمشق او کسی جز خلیل خدا نخواهد بود:

پیش من جز اختر و بت نیست آزو آرزو
من خلیل‌آسا نه مرد بت نه مرد اخترم
بر زبان «ان نعبد الاصلنام» راندم تاکنون
دل به «انسی لاحب الالفین» شد رهبرم
در مقام عز عزلت در صف دیوان عهد
راست گونی روستم پیکار و عنقا پیکرم
ص ۲۴۸

تصاویری که از آتش نمرود و عزم راسخ ابراهیم و لطف بی‌پایان خداوند رحمن و رحیم، در اشعار خاقانی می‌بینیم، آن‌قدر خوب بیان شده است که هم سوزندگی نار و هم لطافت گل‌های گلستان خلیل را از آن می‌توان حس کرد:

زان میی کاتش زند درخوانچه زرین چرخ
خوانچه کرده و آب حیوان در میان انگيخته
خوانچه‌هاشان چون خلیل از نار گل بر ساخته
جرعه‌هاشان چون مسیح از خاک جان انگيخته
ص ۳۹۲

تضادی که در صفات «می» در بیت اول آمده است به زیبایی تصویر افزوده است؛ زیرا از يك طرف می را دارای قدرت سوزندگی عجیبی می‌بینیم که قادر است در «خوانچه زرین چرخ» (= خورشید) آتش بزند و آن را بسوزاند و از سوی دیگر از لطافت و گوارائی به آب حیات می‌ماند. موضوع سوزندگی می در بیت زیر نیز یادآور آتش خلیل و در نتیجه سازنده تصویری پویا گشته است:

گوهر می آتش است وردخلیلش بخوان مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم
ص ۲۵۹

و تصویری دیگر از درخشندگی آن با اغراقی شاعرانه چنین جلوه‌گر می‌شود که:

دختر آفتاب د، در تتق سپهرگون گشته به زهره فلك حامله هم به دختری
 کرده به جلوه کردش باد مسیح مریمی کرده بنقش بستنش نار خلیل آزی
 ص ۴۲۷

در تصویر زیر هرچند غلوی که در مدح ممدوح به کاررفته است عقلاً و عادهً غیر ممکن است اما از جهت نشان دادن عظمت مشبه به (= آتش نمرود) بلاغتی تمام دارد:

پیش تیغش گآتش نمرود را ماند ز چرخ
 کرکسان پر بر سر خاک هوان افشاندند
 ص ۱۱۰

البته اشاره‌ای که از طریق مراعات النظیر به پرواز نمرود با کرکسان به سوی آسمان در این بیت نهفته است، به ظرافت آن افزوده است.

آن آتش را که عشق ازو خاست گاه ابراهیم و گاه کلیم
 ص ۶۲۹

چه برای ابراهیم و چه برای موسی لقاء پروردگار و دیدار دوست آرزو بود و از این جهت آتش در برابر عشق عظیم آن بزرگان سوزش نداشت. زیرا آتش بر راه ایشان برافروخته از عشق بود و بهمین جهت است که:

فکرت او خنده گاه دوست را ماند از آنک
 چون خلیل از نار گلبرگ رطیبش یافت
 ص ۹۰۷

در تصاویر زیر ناخودآگاه به یک آمیختگی قصص سامی و آریائی اشاره می‌شود، یعنی تشابه داستان زردشت و قصه ابراهیم، با وجه مشترکی بین آن دو؛ تقدیس آتش از سوی زردشت و تقدیس و احترام ابراهیم از سوی آتش به امر پروردگار، اما پوشیده نه آشکار و به اشاره نه به بیان:

وگر قیصر سگالد راز زردشت کنم زنده رسوم زند و استا
 بگویم کان چه زندست و چه آتش کزو پا زند و زند آمد مسما
 چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در او افتاد دروا
 ص ۲۷

مهمان‌نوازی حضرت ابراهیم که در قصص الانبیاءها مذکور می‌باشد، عنصر اصلی تشبیه آتی است:

رو به هنر صدر جوی بر در صدر جهان رو به صفت باز گرد بر در اصحاب ما
جاء براهیم بین گشته براهیم وار مکرم اخوان فقر بر سر خوان رضا
ص ۳۶

و با توجه به همین خصیصه ابراهیمی است که همچنان که قبلا گذشت، خوان گسترده معانی ذهنی و مبانی ادبی و فضل و کمال خود را بی‌شباهت به خوان بی‌دریغ پیامبر نمی‌داند:

به‌خوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی
ص ۴۱۴

ساره، همسر زیبا و مهربان و خداشناس ابراهیم نیز مشبه به برگزیده‌ای است که برای مدح ممدوحه شاعر به‌کار می‌آید زیرا بردن نام ساره، شاعر را از وصف و بیان جمال و کمال ممدوحه بی‌نیاز می‌کند، واژه‌ای است کوچک با بار معنای بی‌منتها، لفظی است اندک با معنایی بسیار:

بر دل مؤمنین و جان مؤمنش مهر و مهر دین مهیا دیده‌ام
آسیه توفیق و ساره‌سیرت است ساره را سیاره سیما دیده‌ام
ص ۲۷۳

شاعر آن‌قدر به این لفظ و این کلمه یعنی اسم ساره اهمیت می‌دهد که از آن به‌جای اوصاف عذیده استفاده می‌کند و در تصویر زیر می‌بینیم که عیناً مصرع فوق تکرار می‌گردد:

آسمان ستر و ستاره رفعتست رفعتش بر فرقدان خواهم گزید
آسیه توفیق و ساره سیرت است سیرتش برانس و جان‌خواهم گزید
ص ۱۷۰

یا:

ای بانوی خاندان جمشید جم زین به خاندان ندیدست
ای ساره‌صفات و آسیه‌زهد کس چون تو زبیده‌سان ندیدست
ص ۷۱

و آن‌گاه که زلال اندیشه از چاه زمزم سرچشمه می‌گیرد، روشنی و صفای خیال از وصف بی‌نیاز می‌گردد:

دار عزلت گزید خاقانی که به از دار ملك خاقان است

خورش از مشرب قناعت ساخت که چو زمزم هم آب و هم نان است
ص ۸۳۰

تعبیر «زمزم خونین» و تشخیص را که در بیت زیر به کار رفته است، از بدایع هنری خاقانی می توان محسوب داشت و در زمینه رثاء بسیار خوب به کار گرفته شده است:

کعبه پس از تو زمزم خونین گریست زاشک
زمزم فسرده شد چو حجر کز تو باز ماند
ص ۵۳۲

یادآوری داستان اسماعیل و تسلیم او در برابر فرمان الهی و ارتباطی که ذهن شاعر بین کلک ممدوح و آن حضرت برقرار می کند، حاکی از مضمون آفرینی و نکته یابی اوست:

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمدبلی مرتبت بفزود اسماعیل را تسلیم او
ص ۵۲۷

توصیف جالبی که از زمین منی دارد، تجسم عینی قربانگاه خلیل است:

بینی ز می منی زحل سان	مریخ سلب ز خون قربان
خاکش همه شام رنگت و گلگون	سرخ شفق گرفته از خون
خوابی که خلیل دید شبگیر	جز در براو نکرده تعبیر

تحفه ۱۲۵-۶

و از همین قربانگاه و از همان محل اجرای فرمان الهی، به «میعاد پورهاجر» تعبیر می شود:

در برجهاش بوده میقات پور عمران میلاد پور مریم، میعاد پور هاجر
ص ۱۸۸

و بالاخره حضرت اسماعیل با اطاعت محض از فرمان پروردگار به مقام عزّ قربت می رسد و نه تنها خود که گوسپندی که برای فدا شدن در راه او می رسد، از قداست برخوردار می شود و می تواند طرف سوگند شاعر قرار گیرد:

به گوسپندی کورا کلیم بود شبان	به گوسپندی کورا خلیل شد قصاب
که بعد طاعت قرآن و کعبه، در سجده	پس از درود رسول و صحابه در محراب
نبرد و نبرم جز به بزم شاه سجود	نکردم و نکنم جز به صدر خواجه مآب

ص ۵۱

خلیل ابتدا به شکستن بتها، یعنی ویرانی پایگاه شرك، پرداخت و آن‌گاه توحید را جایگزین آن کرد، و مدوح شاعر در دینداری و تقوی چنین روشی را پیش می‌گیرد:

در دین چو خلیل چشم باز است زن بتکده‌سوز و کعبه‌ساز است
ص ۱۸۵

و ساختن کعبه برای ابراهیم، از جانب خداوند عنایتی بود که برای دیگران میسر نشده بود و از این جهت این شرافت همیشه زبانزد خاص و عام بوده است:

و آن کعبه چون عروس که هرسال تازه‌روی
بوده مشاطه‌ای به سزا پور آزرش
ص ۲۱۹

به معماری کعبه چون دست برد ۵۴ زمانه بـِـراهِیم پنداشتش
ص ۸۹۲

و بنای کعبه به دست مبارك حضرت ابراهیم، باعث می‌شود هریک دیگری را تداعی کند، کعبه بدون ابراهیم، خانه بدون بت‌آست و رسالت ابراهیم بدون ساختن کعبه، گوئی ناتمام.

در ابیات زیر، شاعر از نام مدوح به نام حضرت ابراهیم و از آن به کعبه منتقل می‌شود:

چو آوازه وفات ناصرالدین در عراق آمد
من و خاک عراق آشفته گشتیم از پریشانی
بنالد جان ابراهیم و گرید دیده کعبه
بر ابراهیم ربانسی و کعبه صدق را بانسی
مرا او بود نوح و هم ابراهیم و دیگر کس
همه کنعان ناهلند یا نمرود کنعانی ۵۵
ص ۴۱۵

یکی دیگر از کارهای مهم خلیل‌الله نشان دادن معاد جسمانی است به مردم، از طریق کوبیدن و سپس زنده کردن چهار مرغ که این مطلب هم در شعر خاقانی

۵۴- منظور جمال‌الدین اصفهانی (وزیر موصل) است.

۵۵- و نیز رك: ص ۱۵۲.

بدین صورت متجلی شده است:

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چارمرغ خلیل اندر آورد زهوا
ص ۳۱

در این جا شاعر، خواننده را متوجه می‌سازد که: اسباب و وسایل شعر و شاعری دیگران تصنعی و ضعیف و همچون فلاخن ناتوانی است، اما شاعر تأیید شده از جانب خداوند و شعر او همچون معجزه حضرت ابراهیم و به پرواز درآمدن خیال او همچون پرواز مرغان خلیل است و همه آیه و نشانه اعجاز.

در تحفة المراقین، وقتی خواجه بزرگ (جمال‌الدین محمد موصلی) از خاقانی نام و نسبش را می‌پرسد، او در جواب، زندگی خود را نمونه‌ای از زندگی حضرت ابراهیم دانسته است و به گوشه‌هایی از زندگی خلیل‌الله اشاره می‌کند که در تصویرگری و تعبیر آفرینی هنرمندی خود را به‌خوبی نشان داده است:

گفتا چه کسی و چیست نامت؟ اصلت ز کجا؟ کجا مقامت؟

تحفة المراقین ص ۴۲

می‌لاد من از بلاد شروان	گفتم متعلّی سخندان
فرزند دروگری معطل	بوده چو خلیل عهد اول
انگشت خرد مزیده مادام	در غار بلا گزیده آرام
برهم زده هر بتی که دیده	در بتکده هوی رسیده
«هذا ربی» خطاب رانده	در بند نجوم جاه مانده
«انسی وجهت وجهی» آغاز	پس کرده به روی قبله راز
افکنده به دوزخ و بالم	رشک آمده چرخ را ز حال
آن دوزخ من بهشت گشته	پس شمه لطف برگذشته
در وادی عشق کعبه دل	پس ساخته از پی منازل
فرزند ضمیر کرده قربان	واخر ز برای قرب یزدان

تحفة المراقین ص ۴۳

حضرت ادريس عليه السلام

«بیشتر نویسندگان عرب، لفظ ادريس را مشتق از «درس» دانسته‌اند و معتقدند که به واسطه کثرت علم، نام ادريس به وی داده شده است، عده‌ای می‌گویند که چون ادريس از چشم مردم ناپدید شد، نام وی از «دروس» به معنی ناپدیدشدن اشتقاق یافته؛ ولی بیضاوی ادريس را از لفظ «درس» و بالنتیجه عربی بودن آن را تصدیق ندارد و همچنین زمخشری و جوالیقی آن را عربی‌الاصل نمی‌دانند اما «نولدکه» مستشرق آلمانی به عربیت این لفظ معتقد است و «لرد

جفری، هم طرفدار عقیده اوست. «نولدکه» اصل لفظ را عبری می‌داند که به وسیله سریانیها به اعراب رسیده و صورت عربی به خود گرفته است. ۵۶

قصه ادريس بنابر نقل مفسرين قرآن:

«ادريس بن‌پردو يا ادريس بن يارد يا ادريس بن ياريد پادشاه و پيغمبر بوده و به لحاظ نبوت، ۳۰ صحیفه آسمانی به او وحی گردیده و از نظر سلطنت، بر مصر مسلط گشته و با نواده‌های قینان که در مصر به فساد دست زده بودند جنگیده و اولین کسی است که برای جهاد در راه خدا براسب سوار شده است.

ادريس، از جهت علمی نیز در داستانهای اسلامی اهمیتی به‌سزا دارد. او اولین کسی است که خط نوشته و لباس دوخته ۵۷ و لباس پوشیده و نخستین کسی است که شهر بنا کرده و علم نجوم و تقویم نیز به وسیله او شروع شده است و برای این که اسرار الهی کشف نشود، کتب علمی ادريس در دریا افکنده شد. ۵۸ «می‌گویند ادريس سیصد و شصت و پنج سال در زمین زیست و تقوی و پارسائی او تا جائی بود که فرشتگان او را ستوده‌اند و ملك الموت به اذن خداوند در صورت انسانی خدمت ادريس شرفیاب شد و ادريس که صائم‌الدهر بود، هنگام افطار، تا سه روز ملك الموت را به‌خوان خود دعوت کرد. ملك الموت امتناع ورزید و چون ادريس ملك الموت را شناخت، از او خواست که روح او را قبض کند و پس از يك ساعت به بدن او باز گرداند. ملك الموت این کار را در هنگام غروب آفتاب انجام داد.

سپس ادريس از ملك الموت خواست که او را به آسمان برد و در آسمان نخست ورود به دوزخ را خواستار شد و پس از عبور از دوزخ درخواست کرد که به بهشت داخل گردد و چون وارد بهشت شد، دیگر به خروج از بهشت راضی نگردید و چون کسی را از بهشت اخراج نمی‌کنند، همچنان در بهشت جاودان مانده است. و چون يك ساعت طعم مرگ را چشیده از قاعده «كُلْ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» بیرون نمانده است. ۵۹

«در قرآن مجید راجع به ادريس داستانی وجود ندارد، فقط به موجب آیه کریمه «ورفعناه مکاناً علیاً» ۶۰ خداوند او را به‌مکانی علی بالا برده است و هرگاه مراد از مکان «علی» نبوت یا مقام والای دیگری باشد، هیچ چیز غیر عادی در قرآن

۵۶- اعلام قرآن، ص ۹۹-۱۰۰.

۵۷- اول کسی که جامه دوخت ادريس بود پیش از آن جامه مردان پوست چهار پایان بود. پیراهنی بدوختی و هر بخیه که زدی تسبیح گفتی چون تمام کردی به‌صاحب پیراهن دادی و بهایش بگرفت. (قصص الانبیاء جویری، ص ۳۰).

۵۸- همان مأخذ، ص ۱۰۱.

۵۹- همان مأخذ، همان صفحه.

۶۰- سورة مريم (۱۹) آیه ۵۷.

مجید راجع به ادريس مذکور نيست، اما قصص اسلامي آميخته از داستان هرمس و قصه تورات و اساطير مهرپرستان است. ۶۱-۶۲

بازتاب داستان ادريس در ديوان خاقاني

گل که عيسيش طرازد مرغ است
ني که ادريس تراشد قلم است
ص ۸۱۹

تصاوير زيبائي که خاقاني از ادريس ارائه مي‌دهد در حقيقت مبتني بر روايات صاحبان قصص مي‌باشد:
در تصوير زير اشاره‌اي به ادريس، به‌عنوان واضع خط مي‌بينيم و اين کار شگرف را نمي‌توان کمتر از جانبخشي حضرت عيسي دانست:

گل که عيسيش طرازد مرغ است ني که ادريس تراشد قلم است
ص ۸۱۹

و در تصوير زير نيز تصريحی به علم ادريس و اشتقاق آن از ريشه «درس»
- که قبلا به آن اشاره شد - ديده مي‌شود:

آدم به گاهواره او بوده شيرخوار ادريس هم به مکتب او گشته درس‌خوان
ص ۳۱۰

مقام ارجمند ادريس در سايه توجه کامل به‌حق و بي‌نيازي از دنيا و بریدن از ماده نيز مورد توجه قرار مي‌گيرد:

ادريس قضابينش وعيسي روان‌بخش داده لقبش در دوهنر واضع‌القاب
ص ۵۸

انتخاب مرگ و پذيرفتن آن به‌رضا و رغبت از سوي ادريس نيز در ادب پارسي جای ویژه‌ای دارد و زبانه‌زد خاص و عام گشته است، و خاقاني با توجه به اين داستان است که ارزشي والا براي جان ادريس قائل مي‌شود و از آن «مشتبه» تصوير خود را بنا مي‌کند:

۶۱- اعلام قرآن، ص ۱۰۷.

۶۲- داستان ادريس از جهاتي با داستان مهرپرستان قرابت دارد، چه مدت شماره سال عمر او سيصد و شصت و پنج است و قبض روح وی هنگام غروب آفتاب انجام يافته و فعلا هم در آسمان چهارم يعني در ملك خورشيد اقامت دارد...

برجیس حکم، افلاک ظل، ادریس جان، جبریل دل
از خط گل تا شط گل عالم به تنها داشته
ص ۳۸۵

اما به موجب «کل نفس ذائقه الموت» جان گرامی ادریس باتمام مقام والائی
که داشت و هرچند که با رضایت کامل خودش هم بود، بالاخره گرفته شد و ازمرگ
نتوانست بگریزد و این نیز خود ضرب‌المثل شده است که:
وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما
چومرگ‌آمد چه‌سودش داشت ادریسی ولقمانی
ص ۴۱۵

یا:

بودت هزار جاحظ و یک جای حظ دریغ
جاحظ نماند و جاحظ ادریس جان نماند
ص ۸۷۱

تسلیم جان شیرین در راه معشوق شیرینتر ازجان، برای ادریس خلود در
بهشت را به همراه دارد.

ادریس دین حدیقه فردوس خانه ساخت رضوان ملک بر در پستان‌نو نشست ۶۳
ص ۷۵۶

یا:

نه ادریس وارم به زندان خوفی که در هشت باغ رجا می‌گریزم
ص ۲۹۱

و:

سارفت روضه خلدالری زائرها کنفس ادریس امواها کما وجبا ۶۴
ص ۹۶۰

و بالاخره تمام پیامبران با همه علو مقام و بزرگی شان و مقام شامخی که
دارند، در برابر مقام خاتم‌النبین، سر تعظیم فرود می‌آورند:
عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد
کاین دورا زله ز خوان پایه طاهما بینند
ص ۹۹

۵- بلعم باعور

«بلعم مرد زاهدی بود که دویست سال خدا را عبادت کرده بود چنان که گناهی از او صادر نگشته و مقام او به جایی رسیده بود که چون سر بالا کردی تا عرش و کرسی بدیدی و مستجاب الدعوه بود، ملک ارجنا ۶۵ با امراء به نزد بلعم آمده گفتند یا شیخ دعا کن تا موسی و قوم او را حق تعالی آنجا بدارد و شر آنها را از ما دفع کند، بلعم گفت نکنم که آمدن پیغمبر مبارک باشد و مرا از خدا شرم آید که این دعا کنم، ایشان برفتند و جواهر بسیار و اشیاء نفیس پیش زن بلعم آورده گفتند: تو بگو: دعا کند. زن قبول کرد. ۶۶ و با اصرار زن «برخواست و به صومعه رفت و سر به سجده نهاد و گفت الهی موسی و قومش را آنجا بدار و شر آنها از ما بگردان، در ساعت دعایش اجابت شد و آن تیه، موسی و قوم بنی اسرائیل را زندانی گشت و تا چهل روز آنجا ماندند. ۶۷»

«موسی عرض کرد ملکا او دعا کرد در حق پیغمبر تو و تو رد نکردی اگر من هم دعا کنم در حق او رد نبود؟ ندا آمد: رد نشود؛ تو نیز دعا کن. عرض کرد الهی هر چه او را گرامی تر است که ایمان باشد از او بستان، ندا آمد: ای موسی دعای تو را مستجاب کردم. ۶۸» بلعم در حال نامهای بزرگ خدا فراموش کرد و از شکل زاهدین بگردید بر مثل سگی از دنیا رفت. ۶۹»

مفسرین شأن نزول آیات ۱۷۵ و ۱۷۶ سوره اعراف را درباره بلعم می- دانند.

آیات مزبور چنین است:

«وَ اَنْتَلْ عَلَیْهِمْ نَبَا الَّذِیْ اَتَتْهُمْ اَیَاتُنَا فَاَنْتَلَخَ مِنْهَا فَاتَمَّعَ الشَّیْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِیْنَ. وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لَکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَخَلَّتْهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ اِنْ تَحِیْلَ عَلَیْهِ يَمْنُهُ اَوْ تَتْرُکْهُ يَلْمِزْکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِیْنَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرُوْنَ».

«بر آنها بخوان داستان کسی را که آیات خود بدو دادیم از آیات ما بیرون رفت (مثل بیرون رفتن مار از پوست خود و یا مثل انداختن شخص لباس خود را) شیطان به دنبال او شد و او را یافت تا از گمراهان گردید. اگر می-خواستیم او را به وسیله آن آیه رفعت می-دادیم ولی او به پستی گرائید و هوس خویش را پیروی

۶۵- پادشاهی به نام «بالاق» از او خواسته بر بنی اسرائیل لعنت کند. (قاموس قرآن، ج ۳، ص ۲۸۸). شهریار «موآب» او را برای لمن بنی اسرائیل می-طلبید. (اعلام قرآن، ص ۷۱۳).

۶۶- قصص الانبیاء جویری، ص ۱۱۷.

۶۷- قصص الانبیاء جویری، ص ۱۱۷.

۶۸- همان مأخذ، ص ۱۱۸.

۶۹- همان مأخذ، ص ۱۱۹.

کرد. حکایت وی حکایت سگ است؛ اگر بر او هجوم بری پارس می‌کند و زبان بیرون می‌کند و اگر او را واگذاری باز پارس می‌کند (نصیحت کنی یا نکنی سودی ندارد چون می‌داند و نمی‌کند) این است حکایت آنان که آیات ما را تکذیب کرده‌اند. داستانها را بخوان شاید اندیشه کنند.»^{۷۰}

«در تفسیر برهان از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده: بلمم بن باعور اسم اعظم می‌دانست و دعا می‌کرد مستجاب می‌شد.»^{۷۱}

انعکاس داستان بلمم باعور در اشعار خاقانی

گویند که خاقانی ندهد به خسان دل

دل کو سگ کهف است به بلمم نفروشم

ص ۷۹۱

با توجه به نقل ارباب قصص، در مورد سگ شدن بلمم در پایان زندگی، و همچنین با عنایت به تشبیه شدن افرادی همچون بلمم به سگ، در قرآن کریم، خاقانی تصاویر این فرد شقی را، اغلب در برابر سگ، نشان می‌دهد:

گر تو چو بلمم به زهد لاف کرامت زنی ما ز سگی دم ز نیم و ز تو مکرم‌تریم
ص ۶۲۶

زیرا «بیزار است از آن طاعت که او را به عجب آورد و بنده آن معصیت است که او را به عذر آورد».

در نظر مرد خداپرست، آنچه مهم است، سیرت است نه صورت. و آنچه مقبول درگاه اوست فعل نکوست^{۷۲}، فعلی که خالص و محض باشد و از هر شائبه‌ای به دور و از این‌جاست که می‌بینیم، عمل سگ اصحاب کهف، پسندیده و کار بلمم ناپسند است. زیرا او «پی نیکان گرفت و مردم شد» و این پی نفس گرفت و محروم شد:

گویند که خاقانی ندهد به خسان دل دل کو سگ کهف است به بلمم نفروشم
ص ۷۹۱

می‌بینیم که شاعر، با اشاره‌ای گذرا، رواج بازار ریا را به بهترین وجهی بیان می‌دارد.

و همین مقام وارستگی اوست که او را پیروی مراد و خودفروشی به مرید، باز می‌دارد و همه سدها را از راه او برمی‌دارد:

مرا عز و ذلی است در راه همت که پروای موسی و بلمم ندارم
ص ۲۸۴

۷۰- قاموس قرآن. ذیل واژه «انسلخ».

۷۱- به نقل قاموس قرآن.

۶- حضرت خضر علیه السلام

«در قصه آمده است که خضر را برای آن خضر خواندند که چون به زمین خشک بگذشتی سبز شدی، و او را یسع خواندندی که علم بسیار خدای تعالی او را کرامت کرده بود. از هر علمی که خواهد بودن او را چیزی خبر بودی. و خضر و الیاس تا روز قیامت نمیرند که هر دو آب زندگانی خورده‌اند. و خضر همه روز در بیابانها گردد و الیاس در میان دریاها گردد، تا کسی که راه را غلط کرده بود به راه باز آرند، و شب به سد ذوالقرنین روند و تا روز آنجا عبادت کنند خدای تعالی را و تا قیامت شغل ایشان این است.» ۷۲

آنچه از زندگانی خضر در ادب پارسی بیشتر مورد توجه قرار گرفته است، داستان خضر با موسی و ذوالقرنین (اسکندر) است:

داستان موسی با خضر:

«موسی در میان بنی اسرائیل ایستاد و خطبه‌ای ایراد کرد. و در طی آن خطبه با عباراتی مؤثر... نعمتهای الهی را... یادآوری کرد... چون خطبه موسی به پایان رسید مردی دامنش را بگرفت و گفت: ای پیغمبر خدا! آیا در زمین، دانای تو کسی هست؟ موسی گفت: نه.» ۷۳ و «در دل او بگردید که مرا علم بسیار شد که چهل شتر بار توریه بود همه را حفظ داشت» ۷۴ ولی خدا به سوی او وحی فرستاد که علم، اعظم از آن است که یک فرد آن را فرا گیرد یا یک پیغمبر بر جوانب و اطرافش محیط شود. و هم‌اکنون در زمین کسی هست که خدا بهره علم او را بیشتر از تو قرار داده و نصیب و الهامش را از تو افزون ساخته است. موسی گفت: پروردگارا! مکان او را به من بنمای تا مگر از فیض دیدارش برخوردار گردم و از نور الهام و علمش چراغی برافروزم. خدا او را خبر داد که در «مجمع البحرین» او را دیدار خواهی کرد. موسی گفت: نشانه‌ای برقرار کن که او را بشناسم. پروردگار فرمود: نشانه آن است که ماهی در زنبیل‌گذاری و با خود ببری، پس هرکجا ماهی را کم کنی آن مرد را خواهی یافت.

موسی، وسایل سفر را فراهم ساخت و یوشع بن نون را که از خدمتکارانش بود همراه کرد و زنبیل را به او داد و ماهی را در آن نهاد و به سراغ آن مرد به راه افتاد و با خود پیمان بست که دست از طلب ندارد تا دامنش را به کف آرد. پس به آن جوان سفارش کرد که گمشدن ماهی را به او خبر دهد و پیمودن راه را ادامه داد.» ۷۵

۷۲- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۳۸.

۷۳- قصص قرآن، ص ۱۵۶، ۱۵۷.

۷۴- قصص الانبیاء جویری، ص ۱۲۰.

۷۵- قصص قرآن، ص ۱۵۷.

«چون به مجمع‌البحرین رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند و ماهی راه خود را در دریا پیش گرفت... چون از مجمع‌البحرین گذشتند موسی به مصاحب خود گفت: در این سفر رنج فراوان دیدم، اینک ناشتائی را پیش‌آور. وی گفت: آن‌گاه که روی آن صخره اقامت کردیم من آن ماهی را فراموش کردم و شیطان تذکر به آن را از خاطر من محو کرد. راه خود را در دریا به‌نحوی عجیب پیش گرفت... موسی گفت: این بود آنچه طلب می‌کردیم و سپس اثر پای خود را گرفته‌باز گشت بنده‌ای از بندگان را که به او رحمت بخشیده و از نزد خویش به‌وی علم آموخته بودیم یافتند. موسی به وی گفت: تو را پیروی خواهم کرد تا مرا ارشاد فرمائی و از آنچه فرا گرفته‌ای به من بیاموزی. وی گفت: با من صبر نتوانی کرد. چون ممکن است در برابر اموری که می‌بینی و بدان احاطه نداری صبر نکنی. موسی گفت: ان‌شاءالله مرا صابر خواهی یافت و نسبت به اوامر تو نافرمانی نخواهم کرد. وی گفت: اگر با من همراه شوی نباید راجع به‌آنچه می‌بینی از من چیزی بپرسی تا آن‌گاه که موقع آن فرا رسد و من خود حدیث آن را با تو در میان‌بگذارم. مرشد و مسترشد با هم به‌راه افتادند و در کشتی سوار شدند. مرشد کشتی را سوراخ کرد مسترشد اعتراض کرده گفت سوراخ کردن کشتی موجب غرق ساکنین آن خواهد بود و ارتکاب چنین کار از تو عجیب می‌نماید. مرشد گفت: مگر نگفتم که طاقت صبر بر مصاحبت من نداری؟ موسی گفت: پیمان و قول خویش را فراموش کردم از من بازخواست مکن و بر من سخت مگیر. مرشد عذر او پذیرفت. باز هم به‌راه افتادند در خلال راه به پسر بچه‌ای برخوردند که مرشد وی را کشت. موسی تاب نیاورد و زبان به‌اعتراض گشود که عجب کار سختی مرتکب شدی و برخلاف حق به قتل نفس دست زدی. باز مرشد پیمان را به‌موسی متذکر شد و موسی از وی خواست که این بار هم عذر او را بپذیرد و اگر بار دیگر پرسش کند، با وی ترك مصاحبت فرماید.

با هم به‌راه افتادند تا به‌قریه‌ای رسیدند ۷۶ از مردم قریه خواستند که غذائی برای ایشان فراهم کنند اما آنان نپذیرفتند... دیواری در شرف انهدام بود که مرشد آن را استوار ساخت. موسی گفت: آیا قصد داری که برای این کار مزدی دریافت کنی؟ مرشد فرا رسیدن وقت فراق را به‌موسی گوشزد کرد و به توضیح اعمال خویش پرداخت و گفت: کشتی از آن چند کارگر بینوای دریائی بود و پادشاه به غصب، کشتیهای سالم را تصرف می‌کرد. من آن کشتی را معیوب کردم تا پادشاه غاصب آن را در تصرف خویش نگیرد و آن پسر بچه که کشتم از پدرمادری مؤمن بود، ترس آن می‌رفت که با باقی‌ماندن او پدر و مادر دچار کفر و سرکشی شوند. پروردگار ایشان چنین خواست که بدیشان فرزندی پاکتر و مناسبتر که

۷۶- نام این قریه را «انطاکیه» و «ایله» ضبط کرده‌اند و بعضی هم آن را یکی از شهرهای روم دانسته‌اند.

پیوند ایشان را شایسته باشد عطا فرماید و آن دیوار که استوار کردم در زیرش گنجی بود که به دو پسر بچه تعلق داشت. پدر آن دو پسر، مردی صالح بود و به پاداش صلاح وی خداوند خواست که آنان به حد رشد رسند و گنج خویش را بیرون آورند. در پایان مرشد اضافه کرد که من این کارها را از جانب خود نکردم و این بود تأویل اموری که مشاهده کردی و تحمل صبر بر آن را نداشتی.^{۷۷}

قصه خضر و ذوالقرنین (اسکندر) و چشمه آب زندگی:

«چون ذوالقرنین از آنجا برفت روی به مشرق نهاد. چون يك چند برآمد علما را گرد کرد، و گفت شما در هیچ کتاب حیلۀ زندگانی یافته‌اید؟ جوانی گفت یافته‌ایم. در وصیت‌نامه آدم علیه‌السلام که مرخدای تعالی را چشمه‌ای است از پس کوه قاف به تاریکی اندر. آن چشمه سپیدتر است از شیر، و شیرین‌تر است از انگبین. هر که از آن آب يك شربت بخورد تا آنگاه که از خدای تعالی مرگت نخواهد نمیرد. ذوالقرنین قصد رفتن کرد و گفت: بعضی از شما با من بیایید.

پس پرسید که کدام ستورست زیرك. گفتند مادیان که نازاده بود. شش‌هزار مادیان برگزید و خضر را - علیه‌السلام - مقدمۀ لشکر کرد با دو هزار مادیان بفرستاد. خضر گفت: باشد که به‌جائی افتم که لشکر از من جدا افتد چه کنم؟ ذوالقرنین گوهری بدو داد و گفت چون از لشکر جدا مانی و درمانی این گوهر را بر زمین نه، تا روشنائی دهد، و به‌روشنائی این گوهر لشکر را بازیابی.

ذوالقرنین با چهار هزار سوار برنشست و روی به تاریکی نهاد و لشکر خویش را وصیت کرد و گفت اگر من تا دوازده سال برنیایم شما بپراکنید، و پس خویش را امیر گیرید. و دوازده ساله قوت برداشت و در تاریکی رفت، و از چشمه راه‌غلط کرد و به يك ساله راه از چشمه دور افتاد. و چون خضر به تاریکی درآمد راه گم کرد و آن لشکر جدا افتاد.

آن گوهر بیرون کرد و بر زمین نهاد، همان‌جا چشمه‌ای پدید آمد. خویشتن را بشست و از آن آب بخورد و خدای را سپاس‌داری کرد. و از آنجا برفت، و باز گوهر را بر زمین نهاد و روشنای کرد چنان که همه عالم روشن شد، و لشکر سوی او باز آمدند، و از تاریکی بیرون آمدند...^{۷۸}

خضر در نظر عرفا:

«عرفا و شعراى متصوفه از چند جهت خضر را مورد توجه قرار داده‌اند. نخست: از نظر آن که خضر نمونه عشق و موسی مظهر عقل بوده است. دوم: از باب آن که آب حیات در درون ظلمت جای دارد. شیخ محی‌الدین صاحب فصوص

۷۷- اعلام قرآن، ص ۲۱۰-۲۱۲.

۷۸- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۳۰-۳۳۱. و نیز رك: التعلی، ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم قصص الانبیاء المسمى بالعرائس. چاپ بیروت. المكتبة الشعبیه. ص ۲۰۵-۲۰۷.

راجع به داستان بیرون آمدن اسب آتشین از کوه لبنان و سوار شدن الیاس که به موجب فتوحات مکی همان خضر است تأویلی بدین مضمون نقل کرده که کوه اشاره به جسم و اسب کنایه از نفس حیوانی است و آتش اشاره به نورانیت عقل است. سوم: از جهت آن که خضر و راهنما، پیر طریقت است. چهارم: از جهت آن که خضر دارای عمر جاودانی است.

بازتاب داستان خضر در اشعار خاقانی

نار کلیم و چشمه خضر است شعر من
شب شمع از آن فروزی و روز آب از این خوری
ص ۹۳۴

داستان خضر، در اشعار خاقانی، جای وسیمی را به خود اختصاص داده است و اغلب یاد او تداعی کننده نام حضرت موسی و همچنین اسکندر گشته است. در مورد «خضر و اسکندر» قبلاً در بحث راجع به اسکندر، سخن به میان آمد و اکنون به تجلی شاعرانه گوشه‌های دیگری از زندگی «خضر» اشاره می‌کنم.

خضر و موسی:

بر صنعت «مراعات‌النظیری» که دو کلمه خضر و موسی دارند، طبع و قادی خاقانی، صنعت «تضاد» را نیز می‌افزاید تا این دو کلمه را بهتر در اذهان جای‌گیر کند و قله خیال را نیز رفیع‌تر و مرغ احساس را تیزبال‌تر و رفیع جایگاه‌تر گرداند. او به جای این که از کلیم یادآورد از آتش او و آب خضر یاد می‌کند تا هر کدام به‌جای خود اثری هنری و لذت‌بخش داشته باشند:

نار کلیم و چشمه خضر است شعر من
شب شمع از آن فروزی و روز آب از این خوری
ص ۹۳۴

توجه به ریزه‌کاریهای هنری در آوردن صنایع بدیعی، به‌بیت فوق احساس بیشتری بخشیده است از يك طرف بین «نار و چشمه» و از سوی دیگر بین «کلیم و خضر» و همچنین «شب و روز» و حتی «آن و این» صنایع معنوی و از سوی دیگر، بین «شب و شمع» و «فروز و روز»، صنایع لفظی برقرار است و سبب شده‌اند تا تصویری زیبا و جاوید ارائه شود.

تصویری دیگر:

ز آتش موسی بر آرم آب خضر ز آدمی این سحر و معجز کس ندید
ص ۸۷۳

جمع کردن آب و آتش در يك جا، حاکی از توانایی شاعر هم تواند بود و گاه برای ابراز این قدرت طبع می‌بینیم که «در آب خضر آتش می‌زند»:

در آب خضر آتش زده خم خانه زومریمکده
هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته
ص ۳۸۲

در بیت زیر، توصیف شهر بغداد، با استفاده از داستان آب حیات و یادآوری تجلی حق بر موسی، اشتیاق ما را به دیدار آن زیادتیر می‌کند:

امشرب الخضر ماء بغداد و نار موسی لقاء بغداد
ص ۹۵۰

و از آن‌جا که شاعر «چشمه خضر» و «آب حیات» را به‌عنوان مظهر صفا و لطافت و جانبخشی و عمر جاوید، برمی‌گزیند، سخنش به همان پاکی و روحبخشی می‌گراید:

مصطفی چشمه حیات و مرا خضر چشمه یاب دیدستند
ص ۸۷۷

و باز می‌نگریم به لطافت تصویری دیگر:

زبان در آن دهن پاك گفتی که مگر میان چشمه خضر است ماهی گویا
ص ۹

و:

او خود مرا حیات ابد داد خضروار ز آن قطعه‌ای که چشمه حیوان شناسمش
ص ۸۹۵

رسیدن به چشمه حیات، بزرگترین آرزوی شاعر است و در هر جایی به جستجوی آن برمی‌آید:

زی چشمه حیات رسم خضروار چشم نظر به مجلس اعلیٰ پرافکند
ص ۱۳۹

بلی فیض‌بخش‌تر از آن چشمه چه می‌توان جست؟
در مضامین غزلی زیر، زلال معنی را از جام زیبای سخن او می‌نوشیم:
لب اوست آب حیوان و دلم از طلب سکندر

خضر دگر شوم من اگر آرمی به چنگش
ص ۶۲۴

رشك شاعر بر اغیار، اجازه دیدار یار را به هیچ‌کس نمی‌دهد و با استفاده از قصه آب حیات تمثیلی جاودانه را در این زمینه پی‌می‌ریزد:

گر خود به مثل آب حیات است آن لب چون خضر بدو رسید در کارم نیست ۲۹
ص ۷۰۸

و گاه در تصاویر او می‌بینیم که: «تعرف الاشیاء باخذادها»:

به صد دقیقه ز آب درمنه تلخ‌ترم به‌سخره چشمه خضر چه خواند آن دریا؟
ص ۳۰

و در تمثیل زیر نیز «آب خضر» در برابر «کام مارگرزه» این تضاد را بهتر نمایان می‌سازد:

بس کن خاقانیا ز مدحت دونان تا ز سگان خلق شیرشرزه نجویی
تا به چنین لفظ نام سفله نرانی ز آب خضر کام مار گرزه نشویی
ص ۹۳۰

و وقتی ممدوح خود را از دست می‌دهد، به خود تلقین می‌کند که در این غم باید دست از طلب مطلوب خود (آب حیات) نیز بدارد:

آب حیوان مجوی خاقانسی که منوچهر خضر خو مرده است
ص ۸۳۰

• • •

اما رسیدن به چشمه حیوان و یافتن عمر جاوید مستلزم عزم راسخ و تحمل رنج سفر است:

ز هر سفر نوش کن اول چو خضر پس برو و چشمه حیوان طلب
ص ۷۴۴

و چون «بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْعَمَالِي» از خانه‌نشینی بهره‌ای نبینی:

يك ره چو خضر جهان بپیمای تا چند ز خانه جان مادر
ص ۸۸۷

و در سایه رنج سفر است که آوازه خضر عالمگیر می‌شود:

صیت او چون خضر و بختش چون مسیح این زمین گرد آن فلك پیمای باد
ص ۵۱۷

و اگر مقبلی تواند که «بی زحمت راه ظلمات» «پرچشمه خضر» برسد، زهی سعادت:

رای رخشان تو بر چشمه خضر رفته بی زحمت راه ظلمات
ص ۷۵۴

لکن چو آب روزی خضر از مسافری است عزم مسافران به سفر بر نکوتر است
ص ۷۶

اما رسیدن به سرچشمه آب حیات نیز توفیقی است که نصیب هر کسی نمی-
شود:

غول برخویشتن از خضر نهد نام چه سود که خدایش به سرچشمه حیوان نبرد
ص ۵۸۶

و با این تعبیر تمثیلی را به وجود می آورد که همیشه درخاطره ها زنده باشد
و می بینیم که حافظ هم بعدها همین مضمون را لطیف تر بدین نحو بیان می کند که:

سکندر را نمی بخشند آبی به زور و زرمیسرنیست این کار ۸۰
باز هم خاقانی بر آن تأکید دارد که جز خضر هیچ کس دیگر به چشمه حیوان
راه نخواهد یافت:

نه نه سرچشمه حیوان به خراسان خیزد چون نه خضرم به سر آن شدنم نگذارند
ص ۱۵۳

و سرانجام رسیدن به چشمه حیات، مایه عمر جاودان خواهد بود:

خضر عمری، حیات عالم را مدد عمر دیر یاز فرست
ص ۸۲۳

و در بیت زیر نیز دعای تأبید، با استفاده از جاودانگی خضر، اغراقی لطیف
را دربر دارد:

بادت بقای خضر که تا خضر این جهان صد سال آن جهانست، شمار بسقا کند
ص ۸۴۹

* * *

چستن پیوندهای ظریف، در بوسیدن «سنگ سیه» و یافتن عمر جاوید با «ظلمات»

و «چشمه خضر»، از ویژگی‌های تخیل قوی خاقانی است:

از بسی سنگت‌سیه بوسه زدن وقت وداع چشمه خضر ز ظلمات مفاجا بینند
ص ۹۸

خاقانی در راه مکه و در زیارت خانه کعبه، سر از پا نمی‌شناسد و هر چه در توان دارد برای ارائه تصاویر جانبخش، نشان می‌دهد و وقتی لب به آب زمزم تر می‌کند در معنی، خود را همپایه خضر می‌بیند:

خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته لب
من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته
ص ۳۸۳

و مغیلان راه مکه نیز در نظرش «سدره» می‌آید:

وزپی خضر و پر روح‌القدس چون خط دوست
در سمیرا سدره بر جای مغیلان دیده‌اند
ص ۹۱

و در همین وادی است که:

در پای هربرهنه سری خضر جان فشان نعلین پای همسر تاج سکندرش
ص ۲۱۸

و از این روی دیگر «تاج خضرخان» به نعلی نیز نمی‌ارزد و ارزشهای مادی همه نیست و نابود می‌گردد:

عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پای و سر نعل پی‌شان همسر تاج خضرخان آمده
ص ۳۶۹

* * *

توجه به گوشه‌های دیگر زندگی خضر، از یاد شاعر نرفته است و با توجه به «علم خضر» تصاویر بدیعی را در شعر او شاهدیم:

در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده‌اند
ص ۸۹

یا:

خضر العلوم کلیم میقات التقی روح‌البیان خلیل کل بنام^{۸۱}
ص ۹۴۴

گاهی شاعر، مرغ خیال را بر دیوار مخروبه‌ای می‌نشانند که به دست خضر تعمیر شده است:

خضر و دیوار گنج کردن دست موسی به گل نیالاید
ص ۸۶۲

یا:

معمار دین آثار او، دین زنده از کردار او
گنجی است آن دیوار او از خضر بنا داشته
ص ۳۸۶

خضر به عنوان مرشد و پیر متصوفه و راهنمای گمگشتگان طریق حق نیز در آثار ادب پارسی جلوه‌گر می‌شود و خاقانی نیز از روح پر فتوح او برای رهایی از ظلمات این جهانی، مدد می‌جوید و با اتکا به این پشتوانه قوی است که می‌گوید:

چو خضر از سرچشمه خوریم آب هم الیاس را رهنمون آسیدیم
ص ۷۹۱

یا:

خضری تو به خان و مان چون‌داری‌کار روخانه و خوان به خضرخان باز گذار
ص ۷۱۹

و در پایان، سفارش شاعر در مقام وارستگی از دنیا این است که:

کسی کاین خضر معنی راست دامن‌گیر چون موسی
کف موسی و آب خضر بینسی در گریبانش
ص ۲۰۹

۷- حضرت داوود علیه السلام

«حضرت داوود تقریباً در سال ۱۰۳۳ پیش از میلاد در بیت‌اللمع متولد گردیده و تقریباً در سال ۹۶۲ قبل از میلاد در سن ۷۱ سالگی وفات یافته و در شهر داوود بر فراز کوه صهیون مدفون شده. مدت نبوت یا سلطنت او چهل سال بوده است.»^{۸۲}

«آن‌گاه با نبوت رسالت دادش و کتاب زبور چنین گوید که چهل سال داود

بماند در مملکت و در میان مردم حکم کرد تا مدت حدیث زن «اوریا» افتادش چنان گریست و زاری کرد، خدا او را سه چیز داده بود:

«یکی آواز خوش و آن چنان بود که هر وقت آواز خواندی همه خلق دست از کار کشیدی، مرغان بر سر او می‌ایستادند، وحوش بیابان و کوه می‌آمدند و تماشا می‌کردند و دیگر قوتش چنان بود که آهن در دستش چون موم بود، سوم دلیری بود چنان که از خلق نمی‌ترسید و بیشتر ملکان را قهر می‌کرد و به شریعت موسی کار می‌کرد».^{۸۳}

«به موجب آیه ۷۹ از سوره انبیاء کوهها و پرندگان مسخر داود بودند بعضی از مفسرین گفته‌اند که کوهها با او حرکت می‌کردند؛ لکن از فعل یسّبحن که در سوره ص آیه ۱۷ مسطور است و از عبارت «یا جبال اّوبی» که در سوره سبا آیه ۱۰ مندرج است، معلوم می‌گردد که مقصود قرآن مجید از «وسخرنا مع داود والجبال والطیر» آن بود که کوهها، آواز و ترنّمات او را منعکس می‌ساختند و پرندگان با او هم‌آواز می‌شدند...

بنابر نقل قاموس کتاب مقدس، زبور را از آن جهت مزامیر نامیده‌اند که هماهنگ با نوا سروده می‌شده است. از این سخنان بخوبی استفاده می‌شود که الحان خوش داوود از قدیم در نزد یهود معروف بوده و قرآن مجید هم بدان اشاره فرموده و از راه اخبار و احادیث در ادبیات عرب و ایران منعکس گردیده است، مخصوصاً عرفا که باسماع سازگار بودند برای تحلیل موسیقی بدان احادیث استناد کرده‌اند و درباره‌ی لحن خوش داوود داستانها سرانیده‌اند؛ من‌جمله: در کتاب کشف‌المحجوب مسطور است که هفتصد دوشیزه و دوازده هزار مرد از شنیدن آواز داوود جان تسلیم کردند».^{۸۴}

حق تعالی می‌فرماید: «آیا از قصه‌ی آن دادخواهان آگهی داری که از محراب بالا رفتند و بر او وارد شدند؟»^{۸۵}

داوود از ایشان ترسان گردید، آنان گفتند که مترس، ما به دادخواهی پیش تو آمده‌ایم و از یکی تمتّی و تجاوز بر دیگری شده است. آمده‌ایم تا به عدالت‌میان ما داوری‌کنی و جور بر ما نرانی و پیراه راه راست ما را هدایت‌فرمائی. یکی از ایشان گفت: این برادر من نودونه میش دارد و مرا يك میش پیش نیست. او از من می‌خواهد که میش خود را به تصرف او دهم و مرا با زبان مغلوب ساخته است و من از عهده‌ی زبان او بر نمی‌آیم. داود گفت: برادرت که خواستار الحاق میش تو به گوسفندان خود می‌باشد به تو ستم کرده معمول چنین شده که شرکام بر یکدیگر تجاوز می‌کنند مگر آنان که ایمان محکم داشته باشند و کردارهای شایسته پیش

۸۳- قصص الانبیاء جویری، ص ۴-۱۴۳.

۸۴- اعلام قرآن، ص ۳۰۳-۳۰۴.

۸۵- قرآن کریم، سوره ص (۳۸) آیه ۲۱.

گیرند و این چنین گروه بس اندکند. داوود دریافت که ما او را آزموده ایم.» ۸۶
 «زیرا این خود اوست که با داشتن نودونه زن از دوشیزه‌ای که مورد علاقه
 اوریای جوان بوده است خواستگاری کرده، و با استفاده از جاه و جلال خود اوریای
 جوان را به رنج حرمان و درد هجران سپرده است.» ۸۷
 «اکثر مفسرین مخصوصاً مفسرین خاصه، حقاً در مقام تبرئه حضرت داوود
 برآمده‌اند. بعضی قصه دادخواهی را از داستان زوجه اوريا جدا کرده‌اند و گفته‌اند
 استغفار حضرت داوود از آن جهت بود که به شنیدن سخن مدعی اکتفا کرد و پیش
 از اصفاء سخن مدعی‌علیه یا مطالبه بینه از مدعی حکم صادر کرد، لذا به لحاظ
 عجله در حکم، مرتکب ترك اولی شد، لکن بزودی به اشتباه خویش پی‌برد و استغفار
 کرد.» ۸۸

«پس سر بر زمین نهاد و بانگ و نوحه برگرفت... پس چهل روز به دشت
 بیرون شد و نوحه و زاری کرد و از حق تعالی یاران می‌خواست تا بر وی بگریند
 و زاری کنند. حق تعالی چهار صد تن را از بزرگان بنی اسرائیل امر کرد تا بر
 وی بگریند. نیز یاران خواست، به کوهها امر کرد تا بر وی بگریند. یا جبال
 اوبی‌معه ۸۹. نیز یاران خواست حق سبحانه و تعالی مرغان را امر کرد تا بر وی
 بگریند و الطیر و الناله العدید.» ۸۹

چون بر کوه بر آمدی و بنالیدی مرغان و نخچیران گردبه‌گرد سر اوبیستاندی
 و بر وی بگریستندی و آدمیان همچنان. و آن نودونه زن وی درخانه‌ها می‌گریستند
 با فرزندان.» ۹۰

پس خداوند فرمود: «ما این واقعه را بر او بخشیدیم و داود در نزد ما
 قربت و بازگشت نیکو یافت.» ۹۱

«و داوود پذیرفته بود که پس از توبه از کسب و رنج خود خورد. پس زره-
 گری آموخت که آهن در دست او چون خمیر شدی. هرگونه که خواستی بگردانیدی
 قوله تعالی: و النّٰلٰه الحدید. قوله تعالی: و علّمناه صنعة لبوس لکم. گفت
 بیاموختم او را زره‌کردن تا بلاها از شما باز دارد. شکر کنید این را. گویند پیش
 از او کسی زره‌گری ندانست.» ۹۲

۸۶- قرآن کریم، سوره ص (۳۸) آیات ۲۱ تا ۲۴.

۸۷- قصص قرآن، ص ۱۸۰-۱۸۱.

۸۸- اعلام قرآن، ص ۳۰۹-۳۱۰.

۸۹- قرآن کریم. سبا (۳۴) آیه ۱۰.

۹۰- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۷۴.

۹۱- قرآن کریم، سوره ص (۳۸) آیه ۲۵.

۹۲- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۷۸.

بازتاب داستان حضرت داوود در دیوان خاقانی

کوه دانش را چو داوود از نفس
منطق الطیر از خوش آوازی فرست
ص ۸۲۶

گوشه‌هایی از زندگانی پر ماجرای حضرت داوود علیه السلام، به وسیله خاقانی جهت تصویرسازی انتخاب شده است:
در يك تشبیه ساده بیت ذیل، داوود فقط مشبه به خلافت قرار می‌گیرد و البته تلمیحی است به آیه ۲۶ سوره ص:

چون آدم و داوود خلیفه تویی از حق حق زی تو پناهد که پناه خلفائی
ص ۴۳۷

در تصاویر زیر با توجه به روایت‌هایی که درباره گریه بیش از اندازه داوود آمده است، شاعر از پرداختن به اغراق بی‌نیاز شده است، زیرا اغراق خود، در «اشک داوود» نهفته است:

بهر تسبیح سلیمان عصمتی اشک داوودی ز قرائی فرست
ص ۸۲۸

یا:

خون کریم وز دو هندوی چشم رومی بچگان دوان ببینم
بر هر مژه خون چو اشک داوود بر کرده به ریسمان ببینم
ص ۲۶۵

و باریدن اشک داوودی بر رثای فرزندان گوارتر از هر وقت دیگرست:

اشک داوود ببارید پس از نوحه نوح تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید
ص ۱۶۰

یا:

خاقانی از انده رشیدت تا کی بود اشک و نوحه برخیز
کاین نوحه نوح و اشک داوود در یوسف تو نکرد تأثیر
ص ۷۷۷

اشارات خاقانی به خوش آوازی داوود نیز، خوش افتاده است:

کوه دانش را چو داوود از نفس منطق الطیر از خوش آوازی فرست
ص ۸۲۶

و این آهنگ وقتی از راه مکه به گوش حاج می‌رسد بسی دلنوازتر از همیشه خواهد بود:

کوس را بین خم‌ایوان سلیمان که در او لعن داوود به آهنگ دل‌آرا شنوند
ص ۱۰۱

و جستن ارتباط بین نطق و زره، شعر را تصویری محکم و استوار چون زره بخشیده است:

بر شعرا نطق شد حرام به دورت سحر حلال آن که با دم تو مضاف است
بافتن ریسمان نه مجزّه باشد معجز داوود بین که آهن‌باف است
ص ۸۷

۸- دجال

«در کتب لغت، دجال، به معنی کذاب ضبط شده و فعل آن را به معنی آب طلا و آب نقره دادن نوشته‌اند. و گفته‌اند: دجال، مسیح کاذب است که به اعتبار تمویه و فریب‌کاری، به این نام خوانده شده است.

دجال را در زبانهای فرانسه و انگلیسی «آنتی‌کریست Antichriste» نامیده‌اند که به معنی دشمن و ضد مسیح است.»^{۹۳}

دکتر خزائلی می‌گوید: «دجال کلمه‌ای است مرکب و الف و لام آن همان الف و لامی است که در نامهای دانیال و حزقیال هم وجود دارد و به معنی خداست. جزء اول آن هرچه باشد به معنی ضد و خصم و دشمن است و دور نیست که بسا «دژ» و «دشمن» و «دشوار» هم‌ریشه باشد. ظهور دجال از اصفهان یا سجستان هم اصالت ایرانی این تصور را تأیید می‌کند.»^{۹۴}

«ابن عباس رضی‌الله عنه» گوید: دجال در اصل از مدینه رسول بود، چهره زاده‌ای. رسول صلی‌الله علیه با عمر وی را بدیدند که یازی می‌کرد در میان کودکان. رسول صلی‌الله علیه او را گفت: بگوی لا إله إلا الله. وی مر رسول را گفت: لابل که تو بگو. رسول گفت: بگوی که من رسول خدایم. گفت: لابل تو بگوی که من رسول خدایم. عمر قصد قتل وی کرد، رسول او را زجر کرد. گفت: یا عمر، تو نتوانی کشتن او را که قضای خدای تعالی نافذ است.

آن غلام همی برآمد چندان که صفه‌ای از وی پر شد. آن‌که آتشی درآمد او را بریود به جزیره دریا برد. از پس آن مردی از مدینه نامش اوس، او را آن‌جا بدید و اتانی^{۹۵} نزد وی بسته، پرسید او را که محمد زنده است. گفت: بلی. گفت:

۹۳- اعلام قرآن. ص ۴۷۸.

۹۴- همان مأخذ ص ۴۷۹-۴۸۰.

۹۵- اتان: ماده الاغ.

هنوز وقت من نیست.

چون قیامت نزدیک آید وی گشاده شود. برآن اتان نشیند، از آن‌که او را هیچ چیز برنتاود^{۹۶} مگر آن خر یک چشم، و هرچند بیند گام نهد. همی آید خلق فتنه وی کردند که آواز ملاهی و طبول و بوقات و صنوج شنوند که با وی بود، آهنگ به نظاره دهند.

هرکه چهل قدم از پس وی فرا شود خود نیز باز نتواند گشت. خلق بسیار وی را تبع گردد... و خود برآن خر نشسته؛ وی اعور و اتانش عوراء، چشم وی بر میان پیشانی به طول.

... قصد مکه کند که کعبه ویران کند، فریشتگان او را منع کنند. قصد مدینه کند، هم نتواند. قصد بیت المقدس کند، مهدی بیرون آید و قومی از مسلمانان یار وی گردند با دجال حرب کند دوشبان روز، در مانند؛ آوازی شنوند از آسمان که صبر کنید که فرج و نصرت نزدیک است. چون روز چهارم بود عیسی علیه السلام از محراب بیت المقدس بیرون آید مهدی را فراپیش کند تا امامی کند؛ عیسی و دیگر مسلمانان از پس وی نماز کنند. آن است که پیغمبر -صلی الله علیه- گفت: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يُصَلِّيَ عِيسَى خَلْفَ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي». آن‌که عیسی علیه السلام بر اسبی نشیند حرب دجال را. دجال او را بیند در گذاختن آید چون ارزی^{۹۷} می‌گدازد، عیسی او را زخمی زند تا هلاک شود، لشکر وی به هزیمت شوند، مسلمانان از پس وی می‌شوند و می‌کشند و ایشان می‌گریزند و پنهان می‌شوند...

بازتاب داستان دجال در اشعار خاقانی

نه روح الله بر این دیر است؟ چون شد
چنین دجال فعل این دیر مینا
ص ۲۳

دجال همان‌گونه که معرفی شد، مظهر ستمگری، گمراهی، اضلال و شر است و از این جهت در مقابل مهدی (ع) که منجی و هادی و مظهر دادگری است، قرار می‌گیرد و چون مسیح کاذب می‌باشد، نام او تداعی‌کننده حضرت عیسی (ع) است. اکنون تصاویری که از راه تضاد موجود درمعانی مهدی و دجال ساخته شده است بیان می‌گردد:

مهدی دجال‌کش، آدم شیطان‌شکن موسی دریاشکاف، احمد جبریل دم
ص ۲۶۱

همان‌طور که در مصرع اول ملاحظه می‌شود، صفات «دجال‌کش» و «شیطان-

۹۶- برنتاود: «برتابد» = «تحمل نکند».

۹۷- ارزی: «قلعی، رصاص».

شکن» بر اثر تداعی اضداد در ضمیر شاعر ساخته شده است و در القای معنی تأثیر عمیقی دارند. و در بیت زیر با استفاده از فعل «شکند» و «کُشد» به تصویر تحرک بیشتری داده است و گوئی این اعمال را از قوّه به فعل درآورده است:

شیطان شکند آدم و دجال کشد مهدی چون آدم و مهدی باد انصار تورا عالم
ص ۵۰۵

اما گرگت پروردن دجال که در بیت زیر از راه ایجاد تضادی متناسب با شبان آورده شده است توصیفی است پویا و افزون‌کننده معنی ستمگری روزگار، و بیان‌کننده رنجهای فراوان شاعر و یأسها و حرمانهای او و یادآور حبسها و بندهایش:

شاه جهان مهدی ظفر، یعنی شبان دادگر
ایّام دجال دگر، گرگت ستم زان پرورد
ص ۴۵۶

استعارات «دجال ظلم» و «دجال طغیان» نیز تأکیدی برآن معانی است:

خسرو مهدی نیت با صف غوغای عدل بر دز دجال ظلم آمد و در، در شکست
ص ۵۲۱

یا:

به تأیید مهدی خصالی که تیغش روان سوز دجال طغیان نماید
ص ۱۳۰

در بیت زیر با استفاده از این موجود داستانی، تصویری عرفانی و زیبا پدیدار می‌شود:

خلوتی کز فقرسازی خیمه مهدی‌شناس زحمتی کز خلق بینی موکب دجال‌دان
ص ۳۲۵

در تصاویر زیر دجال در برابر عیسی قرار می‌گیرد و اعمال زشتش مؤثرتر جلوه می‌کند:

گر او هست دجال خلقت به رغمش تو را کم ز عیسی مریم ندارم
ص ۲۸۵

یا:

نه روح‌الله براین دیر است؟ چون شد چنین دجال فعل این دیر مینا
ص ۲۳

البته استفاده از تناسب‌های معنوی (روح‌الله، دیر، دجال) تصویر را پر نقش
و نگار کرده است.

در ابیات زیر خاستگاه دجال، مضمون آفرینی را برعهده گرفته است:

ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده

ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیزته

ص ۲۹۶

یا:

هادی است و مهدی زمان کز قلمش قمع دجال صفاهان به خراسان یابم
ص ۲۹۸

اما بیرون آمدن دجال از اصفهان، نباید موجب توهم سوئی در مورد مردم
شرافتمند آن دیار باشد و یا کنایه‌ای را در ذهن زنده کند:

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال مهبط مهدی شمر فنای ۹۹ صفاهان
ص ۳۵۴

موضوع يك چشم بودن دجال هم مایه شگفتی است و هم شکوفائی مضامین؛
مثلا در مرثیه «البجیك» خطاب به چرخ می‌گوید:

ای چرخ از آن ستاره رعنا چه خواستی وی باد از آن شکوفه زیبا چه خواستی...
چون خاتم ار نه دیده دجال داشتی پس زان نگین لعل مسیحا چه خواستی
ص ۵۳۵

و با به‌کار گرفتن تشبیه تسویه (اشتراک وجه شبه بین دیده دجال، آسمان
و خاتم) هم به‌شکل و هیأت آسمان و هم به‌فعل آن اشاره دارد و از ذکر «خاتم»
در مصرع اول‌آماده کردن زمینه برای نشان دادن «نگین» در مصرع دوم بوده است^{۱۰۰}.
جستجوی ارتباط بین سوزن و دجال و به‌یادآوردن داستان عروج حضرت
مسیح بسیار جالب می‌باشد و جالبتر این‌که این ارتباط با همه دیریابی زودفهم
است:

چرا سوزن چنین دجال چشم است که اندر جیب عیسی یافت مأوی
ص ۲۴

۹۹- فنا = آستانه در.

۱۰۰- تشبیه دیگر از چرخ به دجال را، در ص ۱۱۵ دیوان بنگرید.

باز می‌بینیم که دو سوی تصویر مورد نظر است، هم ظاهر آن و هم عمل آن؛ یعنی هم يك چشم بودن و هم بازداشتن حضرت عیسی از عروج بیشتر:

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی دربر

نه سوزن شبه دجال است يك چشم ۱۰۱ و صفاهانی

ص ۴۱۲

۹- سامری ۱۰۲

«لفظ سامری در سورة «طه» سه بار ذکر شده و داستان وی برحسب قرآن مجید بدین قرار است: موسی برای گرفتن تورات، مدت چهل روز به کوه طور رفت و در غیبت خویش هارون را به جانشینی خود انتخاب کرد و سامری از این غیبت استفاده نمود و قوم موسی را فریفت و برای آنها مجسمه‌ای به صورت گوساله ساخت و در درون آن لوله‌هایی تعبیه کرد به قسمی که چون باد از آن لوله‌ها می‌گذشت بانگی شبیه بانگ گاو تولید می‌شد.

در بعضی قراءات به جای «خوار»، «جوار» ضبط شده. خوار بانگ گاو است و جوار، مطلق صوت می‌باشد. چون گاوپرستی در میان مصریان معمول بود سامری گوساله خود را به عنوان مجسمه يك بت معرفی کرد و گفت این بت خدای شما و خدای موسی است. هرچند هارون آنان را نصیحت کرد و به پرستش خدای یگانه دعوت نمود، سودی نبخشید. به موسی وحی رسید که بنی اسرائیل دچار فتنه و امتحان شده‌اند و از راه حق بازگشته‌اند. حضرت موسی با خشم و اندوه بسیار به جانب قوم خویش بازگشت و چون آنان را گمراه یافت، سخت بر هارون برآشت. هارون اظهار داشت که آنان را موعظه کرده لکن سخنش مقبول نیفتاده و از ترس آن که مبادا در بنی اسرائیل تفرقه پیدا شود، گناهکاری آنان را تحمل کرده است. آن‌گاه موسی سامری را مورد خطاب و عتاب قرار داد و علت اقدام او را بدین کار زشت پرسید. سامری گفت: آنچه دیگران ندیدند من دیدم. قبضه‌ای از اثر رسول برداشتم و سپس آن را افکندم و موافق دلخواه خود عمل کردم.» ۱۰۲

۱۰۱- تصاویر دیگر از يك چشم بودن دجال را در ص ۱۲۵، ۲۲۵ و ۸۸۷ دیوان بنگرید. و نیز در يك بیت از «خر دجال» برای هجو مدعی سود جسته است (ص ۹۳۱ دیوان).
۱۰۲- «اصل لفظ سامری در زبان عبری «شمری» است. در الفاظ عبری چون معرب شوند حرف (ش) به حرف (س) تبدیل می‌گردد چنانکه موشی، به صورت موسی و یسوع، به صورت یسوع درمی‌آید. بنابراین سامری منسوب به (شمرون) است و شمرون فرزند پشاکر چهارمین فرزند یعقوب بوده است. بنابراین مبنی، سامری که گوساله‌ای ساخته و بنی اسرائیل را به پرستیدن آن دعوت کرده مردی از نواده‌های شمرون بوده که به مناسبت انتساب به جد خویش شمری یا سامری معرفی شده است.» (اعلام قرآن، ص ۳۵۹).
۱۰۳- اعلام قرآن، ص ۳۵۸-۹.

«گروهی از مفسرین این قسمت از بیان الهی را چنین تفسیر کرده‌اند که سامری گفت: در آن موقع که جبرئیل برای هلاک ساختن فرعون و قومش بیامد من او را دیدم و قوم از دیدنش محروم ماندند، پس مشتی از خاک پای او برگرفتم و اکنون آن‌را بر این گوساله زرین زدم تا به صدا درآمد... جمعی دیگر - که از آن جمله ابومسلم اصفهانی و امام فخر رازی هستند - آیه را چنین تفسیر می‌کنند که سامری گفت: من پیش از این مقداری از آیین و سنت تورا گرفته و پذیرفته بودم پس آن‌گاه چون به‌طور رهسپار شدم به حقیقتی پی بردم که تو و قومت از دیدن آن محبوب ماندید و آن حقیقت، بطلان کیش و آئین تو و صحت مسلك گوساله‌پرستی است از اینرو دین تورا که به سرسری گرفته بودم به‌دور افکندم و این کار را به پیروی خواهش دل خود کردم.

موسی چون سخن سامری را بشنید، گفت: «فاذهب فان لك في الحياة ان تقول لا مساس». ۱۰۴ گروهی از مفسرین در تفسیر این بیان الهی گفتند: موسی سامری را از نزد خود براند و او را محکوم کرد که با هیچ‌کس تماس نگیرد و از اینرو اگر با کسی تماس می‌گرفت تب می‌کرد و بدنش ملتهب می‌شد و لسی گروهی دیگر از مفسرین گفتند معنی «لامساس» يك نوع محرومیت اجتماعی است که موسی آن‌را بر سامری مقرر ساخت و او را از مرافق و منافع اجتماعی و گفت و شنید و داد و ستد و رفت و آمد با بنی اسرائیل ممنوع کرد، «مقاتل» - که از قدماء مفسرین است - در این باره می‌گوید: موسی - علیه السلام - سامری و خانواده‌اش را فرمان داد تا از محله بنی اسرائیل بیرون روند، پس او بناچار در بیابانها متواری شد. ۱۰۵

۱۰۴- طه (۲۰) آیه ۹۷.

۱۰۵- «استاد عبدالرؤف مصری در کتاب «معجم القرآن» می‌نویسد: قانون لامساس معروف به قانون تاپو (tapoo) است و این قانون دسته‌ای از اشخاص یا حیوانات یا اشیاء دیگر را در هاله‌ای از قداست و جلال و یا در صورتی از پلیدی و ناپاکی قرار می‌دهد. و در هر دو صورت تماس گرفتن یا نزدیک شدن به آنها ممنوع است تا اگر شخص یا حیوان یا چیزی که حکم لامساس درباره‌اش صادر شده دارای قداست و جلال باشد از بی‌احترامی مصون بماند، و اگر از اشخاص و اشیاء شریر و پلید باشد مردم از آلودگی به پلیدیش محفوظ باشند و چون کسی از جهت پلیدی محکوم به حکم لامساس شود جز به اداء کفاره بسیار سخت از آن تبرئه نخواهد شد و کفاره لامساس به نسبت گناه و اوضاع و احوال، مختلف می‌شود. چنان‌که در بعضی موارد کفاره آن، شکنجه‌های سخت و تبعید و یا قطع پاره‌ای از اعضا است و گاهی شخص برای تبرئه خود محکوم می‌شود که خود را به دست خویش بکشد. قانون لامساس در عقیده ایرانیان قدیم نظام و آئین خاصی دارد و در موارد و امثال آن در کتب مذهبی ایشان بیان شده است. سامری چون به وسیله گمراه ساختن بنی اسرائیل گناهی عظیم مرتکب شده بود به حکم لامساس محکوم شد، و مقرر گشت که هر کس با او تماس حاصل کند نجس و پلید باشد.» (تفصیل قرآن، صدرالدین بلاغی ص ۳۷۶).

بازتاب داستان سامری در اشعار خاقانی

سحر زبان سامری آسای من بخوان

وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه

ص ۹۱۹

سامری، در اشعار خاقانی، اغلب به گونه ربّ النّوع و مظهر سحر و جادو در روی زمین جلوه گر شده است و گوئی جادوگری به او ختم است و بس. اما در عین حال با توجه به تفسیری که از آیه مبارکه ۹۶ سوره طه می بینیم که توجه به اصل این قدرت بدین شکل مرتسم می شود:

گوساله گرچه پیر خلاف خدای بود نطق از خدای داشت نه از سحر سامری

ص ۹۲۱

یا:

گاو را چون خدا به بانگ آورد عمل دست سامری منگر

ص ۸۸۵

که از هردو تصویر فوق می توان به گونه يك ضرب المثل سود برد.

و باز ضرب المثلی دیگر از همین داستان:

از روزگار ترس نه از رند روزگار از سامری هراس نه از گاو سامری

ص ۹۲۵

با این که حضرت موسی و سامری، دو قطب مخالف همدیگر هستند، ولی

شاعر، ایرادی نمی بیند که سحر این و معجز آن را در خود جمع ببیند:

سحر زبان سامری آسای من بخوان وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه

ص ۹۱۹

اما سحر سامری هرچقدر هم فریبنده باشد باز در مقابل اعجاز پیامبرانی

چون حضرت موسی و هارون نمی تواند ارزش فوق العاده داشته باشد:

پیش تخت خسرو موسی کف هارون زبان

این منم چون سامری سحر از بیان انگيخته

ص ۳۹۸

در تصویر زیر شاعر که از مداحی طرفی بر نمی بندد، راه خود را غلط می-

داند و معتقد است که قدرت اعجاز سخن را در پای ناهلان، تباه کرده است:

سامری سیرم نه موسی سیرت از تا زنده‌ام
در سم گوساله آلاید ید بیضای من
ص ۲۲۲

و آن‌گاه که تصاویر با اصطلاحات فلکی همراه می‌شوند، به بلندی می‌گرایند
و معنی آنها از دسترس عموم دور می‌شود. مثلاً در مورد خورشید می‌گوید:

موسی و سامری شود، گاو و بره پرورد
آب خضر برآورد ز آینه سکندری
ص ۴۲۸

که رسیدن خورشید به برج حمل (بره) و برج ثور (گاو) را همراه با صنعت لف
و نشر مشوش ربط می‌دهد به گوشه‌ای از تاریخ انبیاء. و تصویری دیگر از این
قبیل:

برآرد ز جیب فلك دست موسی زر سامری نقد میزان نماید
نه خورشید همخانه عیسی آمد چه معنی که معلول میزان نماید
ص ۱۳۰

در تصویری غزلی، چشم جادوگر معشوق، او را به یاد جادوگری‌های سامری
می‌افکند و تشبیه تفضیل زیر را نتیجه می‌بخشد:

والله اگر سامری کرد به‌عمری در آنک چشم تو از سحر ماحضری می‌کند
ص ۶۰۴

و بالاخره از مجالس بزم و یاد لوازم آن نیز تصاویر زیر را می‌سازد:

گاو سفالی اندر آراتش موسی اندر او تاجه کنند خاکیان گاو زرین سامری
ص ۴۲۰

یا:

آن می و میدان زرین که پنداری به هم آتش موسی و گاو سامری در ساختند
ص ۱۱۱

باز:

در کف آهوان بزم آب‌رز است و گاوزر آتش موسوی است آن در بر گاو سامری
ص ۴۲۷

۱۰- حضرت سلیمان علیه السلام

«سلیمان یعنی پر از سلامت و او جانشین داوود و یکی از چهار پسر او و از بت شمع بود... به غیر از این اسم که اولاً پیش از تولدش اختیار کرده شده... خدا به ناتان نبی امر نمود که او را «یدیدیا» بخواند یعنی محبوب خداوند.» ۱۰۶
 «سلیمان ۴۸۰ سال بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر یعنی ۱۰۰۳ سال پیش از میلاد می زیسته است و نامش هفده بار در قرآن مجید مذکور است.» ۱۰۷
 در سوره های نساء و انعام فقط نام سلیمان میان پیغامبران ذکر شده است. در سوره انبیاء قصه تاکستانی که گوسفندان قوم آن را چریده اند و از سوی سلیمان حکم عادلانه صادر شده است مذکور می باشد. و اکنون ترجمه آیات از تفسیر نسفی ۱۰۸:

«و یاد کن حدیث داوود و سلیمان، چو حکم می کردند در کشت آن مسلمان، چون به شب چریدند در وی گوسفندان آن مردمان و بودیم به حکم ایشان دانندگان (۷۸). دادیم فهم آن سلیمان را، و داده بودیم حکم و علم هردوان را و حادثه آن بود که گوسفندان مردی در کشت مردی شب درآمدند و همه را تباه کردند، خصمان به داوود پیامبر - صلوات الله و سلامه علیه - بازگشتند و قیمت گوسفندان برابر قیمت کشت بود، داوود به ضامن حکم فرمود، و خداوند آن گوسفندان را به سپردن آن گوسفندان به خداوند آن کشت بفرمود. و سلیمان گفت، و وی آن روز یازده ساله بود؛ یکی را اگر کشت رفت زمین برجای است باز نیکو شود، و یکی را همه مال وی - و آن گوسفندان است - می رود، و این عدل و انصاف نبود. گوسفندان به خداوند کشت دهیم تا از شیر و پشم وی منفعت بردارد، و زمین را به خداوند گوسفندان دهیم تا تیمار دارد، چون به حال اول باز رود کشت را به خداوند کشت دهیم و گوسفندان را به خداوند گوسفندان دهیم، تا حال هردو برابر شود.....»
 و در آیات دیگر این سوره، از فرمانروائی سلیمان بر باد و دیوان سخن به میان می آید: «و دادیم مر سلیمان را باد بزنده ۱۰۹، به فرمان وی رونده، و مروی را به زمین مبارک یعنی زمین شام برنده؛ و مائیم که به هر چیزی دانائیم (۸۱) ۱۱۰.»

۱۰۶- جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، تهران ۱۳۴۹ ش. ص ۴۸۴.

۱۰۷- اعلام قرآن، ۳۸۶. مواضعی از قرآن که در آن نام سلیمان آورده شده است از این قرار است:

سوره بقره آیه ۹۶ دو بار. سوره نساء آیه ۱۶۱. سوره انعام آیه ۸۴. سوره انبیاء آیات ۷۸ و ۷۹ و ۸۱. سوره نمل آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۳۰ و ۳۶ و ۴۵. سوره سبا آیه ۱۱. سوره ص آیات ۳۰ و ۳۴.

۱۰۸- از نسفی ابوحفص نجم الدین عمر (۴۶۲-۵۳۸). تصحیح دکتر عزیزالله جوینی،

ج ۱، ص ۴۶۰ به بعد.

۱۰۹- وزنده.

۱۱۰- انبیاء (۲۱) آیه های ۸۱ و ۸۲.

و از دیوان کسانی بودند که از بهر وی غواصی می‌کردند، و از دریامروارید برآوردند، و جز آن کارهای دیگر می‌کردند، و ما بودیم ایشان را در آب آرندگان، و بر آن دارندگان (۸۲)».

«در سورة ص، وصف اسبانی است که در کنار جویهای آب روان پیش‌سلیمان رژه می‌دهند و به فرمان او به تك و تاز درمی‌آیند تا از چشمش پنهان می‌گردند. آن‌گاه سلیمان دستور می‌دهد که اسبان تیزپارا به نزد او باز گردانند و از سرلطف، گردن و ساق آنها را نوازش می‌دهد. بعضی از مفسرین می‌گویند که سرگرمی و مشاهده اسبان و جست و خیز هنرمندی سواران، سلیمان را از ادای فریضة عصر باز داشت و چون شب فرا رسید و به‌قصور خویش متوجه گردید اسبها را که موجب بازداشتن وی از حق می‌بودند گردن زد ۱۱۱ یا آن‌که به‌کفارة قصور خویش در راه حق قربان کرد ۱۱۲ (قول اول به‌نظر مناسب‌تر می‌آید) ۱۱۳. چون سلیمان از تجهیزات و نیروی سواره‌نظام خویش اطمینان می‌یابد به‌جنگ با دشمنان برمی‌خیزد. بزودی جسد دشمنش را (که برادرش ادونیا بود) در برابر تختش به‌زمین می‌گذارد و سلیمان از جنگ و ستیز به‌درگاه خدا پس از این پیروزی توبه می‌کند و می‌گوید: پروردگارا مرا بیامرز و به‌من چنان حشمت و پادشاهی ارزانی دار که پس از من دیگری را دست ندهد. خداوند وقاب دعای او را اجابت می‌کند و به‌وی نعمتها و قدرتهای فوق‌العاده ارزانی می‌دارد...» ۱۱۴

«به‌موجب سورة نمل حضرت سلیمان که به منطق پرندگان و حیوانات دیگر آشنا بوده؛ یا آن‌که با قدرت شعری و قوه تصور می‌توانسته حالات حیوانات را دریابد و از زبان ایشان سخن گوید. از وادی موران می‌گذرد؛ موری به‌موران دیگر دستور می‌دهد که به‌لانه‌های خود درآیند مبادا سلیمان و سپاهیان، آنها را پایمال کنند. حضرت سلیمان از سخن مور خندان می‌شود و می‌گوید: پروردگارا مرا توفیق بخش تا تو را سپاس گویم و بر نعمتی که به‌من و پدر و مادرم بخشیده‌ای سپاسگزار باشم.

۱۱۱- ثعلبی می‌گوید: «و كانت الافراس اربعة عشر فامر بضرب اعناقها و سوقها بالسيف و قتلها فسلب الله ملكه اربعة عشر يوماً لانه ظلم الخيل بقتلها. قال الحسن فلما عقر الخيل لاجل الله تعالى ابدله الله تعالى مكانها خيراً منها و اسرع و هي الريح تجري بأمره رخاء كيف يشاء...» (قصص الانبياء المسمى بالعرائس، ص ۱۶۸).

۱۱۲- جویری می‌گوید: «چهل اسب بودند... آن اسبان را در راه خدا سبیل کرد. خدا به‌علت آن باد را در اختیار او کرد...» (قصص الانبياء، ص ۱۶۱).

۱۱۳- سمیع عاطف‌الزین، این قول را رد می‌کند و می‌گوید: «هذه الرواية ان هي الا تفسيرات اسرائيلية، و تأويلات لا سند لها. و يكفي لدحضها ان نذكر قصة سلیمان مع النمل حتى نرى كم كان سلیمان بعيداً عن الاذى حتى لمخلوقات هي من اصغر مخلوقات الله... ان هذه الحادثة قد وردت في القرآن الكريم، فلا من راد لها، او من قادر على نفیها... فاذا كان سلیمان يأنف قتل نملة صغيرة، فهل يقبل ان يقتل الخيل و قد كانت أدوات خير له؟» (مجمع البيان الحديث «قصص الانبياء في القرآن الكريم»، چاپ بیروت، ۱۹۸۰ میلادی، ص ۵۹۰-۵۹۱).

۱۱۴- اعلام قرآن، ص ۳۸۷.

مرا موفق ساز تا جز کردار شایسته‌ای که پسند تو باشد کاری از من سر نزنند و از بندگان صالح باشم.

در سوره نمل داستان سلیمان و ملکه سبا هم بیان گردیده است. «در سوره سبا قصه وفات سلیمان بدین بیان ذکر شده است. در قصر سلطنت ناگهان مرگت گریبان سلیمان را گرفت و همچنان که برپا ایستاده و بر عصای خود تکیه داده بود قبض روح شد، اما هیچ‌کس از مرگ او آگاهی نیافت؛ چه کسی را یارای آن نبود که بی‌اذن و پروانه به محضر سلیمان مشرف گردد. مدت‌ها گذشت و موریانه عصای سلیمان را خورد و جسد سلیمان بر زمین افتاد. آن‌گاه بر چن و شیاطین واضح شد که از مدتی پیش سلیمان این جهان را ترک کرده است.» ۱۱۵

منطق الطیر سلیمانی:

«سلیمان گفت ای مردمان درآموختند مارا سخن مرغان و بدادند مارا ملک جهان و بدادند همه چیز. ۱۱۶»

در اخبار آمده است که سلیمان روزی در مجلس نشسته بود مرغان بر زبر سر وی پر درهم پیوسته و مانند چتر ایستاده، خروهی ۱۱۷ بانگ کرد، سلیمان گفت: هیچ می‌دانید که چی می‌گویند؟ گفتند: «الله و رسوله اعلم» گفت: می‌گوید: «الرحمن علی العرش استوی» ۱۱۸. قمری بانگی بکرد. گفت... می‌گوید: «لِذُو اللَّمُوتِ وَآبْنُو لِلْخُرَابِ».

طاووس آواز داد. گفت: می‌گوید: «کَمَا تُدِينُ تُدَان. کَمَا تَزْرَعُ تَحْصُد».

طوطی بانگ کرد. گفت: می‌گوید: «مَنْ سَكَّتَ سَلِم».

هدهد بانگ کرد. گفت: می‌گوید: «وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ...» ۱۱۹

سیمرغ و سلیمان:

«و در اخبار است که روزی مرغی به خدمت سلیمان آمد دیر بود تا نیامده بود. سلیمان با وی عتاب کرد که چرا دیر می‌آئی؟ آن مرغ گفت: با قضای خدای همی برنایم.

سلیمان او را معذور داشت.

عنقا گفت: یا رسول‌الله، حدیث قضا و قدر هیچ‌گونه در دل من نمی‌شود. سلیمان گفت: عجبی تو را بگویم تا عبرت‌گیری و به قضای ایزد اقرار آری: دوش

۱۱۵- مأخذ پیشین ص ۳۸۷-۳۸۸.

۱۱۶- سوره نمل (۲۷) آیه ۱۶.

۱۱۷- خروسی.

۱۱۸- سوره طه (۲۰) آیه ۵.

۱۱۹- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام دکتر

یحیی مهدوی، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۷۸-۲۷۹.

ملك مغرب را پسری زاد و ملك مشرق را دختری زاد و قضای خدای آن است که ایشان به حرام به هم رسند در غریب‌ترین جای. عنقا گفت: یا نبی‌الله، آنجا فرمان نمی‌تا من قضای خدای بگردانم. سلیمان گفت: دروغ می‌گوئی، خواهی که بدانی آنجا فلان شهر است به مشرق و فلان شهر به مغرب. عنقا به هوا بر شد چندان که فرو نگرست همه زمین را چون یک شهر دید بر سر آب، فرو نگرست آن دختر را دید در کنار دایه، فرو آمد و او را بر بود و به کوهی برد در میان دریا که در جهان کوه از آن بلندتر نبود، بر سر آن کوه درختی آن را هزار شاخ بود، هر شاخی چند بزرگترین درختی در زمین [عنقا] بر آن درخت آشیان نرم بکرد و آن دختر را بر آنجا فرو آورد و انواع اطعمه و فواکه و شراب به وی می‌آورد و او را می‌پرورد تا فرا رسید. ۱۲۰

و آن پسر آنجا که بود فرا رسید ۱۲۰، حریص بود بر صید؛ [صید] دریا آرزو کرد. ساز آن بساخت و در کشتی نشست با وزیری و ندیمی و حاجبی و غلامی و کنیزکی و طبّاحی و شراب‌داری و مطربی و سگی و سگبانی، و از طعام و شراب هر چه ببايست. چون در کشتی نشست باد درآمد کشتی را براند چندین شب‌اروز، هر شب‌اروزی یک‌ساله راه، تا بدان کوه رسید، آنجا فرو داشت، مطرب آواز به الحان ملاهی و معازف ۱۲۱ و مغانی برکشید به خوش‌ترین آوازی.

آن دختر سر از آن آشیان برکرد سایه وی بر آن ملك زاده افتاد، برنگریست آن دختر را بدید به غایت جمال، دلش در وی بست، از وی پرسید که تو کیستی؟ گفت: من دختر عنقاام. مرا وی پرورده است به نیکوترین پرورشی، هر بامداد به مجلس سلیمان رود آن‌که بامن آید، هر نعمت که مرا باید بیارد. آن پسر بگریست از عشق آن دختر. [دختر] گفت: چرا می‌گیری؟ گفت: بر تو می‌گیرم، چون تو مردمی خالی مانده، از همه لذات و راحت و سماع خوش جدا افتاده. دختر گفت: چون کنم تا مرا با تو انس بود. پسر گفت: من حیلتی بکنم تا به هم رسیم. اسبی را میان تهی کرد و به کافور و مشک، خوش بوی بکرد. گفت: من در میان آن شوم تو عنقا را گوی تا اسب نزد تو آرد، خود نداند که من در میان آنم. چنان بکرد. به هم رسیدند. زن بار گرفت، باد سلیمان را آگاه کرد، سلیمان عنقا را بگفت. عنقا انکار کرد. سلیمان گفت: برو و آن اسب را به من آر. بیاورد، غلام و جاریه هر دو در میان اسب بودند. عنقا به قضای خدا اقرار کرد. ۱۲۲

۱۲۰- بالغ شد.

۱۲۱- آلهای لہو.

۱۲۲- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری سورآبادی، ص

سلیمان و بلقیس:

داستان ملکه سبا در سورة نمل آیات ۲۰ تا ۴۵ مذکور است. ۱۲۲
در قصص الانبیاءها، داستان با شاخ و برگهای فراوان همراه است ۱۲۴ ولی
آنچه که از آیات کریمه فوق مستفاد می شود این است که: «سلیمان روزی به پرندگان
و مرغانی که بر تخت وی سایه می افکندند رسیدگی کرد و هدهد را نیافت (...)
مفسرین نوشته اند که حضرت سلیمان در صنعاء برای طلب آب به هرسو می رفت
و چون هدهد همیشه وی را به آب راهنمایی می کرد، در مقام پرسش از حال وی
برآمد. و وی را میان مرغان نیافت و خشمگین شد.) سلیمان گفت آیا هدهد را
نمی بینم یا آن که هدهد به حضور نپیوسته است؟ اگر برای غیبت خود حجتی قابل قبول
نیابد او را عذاب خواهم کرد، یا او را سر خواهم برید. پس از اندک مدتی هدهد
به خدمت پیوست و به سلیمان عرضه داشت که بر وقایعی اطلاع یافته است که
سلیمان از آن مطلع نیست و از کشور سبا برای وی خبری قطعی آورده است. هدهد
گفت: قومی را یافتم که زنی بر ایشان سلطنت می کرد... وی و مردمش را یافتم
که خورشید را بدون توجه به خدای یکتا عبادت می کنند... شیطان این گونه اعمال
ناپسند را در نظر ایشان آراسته و از راه، آنان را باز داشته و قابل هدایت نیستند
و خدای یگانه ای که استعدادات کامنه را در موجودات آسمان و زمین آشکار می سازد
و از نهان و آشکار آگهی دارد، سجده نمی کنند. آن خدای یگانه ای را که جز او
هیچ موجودی قابل پرستش نیست و خداوند عرش عظیم است، نمی ستایند.

سلیمان گفت: در مقام تحقیق بر خواهیم آمد تا صدق و کذب سخنت بر ما
معلوم گردد. این نامه را از جانب من ببر و به ایشان برسان آن گاه مراقب باش که
در باره آن چه تصمیماتی اتخاذ می کنند. (گویند: هدهد نامه را برد و در دامان
ملکه سبا انداخت لکن این معنی از ظاهر قرآن مستفاد نیست و چون معنی لغوی
«القام» افکندن است، اصحاب قصص برای تحقق این معنی گفته اند که نامه را هدهد
در دامان ملکه سبا انداخته است).

ملکه سبا سران کشور را فراهم آورد و به ایشان گفت: نامه ای سر به مهر
و حاکی از جریانات سهمگین به من رسیده ۱۲۵... مضمون نامه چنین است: از طرف
سلیمان این نامه با نام خداوند بخشنده مهربان آغاز می گردد. تکبر نورزید و
به طاعت گرائید.

سپس ملکه سبا به بزرگان کشور گفت: من بی مشورت شما هرگز به کاری

۱۲۳- مجمع البیان الحدیث، ص ۵۷۶-۵۷۹ و نیز تفسیر نسفی ج ۲ ص ۵۴۴-۵۴۸.

۱۲۴- رک: قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۹۱-۳۰۴ و قصص الانبیاء جویری، ص ۱۵۷.

۱۶۱ و قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۲۸۵-۲۹۳.

۱۲۵- این عبارت در ترجمه آیه ۲۹ از سورة نمل (۲۷)، «قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوْا إِنِّي أُلْقِيَ
إِلَيْهِ كِتَابٌ كَرِيمٌ» آورده شده است.

دست نمی‌زنم و اینک بیندیشید و تصمیمی که به‌صلاح کشور باشد اتخاذ کنید. سران لشکر گفتند: ما دارای همه‌گونه تجهیزات هستیم. اختیار با تو است. هرآنچه فرمان دهمی مطیع خواهیم بود. ملکه سبا این سخن را که حاکی از آمادگی برای جنگ بود نپسندید و گفت چون پادشاهان به‌کشوری وارد شوند آن‌را زیر و زیر می‌سازند و سران و بزرگان آن کشور را خوار و زبون می‌کنند. به‌نظر من مصلحت آن است که به‌وسیله تقدیم هدایا خاطر سلیمان را به‌خود متوجه سازیم و او را با کشور خود بر سر مهر آریم (مفسرین گفته‌اند که مراد وی از فرستادن هدیه آن بود که حضرت سلیمان را بیازماید و به‌سران قوم خویش گفته اگر سلیمان پیغمبر باشد هدیه را نخواهد پذیرفت و هرگاه هدیه را بپذیرد نشان دروغ وی در نبوت است و هرگاه پیغمبر نباشد به‌جنگ او اقدام خواهیم کرد زیرا در آن صورت غلبه با ما خواهد بود).

هدیه را فرستادند و در انتظار گزارش فرستادگان نشستند. چون فرستادگان ملکه سبا به‌حضور سلیمان مشرف شدند و هدایا را از نظر وی گذراندند، سلیمان فرمود: شمائید که از هدیه دلشاد می‌شوید من از هدایا بی‌نیازم و به‌مال و منال نیازی ندارم. نبوت و حکمتی که خداوند به‌من داده بهتر از ثروت مادی است که به شما ارزانی داشته است.

آن‌گاه سلیمان به‌سران و بزرگان مملکت خویش روی آورد و گفت: کدامیک از شما تخت ملکه سبا را پیش از آن‌که مردم سبا گردن به‌طاعت نهند، پیش من خواهد آورد؟ یکی از سران لشکر که سرکش و مغرور بود (قرآن وی را عفریتی از جن معرفی می‌کند و ممکن است عفریت مصحف آفرودیت باشد) گفت: من تخت او را پیش از آن‌که از مسند خود برخیزی پیش تو خواهم آورد و من بر این کار قوت و نیرو دارم و هم انجام آن را با کمال امانت تعهد می‌کنم. یکی از علماء که از کتب آسمانی با خبر بود گفت: پیش از آن‌که چشم برهم زنی تخت ملکه سبا را پیش تو حاضر خواهم ساخت (بعضی گفته‌اند که مراد از عالم به‌کتاب، خود حضرت سلیمان است و برخی «آصف بن برخیا» را حاضرکننده عرش ملکه پنداشته‌اند و در مدارش حاضرکننده ملکه سبا «بنیاهو» نام دارد. همچنین نام این شخص «ملخیا» و «استور» نیز ضبط شده است. می‌گویند که عرش ملکه از طلا بود و پایه‌های گهر داشته. احضار آن به‌عقیده بعضی جهت اظهار معجزه و به‌زعم عده‌ای برای آزمایش هوش ملکه بوده است، عده‌ای هم گفته‌اند که حضرت سلیمان بدین‌وسيله می‌خواسته صدق و کذب سخن همد را آشکار سازد یا می‌خواسته عرش ملکه که از عجائب صنعت بوده ببیند...

چون سلیمان تخت را در حضور خود یافت، خدا را سپاس گزارد و گفت: این نعمت نیز از فضل و لطف خداست. خداوند می‌خواهد مرا بیازماید که تا چه حد سپاسگزارم، آن‌کس که خدا را شکر گوید نعمتش افزون می‌گردد و شکرانه‌اش به‌سود خود او تمام می‌شود و کسی که ناسپاسی کند از ناسپاسی او بر دامن

کبریای خداوند گردی نمی‌نشیند چه خدا از همه موجودات بی‌نیاز است. چون ملکه سبا برای اظهار اطاعت و پذیرفتن آئین توحید به دربار سلیمان آمد، حضرت سلیمان دستور داد که در وضع تخت تغییری دهند تا ببیند درجه هوش او تا چه اندازه است و آیا تخت خود را می‌شناسد یا نه؟ او را به‌کاخ که از شیشه ساخته بودند آوردند... چون ملکه سبا خواست وارد کاخ شود پنداشت که در پیش پای او آب است. دامن خود را بالا زد و ساق پایهایش ظاهر گردید (گویا وارد کردن او بدین قصر برای آزمایش هوش او بوده است). چون از او راجع به تختش پرسیدند، گفت: گویا همین تخت، تخت من باشد.

باری ملکه به‌خداوند یکتا ایمان آورد و گفت: پروردگارا من تا کنون برخود ستم کرده‌ام و اینک با سلیمان در برابر خدای یکتا که پروردگار جهانیان است سر تسلیم و انقیاد فرود می‌آورم.

«بعضی از مفسرین گفته‌اند که سلیمان با ملکه سبا مزاجت کرد.» ۱۲۶

سلیمان در افسانه‌ها:

۱- سلیمان و جمشید ۱۲۷: «داستان حضرت سلیمان از چندین جهت با داستان جمشید که از جمله افسانه‌های قدیم ایران است، مشابهت دارد. زیرا: اولاً زمان جمشید مانند زمان سلیمان دوره صلح و سلامت بوده. ثانیاً «فره‌وشی‌خور» از جمشید جدا می‌شود و از این روی راه‌کج می‌سپرد و باز با توبه و پوزش به‌راه باز می‌گردد. این قصه نظیر حادثه‌ای است که به سلیمان نسبت می‌دهند و جای او را مدتی به دیو می‌سپارند. ثالثاً همچنان که سلیمان آئینه‌ای داشته که جهان را در آن می‌دید جمشید نیز صاحب جام جهان‌نما بوده است. به نظر می‌رسد که تصور آئینه سلیمان ناشی از تصور جام‌جم بوده باشد. رابعاً می‌گویند: سلیمان در روز نوروز به سلطنت رسید و در روز سیزده نوروز اهریمن جانشین او شد. بدون شك تطبیق روز جلوس سلیمان با نوروز متأثر از تفکرات ایرانی است و نحوست سیزدهم، گرچه یادگار یونانیان است اما تطبیق روز پیش آمد بن برای سلیمان با روز سیزده از مبدعات ایرانیان، به نظر می‌رسد. ضمناً قصه دیوبندی سلیمان قصه تهمورث را به یاد می‌آورد.» ۱۲۸

۲- «سلیمان را قالیچه یا شهری بوده که خود و لشکرش بر آن سوار می‌شدند و باد آن را به هر سو می‌برد است.» ۱۲۹

۳- «تخت سلیمان از زرناب ساخته شده بود و در پیشگاه آن دو شیر و

۱۲۶- اعلام قرآن ص ۳۶۴-۳۶۸.

۱۲۷- در این باره قبلاً هم در مباحث «انواع اساطیر» و «داستان جمشید» سخن گفته شده است.

۱۲۸- اعلام قرآن ص ۳۹۴-۳۹۵.

۱۲۹- همان مأخذ ص ۳۹۳.

برفراز آن، دو کرگس تعبیه کرده بودند. چون سلیمان بر تخت برمی‌آمد، شیران از جای می‌جستند و مانند شیران واقعی که آماده حمله باشند می‌ایستادند و کرگسها برفراز سر او پر می‌گستردند.»^{۱۳۰}

۴- «حضرت سلیمان خاتمی داشته که فرشته‌ای مقرب میان حبرون و اورشلیم به او داده است. این انگشتی دارای چهار نگین بوده که دو نگین آن را در حلقه برنجین و دو نگین دیگر را در حلقه آهنین نشانده بودند. با حلقه برنجین برپریان و با حلقه آهنین بر دیوان و شیاطین حکمفرمایی می‌کرده و چون تسلط او بسته به آن انگشتی بوده آنرا در موقع عادی از خود جدا نمی‌کرده است و هنگامی که قصد تطهیر داشته آنرا به یکی از زوجات خویش به نام امینه می‌سپرده است.»^{۱۳۱} تا يك روز دیوی «به نام آصف یا قطفیر به صورت سلیمان درآمد و از امینه انگشتی را بستد و بر تخت سلیمان جای گرفت. مردم هم او را سلیمان می‌پنداشتند و فرمان او را اطاعت می‌کردند. خود سلیمان، که دیگر کسی او را نمی‌شناخت و هرکس دعویش را می‌شنید به جنونش نسبت می‌داد، به ناچار شهر خود را ترک کرد و در کنار دریا مسکن گزید. روزی دو ماهی صید می‌کرد و با فروش یکی نان به دست می‌آورد و دیگری را خورش می‌کرد. پس از چهل روز آصف و مردم، دریافتند احکامی که به نام سلیمان صادر می‌شود با حق و شریعت منطبق نیست و پس از تحقیق و تدقیق، معلوم شد که روابط خانوادگی او نیز با شرع مباینت دارد. آصف از خدا زوال او را درخواست کرد از اینرو شیطان از تخت سلطنت به کنار دریا گریخت و انگشتی را در دریا انداخت. ماهی انگشتی را بلع کرد و آن ماهی را حضرت سلیمان صید نمود و انگشتی را از شکم آن ماهی بدر آورد و در انگشت کرد^{۱۳۲} و بدین ترتیب به تخت سلطنت خویش باز گشت.»

«و سخن گفتند که ملك ازو چرا رفت. بعضی گفته‌اند: زنی به زنی کرد نه از بنی اسرائیل: دختر ملك روم، بیاورد و به خانه می‌داشت و آن زن غمناك می‌بود از جهت نادیدن پدر و آرزوی او. سلیمان او را غمناك بدید. گفت: تورا چه بوده است؟ گفت: آرزوی پدرم که نمی‌بینم. اگر دستوری دهی تا صورتی بکنم بر آن مثال که صورت پدر من است تا بدان انس گیرم. سلیمان گفت: شاید. آن زن صورتی بفرمود کردن و هر روز سه بار برفتی و آنرا تواضع کردی و سجده کردی و هرچه که پتران او بودند همچنان می‌کردند، تا چهل روز برآمد. آصف آگاه شد پیامد و سلیمان را گفت در خانه تو حال چنین است دریاب... سلیمان چون آن شنید از جای برجست در ساعت، و به خانه درآمد و طلب کرد و ویران کرد. آصف گفت: اکنون چشم دار زوال مملکت بدان مقدار که آن صورت را سجده کردند. چنان

۱۳۰- همان مأخذ ص ۳۹۳.

۱۳۱- همان مأخذ ص ۳۹۰-۳۹۱.

۱۳۲- مأخذ پیشین، ص ۳۹۱-۳۹۲.

بود، چهل روز مملکت برفت.» ۱۲۳

بازتاب داستان سلیمان و آصف و بلقیس در اشعار خاقانی

تا چه افزایش سلیمان را که بادی از هوا
پژ مرغی را به تحفه زی سلیمان آورد
ص ۷۷۱

نام سلیمان، پادشاهی و سیطره و قدرت و جلال و عظمت بی نظیر را همراه با عصمت و طهارت به یاد می آورد، زیرا او هم پادشاه بود و هم پیامبر و از خداوند خواست که: «بیخش مرا ملکی که نبود بعد من مثل آن هیچ کس را. چه تو بخشنده بسیار عطائی.» ۱۲۴ و همین مطلب خود زمینه تصویرآفرینی را در اشعار مدحی و قصاید فراهم می سازد. و شاعر با آوردن نام سلیمان، در تشبیهات خود. از ذکر وجوه شبه بی نیاز می گردد، و واژه آن همیشه اغراقهای شاعرانه را به همراه دارد.

در تصویر عرفانی زیر با اشاره به داستان سلیمان و استناد به آیه «رَبِّ هَبْ لِي مَلَكًا...» ۱۲۵ نهایت استغناء را در نظر درویش می توان مجسم کرد:

بلی خود همت درویش چون خورشید می باید
که سامانش همه شاهی و او فارغ ز سامانش
سلیمانی است این همت به ملک خاص درویشی

که کوس «رَبِّ هَبْ لِي» می زنند از پیش میدان
ص ۲۱۰

در تصویر مدحی زیر، ترکیب «سلیمان جلال» با اغراقی شاعرانه همراه گشته است که گویای همه گونه وصفی می تواند باشد:

صدر براهیم نام، راد سلیمان جلال خواجه موسی سخن، مهتر احمد سخا
ص ۳۷

و غلوی که در بیت زیر به کار رفته است با استناد به همین پشتوانه غنی است:

پیش سقف بارگاهش خایه موری است چرخ
کز شبستان سلیمانش منظر ساختند
ص ۱۱۴

۱۳۳- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۰۷-۳۰۸.

۱۳۴- تفسیر نسفی، ج ۲، ص ۶۵۵. ترجمه آیه ۳۵ از سوره ص.

۱۳۵- سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

لسان‌الطیور:

دانستن زبان پرندگان، یکی دیگر از مزایای حضرت سلیمان بر دیگران است و سبب طیران خیال شاعران گشته است. و خاقانی خود را مرغ خوش‌لحنی می‌داند و جهان را خالی از سلیمان جناب و چون برای عرضه سخن مجالی نمی‌یابد، دم فرو بستن را اولی می‌داند:

لسان‌الطیورش فرو بست ازیرا جهان را سلیمان جنابی نبیند
ص ۷۷۴

یا:

ز خاقانی این منطق‌الطیر بشنو که چون او معانی‌سرائسی نیابی
لسان‌الطیور از دمش‌یابی ار چه جهان را سلیمان لوائسی نیابی
ص ۴۱۹

بلی هرچند او «سلیمان لوائی» در جهان سراغ ندارد ولی این آرزو را دردل می‌پروراند و این خیال محال را گاه در لباس مدح تحقق یافته می‌پندارد:

مرغ تو خاقانی است داعی صبح وصال منطق مرغان‌شناس، شاه‌سلیمان رکاب
ص ۴۶

یا:

شه سلیمان است ومن مرغم مرا خوانده‌است شاه
دانه مرغان دانا بر نتابد بیش از این
ص ۳۳۹

دیگر:

زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو در سلیمان جوئی به‌صدر خواجه شتاب
ص ۴۹

در تصویر اخیر، می‌بینیم که فقط همد نیست که از سرزمینهای دور و از عجایب روزگار خبر می‌دهد اگر گوش شنوا باشد و گوش هوش و فرد سخن‌نیوش پیدا کنیم، چرخ هم راز و نیازها دارد و روزگار هم با ما سخن‌ها خواهد گفت. قوه خیال شاعر به‌مجلس بزم شاه شکوه و به‌مرغان صراحی نیز جان می‌بخشد و با يك توصیف زیبا، صحنه‌ای را خلق می‌کند که دیدارش برای هرکسی میسر نیست، و فقط طبایع لطیف و سخن‌سنان ظریف را امکان راه‌یابی خواهد بود و بس:

مجلس پری‌خانه شمر، بزم سلیمان بین در او
در صف‌ها بستان نگر، صف‌های مرغان بین دراو
ص ۴۵۲

سیمرغ:

همان‌گونه که سلیمان در میان پیامبران شاخص می‌باشد، سیمرغ (عنقا) هم
در بین پرندگان فرداست و مقام والائی دارد و چنین مرغی جویای چونان بارگاهی
است:

چون زمن اهل خراسان همه عنقا بینند
من سلیمان جهان‌بان به خراسان یابم
ص ۲۹۸

این مرغ افسانه‌ای که از دیده‌ها پنهان است، دیدارش موجب بسی تعجب
خواهد بود، و از آن عجیبت‌ر این‌که شاعر دو موجود نادیدنی (سیمرغ و کَرم) را
در یک‌جا مشاهده می‌کند:

در بارگه دوم سلیمان سیمرغ کَرم عیان بینم
ص ۲۶۸

و با این تعبیر طنزآلود و این تشبیه بدیع، شنونده را به بخشندگی وادار
می‌سازد.

جای سیمرغ هم، نادره‌جائی است. اما در تصویر زیر هم نادر است و هم
مطلوب؛ زیرا به‌جای کوه قاف، سر از باغ بخت درآورده است:

عنقا به باغ بخت و سلیمان به تخت عز باجاه نو رسید و با مکان نو نشست
ص ۷۵۶

و در تصویر دیگر به‌جائی برده می‌شود که جز اندیشه شاعر، هیچ اندیشه‌ای
را به آن‌جا راه نیست:

سیمرغ دولت از فزع دیوگوه‌ران در گوهر حسام سلیمان نگین گریخت
ص ۸۲۴

در داستان سلیمان دیدیم که سیمرغ مدعای خود را نتوانست ثابت کند و
گریخت. اما در عالم خیال شاعر، پر ریختن او به موجب مرگ سلیمان است. از این
جهت دستمایه تخیل او در مرثیه پسر عمش «وحیدالدین» می‌شود:

جوزا گریست خون‌که عطارد ببست نطق عنقا بریخت پر که سلیمان گذاشت تخت
ص ۸۲۴

در عالم عرفان «سیمرغ» مرغ عرشی می‌شود و مرغان سحرگاهی که خود راهنمای شب‌زنده دارانند پیرو او می‌شوند و منعکس‌کنندهٔ آواز او:

گفتی شما که اید و چه مرغید و کیستید؟ سیمرغ نیم روز و سلیمان صبحگاه
ما مرغ عرشی‌ایم که برپانگ ما روند مرغان شب‌شناس نواخوان صبحگاه
ص ۳۷۴

بانگ این مرغ عظیم‌الجثه، بس عجیب است، آوازی که مانند آن از هیچ موجود شنیده نمی‌شود اما با همهٔ این صلابت و سهمگینی برای مردان خدا، آوازی خوش و دلنشین است و از این جهت جای آن دارد که مشبه به «کوس حاج» قرار گیرد:

کوس حاج است که دیو از فزعش گردد کر
زاو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
کوس را بین خم ایوان سلیمان که در او
لحن داوود به آهنگ دلارا شنوند
ص ۱۰۱

عنقا گاه مظهر و آیین وحدت می‌گردد. اما با تمام عظمت قدر در عالم عرفان عرصهٔ خودنمایی نمی‌یابد و در برابر عارف به موری شبیه می‌گردد زیرا مقام عارف مقامی بس والاست، والاتر از جسم و جان و والاتر از کون و مکان:

مرا آیین وحدت نماید صورت عنقا
مرا پروانهٔ عزلت دهد ملک سلیمانی
چه جای عزلت و ملک است کانجا ساخت همّت‌خوان
که عنقا مورخوان گشت و سلیمان مرد همخوانی
ص ۴۱۲

مور و سلیمان:

آنچه از این داستان بیشتر زمینه‌ساز تصاویر گشته است، تضاد موجود بین دو قدرت است. سلیمان ملکی را تقاضا می‌کند که بعد از او کسی آن را نداشته باشد! و مورچه قانع به دانهٔ گندم و ران ملخی است! سلیمان مرکب از باد دارد و مورچه زیر پای دیگران هم را برپاد می‌دهد:

او سلیمان است و من مورم به یادش زنده‌ام
زنده ماناد آن کز او این داستان آورده‌ام

یا:

کی شود از پای مور دست سلیمانی به عیب
کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زیان
ص ۳۳۳

باز:

خاقانی اگر ملک سلیمان به کف آرد هم مور بود بر سر خوان سگ کوی
ص ۵۷۵

این تضادها، گاه به روح و روان مربوط و در یک فرد جمع می شود و شخصی می تواند با ورود به ملک قناعت، به ملک سلیمان پشت پا بزند. و گاه علاقه به زیستن و زیستن برای خوردن او را همچون موری به نان ریزه ای محتاج می سازد.

باز آن که قانعم چو سلیمان ز مهر و ماه نان ریزه ها چو مور به مکمن درآورم
ص ۲۴۲

ولی باید متوجه بود که «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ۱۳۶:

مور را روزی از سلیمان نیست که ز روزی ده سلیمان است
ص ۸۳۰

و در حقیقت قدرت مطلق از آن خدای یکتاست:

کعبه برخوانی نشاندۀ فاقه زدگان را به ناز
کز نیاز آن جا سلیمان مور آن خوان آمده
ص ۳۶۸

اهدای ران ملخ ۱۳۷ از سوی مورچه به سلیمان را، خاقانی، پر مرغی از جانب باد دانسته است:

تاچه افزاید سلیمان را که بادی از هوا پر مرغی را به تحفه زی سلیمان آورد
ص ۷۷۱

۱۳۶- بقره (۲) آیه ۲۱۲.

۱۳۷- «مورچه به سلیمان گفت... من تو را مهمانی بکنم بدانچه خدا داده است. سلیمان اجابت کرد مورچه پای ملخی به نزد سلیمان آورد. سلیمان بخندید و گفت یا مورچه مرا سیاهی براندازه است همه را بدین مهمان بکنی مورچه گفت: به اندکی به برکات حق- تعالی. در قسه چنین آورده اند که سلیمان و همه سرباز از پای ملخ سیر شدند...» (قصص الانبیاء جویری، ص ۱۵۷).

نگین سلیمان - سلیمان و دیوان:

تسلط سلیمان بر دیوان، باعث گستردگی مرزهای خیال در سرزمین اندیشه شاعر شده و وجه شبه آن آفریننده تصاویری مدحی گشته است:

شاه اولین مهدی است خود ثانی سلیمان باد هم
اننش به خدمت نامزد، جنبش به فرمان باد هم
ص ۴۵۷

یا:

بینی کله شاه که مه قوقه اوست گیتیش بگنجدی نگنجد در پوست
عفریت ستم زو که سلیمان نیروست در بند چو کوزه فقع بسته گل‌سوت
ص ۷۰۶

البته «عفریت ستم» از دیو ستمگر، نیرومندتر است و از این روی، با انتخاب آن، دادگری ممدوح، نیروی بیشتری به خود گرفته است.
اما بالاخره دیوان کار خود را کردند و در يك برهه از زمان خود را به گونه خادم سلیمان درآورده با حيله‌گری خاتم از دست سلیمان ربودند:

بلی راست گفت او و پی‌بردم آن‌را که دیو آبدار سلیمان نشاید
ص ۸۳۷

از تصویر فوق به عنوان ارسال مثل نیز می‌شود استفاده کرد.
موضوع وابسته بودن قدرت سلیمان به نگین که زبانزد شعرا گشته است، در تصویر غزلی زیر به گونه‌ای لطیف و زیبا درآمده است:

بگیرم تا مرا بینی سلیمان نگین رفته بخندی تازیاقوت سلیمان را نگین‌خیزد
ص ۶۰۰

و در جای دیگر شاعر خود را به «نگین»، و روزگار را به «دیو»، تشبیه می‌کند و بدون این‌که نام سلیمان را بیاورد، ممدوح را به او شبیه دانسته، ولی از همه مهتمتر اغراق پوشیده‌ای است که در وصف خود در کلام آورده است:

در مدحت تو مبدع سحر آفرین منم شاید که یاد مبدع سحرآفرین خوری
خوردی دریغ من که اسیرم به دست چرخ آری به دست دیو دریغ نگین خوری
ص ۹۳۴

زیرا «نگین» است که به سلیمان نیروی انجام کار نیک می‌بخشد؛ چنان‌که در

بیت زیر این مفهوم را به بیانی دیگر می‌بینیم:

هست در گیتی سلیمان صد هزار يك سلیمان را نگین جستیم نیست ۱۳۸
اما قدرتهای سحرآفرینی که از سوی خاقانی به تصاویر خاتم و نگین داده
می‌شود، بسی شگفت و درخور تحسین است. مثلاً آنچه که در مرثیه «کافی‌الدین‌عمر»
می‌گوید با آنچه تا به حال گفته بود نمی‌تواند يك سان باشد اگر قبول کنیم که بر
زوال ملك سلیمان مرغ و ماهی گریسته باشند، نمی‌توانیم باور کنیم که پری و
اهرمن هم با آنان در این ماتم شریک شده باشند، اما در این‌جا اهمیت موضوع
بیشتر است، آنچه شاعر از دست داده است (= عمویش) در نظر او از ملك
سلیمان برتر است، پس بی‌سبب نیست که دیو و شیطان هم سوگوار شوند و اشک
ماتم بریزند:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی
بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی...
آنچه از من شد گر از دست سلیمان گم شدی
بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
ص ۴۴۱

و بالاخره با بهره‌گیری از این پشتوانه فرهنگی، آرزوهای بر باد رفته
خود را چنین تجسم می‌بخشد:

و یحك آن موم جدا مانده ز شهدم که کنون
محسوم مهر سلیمان شدنم نگذارند
ص ۱۵۵

یا:

منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد
وصلت مهر سلیمان به خراسان یابم
ص ۲۹۶

باز:

فرقت شهد مرا سوخت چو موم وصلت مهر سلیمان چه کنم؟
ص ۲۵۴

۱۳۸- قدرت تصویر آفرینی شاعر باعث می‌شود که در بیت زیر خلاف آن را هم
صادق بداند یعنی ارزش نگین را وابسته به قدرت سلیمان جلوه‌گر سازد:
بی‌دم مردان خطاست بر پی‌مردان شدن بی‌کف جم احمق است خاتم جم‌داشتن
ص ۳۱۶

اما مرد خداجوی را، نه ملك سلیمان لازم است و نه نگینی «که که‌که در او دست اهرمن باشد» بلکه ملك او، ملك دل است و خاتم او، خاتم دل و نقش نگین خاتمش «حسبی‌الله» ۱۳۹:

سلیمان‌وار مهر حسبی الله مرا بر خاتم دل شد مبین
ص ۳۱۸

و اگر به‌این مقام برسد، بدون داشتن نگین، جهان را در زیر نگین می‌آورد:
مرا باد و دیو است خادم اگر چه سلیمان نیم حکم خاتم ندارم
ص ۲۸۴

اما در تصویر زیر، دست یافتن دیو به تخت سلیمان به‌گونه ضرب‌المثل درآمد است و موجب تحسر عمیق نوع بشر شده است و از این روی باید هم خود را در راه برگرداندن سلیمان به تخت مصروف داشت:

روی زمین خیل شیاطین گرفت شمع برافروز و سلیمان طلب
ص ۷۴۴

یا:

شش جهت یاجوج بگرفت ای سکندر الفیث
هفت کشور دیو بستد ای سلیمان الامسان
ص ۳۲۵

و بالاخره مایه شادمانی است که:
دام به دریا فکنده بود سلیمان خازن انگشتی به دام برآمد
ص ۱۴۵
اما همین مطلب وقتی به‌سوی اصطلاحات فلکی کشانده می‌شود، خیال‌خواننده تا اوج فلك باید خیال شاعر را تعقیب کند:

خاتسم ملك سلیمانی نگر کاندران ماهی ۱۴۰ نهان کرد آفتاب
ص ۴۹۴

در بیت زیر خواننده به‌تلاش فکری بیشتری نیاز دارد تا دریابد که سرانجام خورشید برج ماهی (حوت) را رها کرده است و به بره (حمل) رسیده است:

۱۳۹- «قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ» زمر (۳۹) آیه ۳۸.
۱۴۰- ماهی «برج حوت، اسفندماه.

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
 کرد اعتدال بر وی بیت الشرف مقسّر
 يك چند چون سلیمان ماهی گرفت و اکتون
 چون موسی از شبانسی هستش بره مسخر
 ص ۱۹۱

و سرانجام سلیمان با صید ماهی از سرگردانی نجات یافت و دیو را فراری
 کرد و حق بر باطل پیروز شد:

از دم سیاه کن رخ دیو سپید روز چون دیو نفس کشت سلیمان صبحگاه

از تضادی که بین دیو و سلیمان وجود دارد، تصویری نو ارائه می‌شود، یعنی
 گذشتن از مشقّات و رسیدن به راحت، زیرا تا بریدن راه بادیه و شنیدن «سرزنش
 خار مگیلان» نباشد به کعبه آمال نمی‌توان رسید:

بکنم دیودلیها به سفر تا سلیمان شوم ان شاء الله
 ص ۴۰۵

پاره‌ای اوقات پا از مرز داستان فراتر نهاده می‌شود و مرگ سلیمان نیز به
 اهرمن منسوب می‌گردد!

سلیمان چو شد کشته اهرمن مدد بایدم کاهرمَن کشتمی
 ص ۹۳۰

روی و پری‌خانه:

پری که اغلب مؤنث جنّ محسوب می‌گردد و گاه به جای دیو و شیطان به کار
 می‌رود، در تصاویر زیر رنگ غزلی به خود گرفته و مشبّه به معشوق و ساقی
 می‌گردد، و با ارتباط یافتن با سلیمان گویی زیبایی و جلوه دیگری پیدا می‌کند:

قدحهای چون اشک داوودی از می پریخانه‌های سلیمان نماید
 ص ۱۲۸

یا:

روی تو دارد ز حسن آنچه پری آن نداشت

حسن تو دارد ز ملك آنچه سلیمان نداشت

ص ۵۵۹

و:

ساغری چون اشک داوودی به رنگ از پری روی سلیمانی بخواه
ص ۶۶۲

باز:

ز پری رویان چون بزم سلیمانی با غنّه داوودی مرغان خوش‌العانی
ص ۶۹۸

باد:

یکی دیگر از مواهب الهی که نصیب سلیمان گشته است، مرکب باد است؛
خاقانی از لطافت و سرعت آن حکایتها دارد:

زبان لُناگرِ درگاه مصطفیٰ خوشتر که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا
ص ۹

و:

باد را بهر سلیمان رخس ساز زین زر برکن به رعنائی فرست
ص ۸۲۷

باز هم مشبّه به اسب قرار می‌دهد و می‌گوید:

مسیح آیتی من سلیمانست کردم که بادی فرستادمت تنگ بسته
ص ۹۱۷

دریبت زیر، عقل مرکوب و حکم شاه راغب آن است و از آنها به‌باد و
سلیمان تعبیر می‌شود تا بلاغت به‌نهایت برسد:

عقل کوغاشیه حکم تو بر دوش گرفت کرهمه‌باد شود تخت سلیمان نبرد۱۴۱
ص ۵۸۶

همین غلّو در مدح را درباره‌ی اسب ممدوح به‌گونه زیر می‌بینیم:

باد سلیمان در برش و زنار موسی منظرش

طیراست‌گویی پیکرش، طیراست‌ماندا داشته

ص ۳۸۷

و حکایت از سیطره سلیمان بر باد در نگرستن شاعر به «نسی» تصویر
بی نظیری را سبب می‌گردد:

سیه خانۀ آنوس نایبی به نه روزن ۱۴۲ و ده نگهبان ۱۴۳ نماید
مگر باد را بند سازد سلیمان که باد مسیحا به زندان نماید
ص ۱۲۹

برگرداندن خورشید از مغرب:

جویری می‌گوید: «حق تعالی فرشتگان را فرمود: «رُدُّوْهَا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحًا
بِالسَّوْقِ وَالْاِعْنَاقِ» ۱۴۴ یعنی باز گردانید آفتاب را تا سلیمان نماز دیگر را به وقت
گذارد. ۱۴۵ انمکاس این موضوع را در اشعار خاقانی بدین نحو شاهدیم که:

آفتاب از غرب گفתי بازگشت از بهر حاج
چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
ص ۹۳

و باز در مدح معدوح اغراق کرده و گفته است:

اگر رفت خورشید گردون به مغرب برآمد ز رای تو خورشید دیگر
و گر رخصه یابد ز تو هست ممکن که خورشید رجعت کند هم به خاور
که خورشید این قدر آخر شناسد که شه با سلیمان به قدر است همبر
ص ۸۸۳

و در تصاویر غزلی زیر زیبایی بیان را جلوه‌ای دیگر است:

درآ کز یک نظر جان تازه کردی بسا عشق کهن کان تازه کردی...
شبانگه آفتاب آوردی از رخ مرا عهد سلیمان تازه کردی
سلیمانم نه خاقانی که جانم بدان داوودی الحان تازه کردی
ص ۶۷۶

آصف:

آصف که وزیر با تدبیر سلیمان است، در قصص الانبیاءها گاه او را درکیاست
و فهم و الهام در ردیف یا برتر از سلیمان مذکور داشته‌اند. مانند آگاهی از بت-

۱۴۲- منظور ۹ سوراخ تعبیه شده در روی نای است.

۱۴۳- منظور ۱۰ انلشت نی نواز است.

۱۴۴- سوره ص (۳۸) آیه ۳۳.

۱۴۵- قصص الانبیاء، ص ۱۶۱.

پرستی زن سلیمان و امتناع از دیدار سلیمان به مدت ۷ روز برای انتباه او. ۱۴۶ و از این جهت در ادب پارسی عموماً مشبّه به وزرا و صدراعظم‌های پادشاهان قرار می‌گیرد تا با آوردن نامش جمیع محسنات را برای فرد مورد نظر متصوّر گردانند:

صاحب صاحب‌قران در عالم اوست آصف الهام و سلیمان خاتم اوست
ص ۵۱۶

یا:

ای‌که توقیع آصف خامه و جمشید قدر وی‌که نیت ارسطو علم و اسکندر بنا
ص ۲۳

بلقیس:

ملکه سبا از جهت حکمرانی و زیبایی و هدایت شدن به یکتا پرستی و داشتن پیک و ویژه (دهد) و داشتن قصر و تخت و سپاه و حشم و خدّم و برگزیده شدن به همسری سلیمان، از مزّیت خاصی برخوردار است، بنابراین قدرت آن را دارد که دهد زیبایی خیال را گویای اوصاف خود سازد:

کیوتر حرم آمد ز کعبه سعدا بشاره داد چو دلالة عروس سبا
چو هدهدی که سحر خاست بر سلیمان وار مبشر دم صبح آمد و برید صبا
ص ۸۱۴

و اغلب مشبّه به بانوان ممدوحین قرار می‌گیرد:

بلقیس روزگار توئی کز جلال و قدر شروانشه از کمال سلیمان دوم است
ص ۸۴۳

یا:

شاه سلیمان نگین به مژده نگین داد یعنی بلقیس مملکت پسر آورد
ص ۱۴۸
ص ۱۴۹

در تصاویر زیر شاعر از خود به هدهد تعبیر می‌کند و زیبایی تصویر در پویائی آن است:

۱۴۶- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۰۸.
۱۴۷- تصویر دیگر را در ص ۳۵۶ دیوان ببینید.
۱۴۸- تصاویر دیگر را در ص ۷۳، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۷۲، ۴۳۴، ۵۳۹، ۷۰۰، ۸۲۰، ۸۷۰ دیوان ببینید.

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان من هدهدی که عقل به من افتخار کرد
ص ۱۵۱

همچنین در تشکری که از مددوح برای واگذاری خانه می‌کند باز درحقیقت
به گونه‌ای پوشیده به خودستائی می‌پردازد که:

ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا پس به دست مرغ گویادادی احسنت ای ملک
ص ۸۹۶

و در تشکر از رشیدالدین و طواط، با سود جستن از تذکار این داستان قرآنی
مدح را به اعلی درجه می‌رساند ۱۴۹:

چنان که دوشم بی زحمت کبوتر و پیک رسید نامه صدرالزمان به دست سبا
درست گوئی صدرالزمان سلیمان بود سبا چو همد و محنت سرای من چو سبا
از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم همی سرایم «یا ایها الملاء» به ملا
ص ۲۹

جمشید = سلیمان:

داستان جمشید و قدرت و شوکت او همچنان که قبلا مذکور شده است، با
داستان سلیمان درهم آمیخته است و گاه این دو گانه چنان یگانه شده‌اند که خواننده
درمی‌ماند که مقصود کدام است؟ ولی آنجا که قرائن زیاد و دلیل محکم است، شك
از میان می‌رود. مثلا در ابیات زیر قرائن به گونه‌ای آورده شده است که مسلم
می‌دارد منظور از جمشید همان سلیمان است؛ مانند:

جمشید ملک نظیر بلقیس جز بانوی کامران ندید دست
ص ۷۰

که نام بلقیس، یادآور نام سلیمان است.

یا:

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزدجم دیدنش جمشید والا برنتابد بیش از این
ص ۳۳۸

که اشاره به آیه ۳۹ سوره نمل است.
و تصاویر زیر که از جمشید ارائه می‌شود، نام او همردیف انبیاء ذکر
می‌گردد و مبین این است که او همان سلیمان نبی است:

ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا روح و فلك مزوَّق نوح و ملك دروگر
ص ۱۹۳

ملك جسم و عمر نسوح بادت در بزم
گشتی و رسم جبل ماهی و مقلوبیم ۱۵۰-۱۵۱
ص ۲۶۴

یا آنچه که در تصاویر زیر مشاهده می‌شود و در حکم ارسال مثل می‌توانند
درآیند:

چه خوش گفت سالار موران که با جم نکردم بدی زو چرا می‌گریزم
ص ۹۰۴

یا:

تو چون نام جویی ز نان جوی بگسل که جم را به مور اقتدائی نیابی
ص ۴۱۹

در بیت زیر، راوی خوش لهجه خاقانی را منطق‌الطیر در زبان است و از این
روی بر درگاه سلطان راه یافته است:

لهجت راوی مرا منطق طیر در زبان بردر شاه جم نگین، تحفه دعای تازه بین
ص ۴۵۹

و در خاتمه این مقال باز هم تصاویری زنده و پویا از ماهی‌گیری سلیمان(ع)
داریم؛ آن‌هم با اصطلاحات نجومی تا خواننده با تلاش فراوان به حل آن نائل آید
و لذت آن‌را برای خود جاوید سازد:

موکب شاه اختران رفت به کاخ مشتری شش‌مبه داد ده‌میش قصر دوازده دری
یافت نگین گم‌شده در بر ماهی چو جم بر سر کرسی شرف رفت ز چاه مضطری
ص ۴۲۲

یا:

ماهی و قرص خور به هم حوت است و یونس در شکم
ماهی همه گنج درم، خور زر گونا داشته
خورشید نو تأثیر بین، حوتش بهین توفیر بین
جمشید ماهی‌گیر بین، نو ملك زیبا داشته
ص ۳۸۴

حضرت عیسیٰ مسیح علیه السلام و مادرش حضرت مریم علیهما السلام

مریم دختر عمران و مادر حضرت عیسیٰ مسیح علیه السلام می‌باشد ۱۵۲. نام مادرش «حنّه» بود. حنّه خواهری داشت به نام «ایشاء» که همسر حضرت «زکریّا» بود.

حنّه و ایشاء به سنّ پیری رسیده بودند و فرزند نداشتند. «روزی در زیر درختی نشسته بود مرغکی را دید بر آن درخت بچه را علف می‌داد و می‌نواخت، حنّه را از آن دل فرا گرفت و مهرش بر فرزند افتاد» ۱۵۳ و نذر کرد که اگر آرزویش برآید و فرزندی بیاورد او را به رسم تصدّق به بیت المقدس سپارد، تا در آن معبد به خدمت مشغول شود ... پروردگار دعایش را مستجاب کرد ... اما پیش از تولد کودک، شوهر حنّه (عمران) فوت کرد. سرانجام زمان وضع حمل فرا رسید و چون کودک ولادت یافت، معلوم شد که نوزاد دختر است، نام او را «مریم» نهاد و از این که نوزاد دختر بود اندوهگین شد زیرا برای خدمت بیت المقدس پذیرفته نمی‌شد. اما خدا بر ناتوانیش رحمت آورد و دعای او را مستجاب کرد و تقدیمش را بپذیرفت و دخترش را به خدمت بیت المقدس افتخار بخشید. ۱۵۴

حنّه نزد زکریّا پیغمبر آمد و دختر هفت ساله با او بود. گفت: ای پیغمبر آن وقت که این فرزند در شکم من بود عهد کردم با حق تعالی که خدمت این خانه بیت المقدس کند و به عبادت و بندگی مشغول باشد. اکنون او را که مواظبت کند؟ آن قوم هر يك گفتند: ما او را مواظبت کنیم و میان ایشان قیل و قال برخاست. زکریّا گفت: قرعه بزنید. قرعه زدند «إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ...» ۱۵۵. قلمها که توریّه می‌نوشتند آهنین بود. زکریّا گفت تا ملشتی آب بیاورده قلمها بر روی آب می‌نهادند به زیر آب می‌رفت تا نوبت زکریّا رسید، قلم بر روی آب نهاد بایستاد و زیر آب نرفت. زکریّا را هیچ فرزند نبود. مریم را به وی مسلم داشتند او را در خانه برد و در خانه را قفل زد و برفت به مسجد و به عبادت مشغول شد. حق تعالی مریم را براو فراموش کرد، تا سه روز گذشت. یاد آمدش رو به خانه نهاد. مریم را دید به عبادت مشغول است و طعامها به نزد اوست. زکریّا در تعجب

۱۵۲- چون حضرت مریم در قرآن کریم خواهر هارون و دختر عمران معرفی شده است نباید او را با مریم خواهر حضرت موسی اشتباه کرد. زیرا میان این دو ۱۸۰۰ سال فاصله زمانی است و «قرآن به فاصله طولانی میان این دو قائل است» (اعلام قرآن، ۵۸۸).

۱۵۳- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۲۲۵.

۱۵۴- قصص قرآن، ص ۲۳۰-۲۳۱.

۱۵۵- آل عمران (۳) آیه ۴۴.

شد که کلید خانه من دارم این حالت چگونه است؟ رو به مریم کرد و گفت: «أَنْتِ لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ۱۵۶ زکریا گفت: ای مریم از کجاست این؟ گفت: از نزد خدای من است که مرا به این حساب نکند. زکریا که این کرامت دید، شاد گشته به مسجد رفت و به عبادت مشغول شد. ۱۵۷

زمان بارداری حضرت مریم:

آیات ۱۶ تا ۲۳ سوره مریم گواه بر پاکدامنی و باردار شدن او در حال دوشیزگی از فرشته آسمانی است. روزی در سنین سیزده یا چهارده سالگی «به جایی در شد به آفتاب گاهی، و ستری کرد خود را، تا کس او را نبیند که سر و تن بشوید. چون تن خود بشست، و سر شانه کرد، و جامه در پوشید، ناگاه جوانی را دید خوب روی با جامه‌های نیکو و بویهای خوش، به نزدیک او درآمد بی حشمت. چون مریم او را بدید بترسید و از خدای تعالی استعاضت طلبید و امان خواست. قوله تعالی «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا».

گویند که در آن وقت مردی بود در بنی اسرائیل فاسق، گمان برد که نباید که او بود که قصد او کرده است. بدین سبب او را به خدای بیم کرد. و قال آخر: مردی بود در آن وقت که او را یوسف نجار گفتندی. مردی بود پارسا و قرابت مریم بود، و با وی گستاخ بود که با او بزرگ شده بود، جبریل بر صورت او بیامد. چون مریم او را بدید. گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ...» ۱۵۸ زیرا که پرهیزکاران را به خدای ترسانند و فاسقان را به سلطان و میران را به خلق. جبریل گفت که من رسول خدای توام که آمده‌ام که تو را بشارت دهم به فرزندی پاکیزه بی عیب ۱۵۹... مریم گفت مرا چگونه فرزند [بود] که هیچ نامحرم با من نبوده است، و هیچ شوهر مرا نبوده است، و من ناپارسا نبوده‌ام. [جبریل گفت:] همچنین برین حال که هستی ترا فرزند باشد و این بر خدای آسان است» ۱۶۰ «که تو را بی مرد فرزند دهد و او را پیغمبر گرداند. فرمان به جبرئیل آمد که آن امانت که پیش تو است به مریم تسلیم کن و آن امانت عطسه آدم بود ۱۶۱ در وقتی که روح به قالب رفت وی را عطسه آمد گفت: «الحمد لله» خدا او را به جبرئیل سپرد تا در این وقت که

۱۵۶- آل عمران (۳) آیه ۳۷.

۱۵۷- قصص الانبیاء جویری، ص ۱۷۲-۱۷۳.

۱۵۸- مریم (۱۹)، آیه ۱۸.

۱۵۹- ترجمه آیه ۱۹ سوره مریم.

۱۶۰- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۶۴-۳۶۵.

۱۶۱-

عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح اینست خلف کثر شرف، عطسه او بود باب «دیوان خاقانی، ص ۴۴»

فرمان آمد که به مریم ده، ۱۶۲ «جبریل - علیه السلام - آستین چپ مریم بگرفت و درو دمید. چون دم جبریل به مریم رسید عیسی - علیه السلام - در شکم مریم به جنبیدن آمد و با مادر سخن گفت. و اندر ساعت بار بنهاد ... و ابن عباس گوید: که نه ماه در شکم مادر بود...» ۱۶۰

پس چون مریم نشان بار بدید، اندوهگین شد که چون کنم. خدای - تعالی - فریشتگان بفرستاد، تا دلش را خوش کنند، به محراب او درآمدند و گفتند: یا مریم شاد باش بدین فرزند گزیده که خدای - تعالی - تو را بداد، و بدین نیکوی تو خواست و کرامت تو که تو را برگزید و برای خدمت و عبادت خویش را پاکیزه کرد، و اندام تو را از مردگان پاکیزه گردانید، و تو را بدین پر همه زنان عالم فخر است. قوله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَيْكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَيْكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» ۱۶۳... آن گاه فرشتگان گفتند: نماز کن به رکوع و سجود تمام، و شکر کن خدای، و بشارت تو را به فرزندگی که نامش مسیح است.

معنی مسیح: و مسیح برای آن گفت که او مساحت بسیار کردی و به جهان درمی گشتی تا عجایب سادیدی... و نیز گفته اند که مسیح برای آن گفتندی که بر هر بیماری دست بسودی در ساعت راحت یافتی. ۱۶۴

تولد حضرت مسیح:

«پس مریم چون خواست که بار بنهد از آن هُبَاد و زُهَاد که در بیت المقدس بود شرم پداشت [به صحرا] بیرون شد، چون لغتی برفت، دردش بگرفت، بیامد به سایه درخت خرماي خشك شده بنشست، و عیسی - علیه السلام - از او جدا شد. از هولی درد که بدو رسید، و از شرم مردمان گفت: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا» ۱۶۵. گفت: کاشکی پیش از این که مرا این پیش آمد بمردمی تا کسی مرا نشناختی و یاد نکردی.

آن گاه گفت ... عیسی: «أَلَا تَحْزَنِي» ۱۶۶ یا مادر من انده مدار، «قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتَكِ سَرِيًّا» ۱۶۶ یعنی نهرا صغیرا. خدای تعالی به قدرت خویش چشمه آب خوش پدیدار آورد و آب روان شد، تا مریم عیسی را و خود را بشست بدان آب. آن گاه جبریل - علیه السلام - گفت: یا مریم آن درخت خرماي خشك شده را بجنبان تا چه بینی. قوله تعالی: «وَهَوَّيْ إِلَيْكَ الْجِدْعَ التَّنْخُلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا» ۱۶۷ مریم آن درخت بجنبانید؛ در ساعت آن درخت خرما برگت بیرون آورد و

۱۶۲ - قصص الانبیاء جویری، ص ۱۹۵.

۱۶۳ - آل عمران (۳) آیه ۴۲.

۱۶۴ - قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۶۵-۳۶۶.

۱۶۵ - مریم (۱۹) آیه ۲۳.

۱۶۶ - مریم (۱۹) آیه ۲۴.

۱۶۷ - مریم (۱۹) آیه ۲۵.

خرمای گزیده برآورد و پخته شد، و مریم از آن خرما بخورد و قوت یافت، و جبریل دلش خوش کرد؛ گفت از این خرما بخور و از این آب، و چشم روشن بدار بدین فرزند که آوردی و اگر کسی از آدمیان بینی بگوی که من امروز با کس سخن نمی‌گویم چه من به روزه‌ام. ۱۶۸-۱۶۹

«عیسای نوزاد گواه پاکی مادر»:

«آن‌گاه مریم عیسی را بگرفت و به نزدیک قوم خود بازآمد، آن زُهاد و حُباد که آن بدیدند، عجب داشتند... و گفتند: یا مریم این چیزی سخت منکر آوردی... یا خواهر هارون پدر تو مردی بد نبود و نیز مادرت زناکننده نبود. این از کجا آوردی؟ ۱۷۰»

آن‌گاه مریم به‌سوی عیسی اشارت کرد که سخن ما خود او بگوید. گفتند: بر ما افسوس می‌کنی؟ کردی آنچه کردی، و تو را این رسد که ما را بفرمائی که ما بسا کودکی در مهد سخن گوئیم؟ در ساعت حق‌تعالی عیسی را به‌سخن آورد مر علامت نبوت را و آیت را میان خلق و پاکی مریم و زکریا را. گفت: من بندهٔ خدایم. مرا انجیل بیاموخت و مرا پیغامبری داد ۱۷۱ به کودکی (و خدای تعالی هیچ‌کس را بیش از چهل سال پیغامبری نداد مگر آدم را و عیسی را، و بعضی گویند نیز یحیی را بداد) و مرا مبارک گردانید که هرکجا که شوم خلق از علم من به‌خدای راه یابند. و مرا نماز فرمود و زکوة دادن تا زنده باشم و مرا فرمانبردار کرد مر مادرم را. و مرا متکبر و پدبخت نکرد. ۱۷۲ و خدای - تعالی - درود خویش بر من کرد آن روز که درین جهان آمدم و آن روز که ازین جهان بیرون روم و آن روز که نزد خدا روم. ۱۷۳-۱۷۴

هجرت مریم علیهاالسلام:

«چون يك ماه از مولود عیسی - علیه‌السلام - برآمد... مریم کار رفتن بساخت. خرکی بکری بگرفت و برنشست و عیسی را پیش گرفت، و یوسف نجار را با خود ببرد. و به ولایت مصر به دیهی فرود آمد که آن‌جا نعمت بسیار بود، و بر سرسنگی وطن ساخت و به روز که بگشتی عیسی در جا یکی نهاده بودی و درگردن افکندی و با خود می‌گردانید و برکس استوار نداشتی.

۱۶۸- ترجمهٔ آیهٔ ۲۶ سورهٔ مریم.

۱۶۹- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۶۶-۳۶۷

۱۷۰- ترجمهٔ آیات ۲۷ و ۲۸ سورهٔ مریم.

۱۷۱- و نیز ترجمهٔ آیات ۲۹-۳۰.

۱۷۲- و نیز ترجمهٔ آیات ۳۱-۳۲.

۱۷۳- و نیز ترجمهٔ آیهٔ ۳۳.

۱۷۴- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۶۷-۳۶۹.

چون بزرگتر شد، مریم او را به معلّی سپرد و گفت: این کودک را نیک آموز و عزیز دار و مزّن. و خود برفت. معلّم او را پیش خواند و گفت: بگوی، ابجد. عیسی گفت: ابجد چه بود؟ معلّم گفت: تو بیاموز و معنی مپرس... پس گفت: یا معلّم اگر خواهی تا من تو را معنی ابجد بگویم...

و گویند که در آن دیه دهقانی بود با مال بسیار و نیکوکار با درویشان، و مریم و عیسی را نیکو داشتی و هرچه در آن دیه درویش و بیمار بودی نان به خانه او خوردی. شبی در خانه دهقان دزدی کردند. دهقان از آن سخن اندوهگین می بود. عیسی او را پرسید که تو را چه بوده است که دلتنگ و متفکر خاطری؟ دهقان قصه با عیسی بگفت. عیسی گفت: من بگویم که آن که کرده است. دهقان تعجب کرد و گفت: بگوی. گفت: آن مقعد ۱۷۵ و ناپینا کردند که دوش به خانه تو نان خوردند. مقعد راه نمونی کرد و ناپینا او را برگردن نهاد تا بستدیش. هر دو را پیش آوردند و مقرّ آوردند و مال باز ستدند. دهقان شاد شد و آن مال بر عیسی و مریم علیهما السلام عرض کرد. ایشان نخواستند. ۱۷۶

پیامبری و معجزات حضرت عیسی (ع):

«یاد کن یا محمد (ص) که پیامد عیسی (ع) پسر مریم به سوی بنی اسرائیل و گفت من پیغامبر خدایم به شما و شما را از خدای - تعالی - آیت آورده ام: «انّی قد جئتکم بآیه من ربکم». ۱۷۷ گفتند: آن آیت چیست؟ گفت: آن که از گِل صورت مرغی بکنم و درو در دم، در ساعت بپرد به فرمان خدای - تعالی - ... و آن مرغی است که به شب بپرد و از آن پیش نبود... گفتند: این دیدیم، نیز چه آیت داری؟ گفت: ناپینای مادرزاد را که نشان چشم نبود، بینا کنم.

و ابرص را همچنین که پیش ۱۷۸ مادرزاد بود ... پس گفتند: این بدانستیم؛ علامتی دیگر داری؟ گفت: دارم. گفتند: چه داری؟ گفت: مرده زنده کنم به فرمان خدای - تعالی - ... پس اندیشه کردند که مرده کهن باید که زنده کند. هرچه اندیشه کردند کهنتر از سام کسی نبود که پسر نوح بود... پس گفتند: او را زنده کن... عیسی آواز داد که یا سام بن نوح «قُمْ بِاِذْنِ اللَّهِ». گویند: چهار هزار سال بود تا او مرده بود آنجا که گور او بود، زمین بجنبید، و بشکافت و سام سر از زمین برکرد و بنشست... گفتند: این دیدیم. دیگر چه داری؟ گفت: آنچه شما به شب بخوارید، من روز دیگر بگویم و نیز بگویم که چه مانده است. و همه بگفتی.

۱۷۵ - مُقَعَّد: زمینگیر، مریض.

۱۷۶ - قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۷۱. و نیز رك: قصص الانبیاء ثعلبی (الرائس)،

ص ۲۱۷.

۱۷۷ - آل عمران (۲) آیه ۴۹.

۱۷۸ - در متن: بیش.

پس گفت: این همه بنمودم... از خدای بترسید و مرا فرمان برید. گفتند: این همه جادوی است که تو کردی.» ۱۷۹

«و در حکایت آمده است که روزی عیسی -علیه السلام- با قومی از یاران و بیماران به جایی می‌رفت. آن بیماران گرسنه شدند، پیامدند به نزدیک حواریان و گفتند: ما را چیزی خوردنی باید که بخواریم که ما ضعیفیم نمی‌توانیم رفتن. حواریان پیامدند و پیغام بگزاردند. عیسی گفت: از شما با کس خوردنی هست؟ یاری بود عیسی را نامش شمعون. گفت: یا نبی الله با من هفت کلیچه است. گفت بیاور. بیاورد. عیسی -علیه السلام- می‌شکست و به یاران می‌داد و پیش ایشان می‌نهاد. هفتصد تن از آن بخواردند و کلیچه هفت بیش نبود. خدای -تعالی- برکت داد تا همه سیر شدند و انبانیها پر کردند. چون به شهر رسیدند، گروهی ظن بردند و گفتند: هفتصد تن از هفت کلیچه سیر شدند و برگرفتند؛ این جادوی بود که عیسی کرد. چون این سخن بگفتند، در حال مسخ شدند و به سه روز همه بمردند.» ۱۸۰

«و به حکایت آمده است که حق تعالی به وی وحی کرد که شکر این نعمتها را که با تو کرده‌ام از پوشیدن مویینه و از خوردن نان جوین که چون شب بخوری بامداد را بازگیری، و چون بامداد بخوری شب را بازگیری [بجای آر]. و ایمن بزرگ نعمتی [است] از من بر تو.» ۱۸۱

حواریان:

«بعضی گویند گازران بودند، لِاتَنَّهُمْ يَحْزُونَ الثَّيَابَ و آن چنان بود که روزی عیسی -علیه السلام- جایی می‌گذشت قومی گازران دید که جامه می‌شستند. عیسی ایشان را گفت جهد کنید که خویشتن را بشوید از معصیت؛ آن مر شما را بهتر بود. ایشان به وی بگرویدند، و با او برفتند.» ۱۸۲

«تعداد حواریون در قرآن مجید تعیین نشده ولی به موجب مصادر مسیحی و به موجب احادیث اسلامی حواریون دوازده تن بوده‌اند. یکی از آنان به نام «یمودای اسخریوطی» فریب خورد و در برابر سی پاره نقره، حضرت عیسی را به یهود سپرد تا او را به‌دار آویزند.

لفظ حواری حیشی‌الاصل و به معنی فرستاده است در زبان فرانسه، حواری را آپتر (apotre) می‌نامند و این لفظ یونانی‌الاصل و به معنی فرستاده آمده است.

۱۷۹- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۳۷۳-۳۷۵. معجزات فوق در آیه ۴۹ سوره آل عمران مذکور است.

۱۸۰- مأخذ پیشین، ص ۳۷۹.

۱۸۱- مأخذ پیشین، ص ۳۷۷.

۱۸۲- مأخذ پیشین، ص ۳۷۶-۳۷۵.

لفظ حواری را از حوار به معنی گفتگو و همچنین از حور به معنی سفیدی می‌توان مشتق پنداشت و بنا به اشتقاق اخیر معنی حواریون معادل سفید جامگان می‌شود. ۱۸۳

مأئده:

«حواریون از حضرت عیسی خواستند که برای تحکیم ایمان و رفع تزلزلات درونی ایشان از خدا بخواهد برای ایشان از آسمان مأئده نازل شود تا آنان بخورند و به صدق دعوت آن حضرت معترف شوند. حضرت عیسی از خدا درخواست مأئده کرد تا یادبود نزول مأئده را در اخلاف خود نگاهدارند و جشن گیرند. مأئده از آسمان بر ایشان نازل گردید. بنابر احادیث مرویه، نان و ماهی از آسمان برایشان فرود آمد» ۱۸۴ «ماهی بدون فلس و استخوان، که نزدیک سرش نمک و نزدیک دمش سرکه و در اطرافش انواع سبزی‌ها به جز سیر نهاده بود. با پنج کرده نان که بر یکی زیتون و بر دیگری عسل و بر سومی روغن و بر چهارمی پنیر و بر پنجمی گوشت بریان بود.» ۱۸۵

پایان کار حضرت مسیح - علیه السلام:

«و آن آن بود که هرادوس ملك جهودان قصد کشتن عیسی کرد. وی را در خانه‌ای کرد و داری بزدند و خلق حاضر آمدند. ططیانوس قتال در خانه شد تا عیسی را - علیه السلام - بیرون آرد. خدای - تعالی - جبریل را - علیه السلام - بفرستاد، تا عیسی را - علیه السلام - از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد و شبه او را بر ططیانوس اوگند. ۱۸۶ گفت: عیسی درین‌جا نیست. خلق در آمدند، وی را دیدند بر هیأت عیسی، گفتند: عیسی خود تویی! مردمان را به جادوی هلاک کردی و می‌گوئی که عیسی درین‌جا نیست؟ رسن در گردن وی کردند و کشیدند. وی فریاد می‌کرد که من قتالم، نه عیسی. سود نداشت. تا وی را بردار کردند و بکشتند. آن‌گاه به شك شدند، گفتند: اگر این عیسی بود، قتال کو؟ و اگر قتال بود؟ عیسی کو؟

خدای - تعالی - او را به آسمان چهارم برد. چون آن‌جا رسید، امر آمد فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچ چیز هست، اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید. نگاه کردند با وی سوزنی یافتند در گریبان پلاس که چهل سال بود تا آن را پوشیده داشت! و آن وقت سه شباروز بود تا عیسی - علیه السلام - چیزی

۱۸۳ - اعلام قرآن، ص ۴۶۹-۴۷۰.

۱۸۴ - اعلام قرآن، ص ۴۷۰.

۱۸۵ - قصص الانبیاء ثعلبی «الرائس»، ص ۲۲۴.

۱۸۶ - اوگند = افکند.

نخورده بود، چون آن سوزن دیدند با وی، ندا آمد که عیسی را هم آنجا بدارید. بیت‌المعمور را مسکن وی کردند تا به روز قیامت؛ آن وقت از آسمان به زمین آید، مهدی رضی‌الله عنه با وی یار گردد. دجال را بکشند و همه چلیپاها بشکنند. ۱۸۷

تجلی شاعرانه داستان حضرت عیسی و حضرت مریم علیهما السلام در اشعار خاقانی

نتیجه دختر طبعم چو عیسی است
که بر پاکی مادر هست گویا
ص ۲۴

کاربرد شاعرانه اصطلاحات عیسوی و سود جستن از نام مبارک حضرت عیسی (ع) و مریم (ع) به جهاتی بیش از سایر پیامبران دیگر، در اشعار خاقانی دیده می‌شود. زیرا:

۱- او علاوه بر استفاده از قرآن مجید که نام این پیامبر و مادر گرامیش را زیاد ذکر کرده است، ۱۸۸ از «قصص و حکایات شایع بین مسلمین و نصاری که به اناجیل غیر موثق و کتب قصص منتهی می‌شود (مانند داستان سوزنی که عروج عیسی را به آسمانها متوقف کرد و داستان اقامت عیسی در آسمان چهارم در جوار خورشید) ۱۸۹ سود جسته است.»

۲- همچنین تماس و ارتباط مستقیم و بلاواسطه خاقانی با اهل مذهب نصاری و علی‌الخصوص بانسپوریه را می‌توان در این امر مؤثر دانست.

۳- به علاوه مادر او در آغاز آیین مسیحی داشته است و پس از آن اسلام اختیار کرده است ۱۹۰ و این موضوع در تحریک حس کنجکاوی شاعر برای پی‌بردن

۱۸۷- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۴۶-۴۷.

۱۸۸- رک. مجمع البیان الحدیث. داستان حضرت مریم و حضرت عیسی مسیح. ص. ۶۵۳-۷۲۴ که از آن میان صفحات ۶۸۴-۶۹۸ فقط اختصاص به آیات مستخرجه از قرآن کریم درباره این دو شخصیت دارد.

۱۸۹- شرح قصیده ترسائیه، ص ۳۹.

۱۹۰- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۷۷.

شاعر در این مورد چنین می‌گوید:

و ز دگر سو چون خلیل‌الله دروگر زاده‌ام
بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من
ص ۳۲۳

یا :

گرم ز مزاج بد نرستی	گرنه برکات مادرستی
آن پیرزنی که مرد معنی است	آن رابعه‌ای که ثانیست نیست
کدبانوی خاندان حکمت	مستوره دودمان عصمت ... ←

به اصطلاحات و آداب و رسوم مسیحیان و آشنائی با آنها مسلماً مؤثر بوده است. هرچند مینورسکی می‌گوید: «این احتمال بسیار بعید است که مادر خاقانی، یک کنیزك نسطوری که به آیین اسلام گرویده بوده است در باب رموز و اسرار آیین نصاریٰ معلومات و اطلاعات زیادی به پسر خود توانسته باشد بدهد. اقرب به صواب این فرض است که این قسمت از اطلاعات شاعر از ارتباط و تماس مستقیم با نصاریٰ بلکه از بعضی کتب و مقالات در باب آیین نصاریٰ اخذ شده باشد. مهمترین نمونه این اشارات در کتاب «آثار الباقیه» بیرونی دیده می‌شود که لامحاله قسمتی از آن اطلاعات مبتنی بر روایات یک مسلمان به نام ابوالحسن الاهوازی است که به قسطنطنیه مسافرت کرده است... که با تفصیل تمام تشکیلات روحانی و اداری مسیحیان یونانی را در روم شرقی بیان می‌کند.»^{۱۹۱}

۴- «ممکن است پاره‌ای از آداب ظاهری و رسوم و مناسک نصاریٰ به وسیله شخص شاعر ملاحظه و مشاهده شده باشد؛ از قبیل: قنديل، صور صبحگاهی (بوقهائی که به وسیله راهبان در آنها دمیده میشد)، تفصیل لباسهای روحانیان و ریاضتهای شاقه آنها. خیلی احتمال دارد که او خود گرجستان را دیده باشد... بدون تردید خاقانی فرصت مناسبی یافته بوده است تا توانسته است در باب گرجیها و آداب و عقاید و مراتب روحانیان آنها تحقیقات و مطالعاتی انجام دهد.»^{۱۹۲} و قصاید:

فلک کژروتتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
ص ۲۳

و:

روزم فرو شد از غم و هم غمخوری ندارم رازم برآمد از دل و هم دلبری ندارم
ص ۲۷۹

که هر دو در مدح «مخلص المسيح، عظیم‌الزّوم، عزّالدّوله قیصر و شفیع آوردن او» است با اصطلاحات و لفات و تعبیرات و ترکیبات مسیحی، حاکی از اطلاعات

اسلامی و ایزدی نه‌باشد
فیلاقوس الکبیر به‌باش
هیروقی از زبان گسته
بر کیش و کشیش دین اسلام
آویخته در کتاب مسطور...
ز انجیل و صلیب در رمیده
«تحفة العراقین ص ۲۱۵»

→ نسطوری و موبدی نژادش
مولد بده خاک ذو عطایش
بر راه میاستو نشسته
پس کرده گزین به عقل و الهام
بگریخته از عتاب نسطور
تا مدح و لا اله دیده

۱۹۱- شرح قصیده ترسائییه، ص ۴۵.

۱۹۲- همان مأخذ ص ۴۰-۴۲.

وسیع او از کیش عیسوی است و در این قصاید تنها نام حضرت عیسی یا حضرت مریم نیست که عنصر خیال را تشکیل می‌دهد، بلکه هر واژه و هر اصطلاح مذهبی نسطوری، می‌تواند زمینه‌ای برای تخیل فراهم کند. تقریباً در تمام ابیات این قصاید شاعر در نظر داشته است تلمیحی یا اشارتی به بعضی از عقاید و آداب نصاری بنماید.

اکنون برای تأیید و تأکید مطالب مذکور، از هر کدام از قصاید فوق چند بیت برای نمونه آورده می‌شود:

«لأفد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت
کز ملت مسیح چنو قیصری ندارم
بطریق دید رویش گفتا که در همه روم
از جمع قیصران چو تو دین گستری ندارم
نسطور دید آیت مسطور در دل او
گفت از حواریان چو تو حق پروری ندارم
ملکای این سیاست و فرمانش دید گفتا
در قبضه مسیح چو تو خنجری ندارم
یعقوب این فراست دورانش دید گفتا
بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم
اسقف ثنائش گفت که جز تو به صدر عیسی
بر دیر چهارمین فلک رهبری ندارم
مریم دعاش گفت که چون نصرت تو دیدم
از زحمت یهود غم خیبری ندارم
عیسی بگفت دست فرو کن به فرق امت
کان فرق را ز دست تو به افسری ندارم...»
ص ۲۸۰-۲۸۱

«... چه باید رفت تا روم از سر ذل یمین عیسی و فخر الحواری مسیحا خصلتا قیصر نژادا به روح القدس و نفخ روح و مریم به مهد راستین و حامل بکر به بیت المقدس و اقصی و صخره به ناقوس و به زنار و به قنديل به خمسين و به دنج و ليلة الفطر	عظیم الروم عزالدوله این جا امین مریم و کهنه النصاری تو را سوگند خواهم داد حقاً به انجیل و حواری و مسیحا به دست و آستین باد مجرا به تقدسیات انصار و شلیخا به یوحنا شماس و بحیرا به عید هیکل و صوم العذرا
--	--

به پاکی مریم از تزویج یوسف به دوری عیسی از پیوند عیسا
 به بیخ و شاخ و برگ آن درختی که آمد میوه اش از روح معلا
 به ماه تیر کان که بود نیسان به نخل پیرکان جا گشت برنا
 به بانگ و زاری مولو زن از دیر به بند آهن اسقف براعضا ...
 ص ۲۷-۲۸

یا غزل زیر که نیز گوئی آوردن اصطلاحات مسیحی را در آن التزام کرده است:

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست
 مود الصلیب من خط زنآرسان اوست
 بس عقل عیسوی که ز مشکین صلیب او
 زنار بندد ار چه فلك طلیسان اوست
 هر دم لبش به خنده بزاید مسیح نو
 مانا که مریمی دگر اندر دهان اوست
 فرسوده تر ز سوزن عیسی تن من است
 باریک تر ز رشته مریم لبان اوست
 آن لعل را به رشته مریم که در کشید
 جز سوزن مسیح که شکل میان اوست
 گر بر دلم زبور بخوانند نشنود
 کانبیر مرغش از لب انجیل خوان اوست
 پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند
 ترسای دولتی است که خاقانی آن اوست
 ص ۵۶۴

و به علت همین تسلط به آوردن اصطلاحات مسیحی است که بر خود می‌بالد و در قطعه‌ای می‌گوید:

تا به ارمن رسیده‌ام بر من اهل ارمن روان می‌افشانند
 خاصه همسایگان نسطوری که مرا عیسی دوم خوانند
 عیسی و چرخ چارم انگارند کز من و جان من سخن رانند
 ص ۸۸۱

و این نوع قصاید و غزلیات و قطعات که مشحون از اصطلاحات و تعبیرات و تصویرهای دین عیسوی است علاوه بر این که از جنبه افقی خیال قابل بررسی و درخور دقت است از جنبه محور عمودی خیال و انسجام تصاویر و یکپارچگی

تخیل و تلفیق و هماهنگ کردن اجزای تصاویر، بی‌نهایت شایسته امان نظر می‌باشد و حَقّاً باید گفت که خاقانی در حقیقت هنرنمایش در این جهت، یعنی نشان دادن قدرت خود در استوار ساختن محور عمودی تخیل است.

حضرت مریم - دمیده شدن روح:

این موضوع آن اندازه مهم و بی‌سابقه و بی‌نظیر است که اشاره‌ای به آن، عام و خاص را کفایت می‌کند:

ز يك نفخة روح عدلش چو مریم عقیق خزان، بکر نیسان نماید
ص ۱۳۱

که با استفاده از این تلمیح، اغراقی که در مدح آورده است به غلو گراییده است ولی در عین حال اضافات تشبیهی آن را مطبوع جلوه می‌دهند.
یا این که در بیت ذیل سخن از زاینده کردن «معالی» به میان می‌آورد و مدعی می‌شود که فقط اوست که می‌تواند آنها را بارور سازد و گرنه عقیق خواهند ماند: ۱۹۳

مریم بکر معالی را منم روح القدس عالم ذکر معانی را منم فرمان‌روا
ص ۱۷

محلّ دمیده شدن روح از سوی جبریل نیز، زیانزد شاعر می‌گردد:
چون آستین مریمی و جیب عیسوی از خلق تو زمانه معنبر نکوتر است
ص ۷۶

آنچه در تصویر از اهمیت برخوردار است، تشبیه خلق به جای فرود آمدن روح می‌باشد و در حقیقت، وجه شبه که همان معطر بودن مشبه غیر حسی و مشبه به حسی است، مورد نظر قرار گرفته و با استفاده از همین تلمیح، در تصویر زیر، واژه «آستین» بیان کننده عصمت و طهارت هم می‌شود:

عصمة الدّین، شاه مریم آستین کاستانش بر چنان خواهم گزید ۱۹۴
ص ۱۷۰

۱۹۳- این ادعا را در شعر حافظ به این گونه می‌خوانیم:

کس چو حافظ نکشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

۱۹۴- تصاویر دیگر را در ص ۲۸ و ۴۲۷ و ۶۴۷ دیوان ملاحظه بفرمائید.

دوران بارداری:

یکی از اندوه‌بارترین دوران زندگانی برای حضرت مریم، همین دوران بوده است و در تصاویر زیر این معنی به روشنی دیده می‌شود:

خاطرم مریمی است حامل بکر که دمیش از صفا فرستادی
مریمی‌کش هزار و یک درد است صد هزارش دوا فرستادی ۱۹۵
ص ۹۲۳

یا:

هردم مرا به عیسی تازه است حامله ز آن هردمی چو مریم عذرا برآورم
ص ۲۴۴

خاقانی آن‌قدر با این داستان مأنوس بوده است که از هر صورت ذهنی می‌توانسته است با آن رابطه‌ای برقرار کند، وجه تشابهی که بین «بربط» و حضرت مریم می‌یابد، با توجه به عنصر صوت، کاملاً تازه است:

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی
وز درد زادن هردمی در ناله زار آمده
ص ۳۸۹

یا:

بربط نگر آبستن و نالنده چو مریم زاینده روحی که کند معجزه‌زایی
ص ۴۳۵

تولد حضرت مسیح:

به دنیا آمدن حضرت عیسی، هرچند جهانی از مسرت را برای مادرش به همراه داشت ولی طعن طاعنان، عنان صبر را از کف او ربوده بود و وسیله برای خاموش کردن این آتش جز آب دیده، ندیده بود:

چو مریم سر فکنده ریزم از طعن سرشکی چون دم عیسی مصفی
ص ۲۴

دیگر:

مرفق دهم به حضرت صاحب قصیده‌ای خوش‌تر ز اشک مریمی و باد عیسوی
ص ۹۳۴

۱۹۵- تصاویر دیگر در این زمینه را در ص ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۸۲ و ۴۵۲ دیوان ملاحظه بفرمائید.

یا:

صبح شد مریم، آفتاب مسیح قطره ژاله اشکِ مریم صبح
ص ۴۶۵

که در مجموع تشبیه مرکب زیبایی به پاکی مریم و صفای ژاله صبحدم ارائه داده است.

یا:

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی
بوئی چو باد عیسوی رنگی چو اشکِ مریمی
ص ۷۰۰

که وجه شبه را از عنصر رنگ انتخاب کرده و در حقیقت نهایت تحسّر مریم را با رنگ خونین اشکش مجسم ساخته است. اما این رنج به پایان می‌رسد و حضرت عیسی به محض این‌که به دنیا می‌آید بر پاکدامنی مادر گواهی می‌دهد:

گفتی شب مریم است يك شبه ماهش مسیح
هست مسیحش گواه نیست به کارش قسم
ص ۲۶۱

از پوشیده بودن راز شب و جلوه خاص ماه، ارتباط جالبی با پاکدامنی حضرت مریم و در آغوش گرفتن مسیح پیدا کرده است و آنچه مهم است این است که شب ساکت و خاموش است و آنچه این سکوت را می‌شکند و رازی را برملا می‌سازد پرتوافشانی ماه است و این‌گونه تصویر آفرینشها فقط نتیجه طبعِ بکرِ خاقانی است، همان‌گونه که خود نیز می‌گوید:

نتیجه دختر طبعم چو عیسی است که بر پاکی مادر هست گویا
ص ۲۴

نخل:

تنه خشکیده درخت خرما هم به فرمان پروردگار برای مریم تر و تازه می‌شود و بر می‌دهد و به همین جهت در تصاویر خاقانی هم جان می‌گیرد و پر ثمر می‌شود:

من نخلم و تو مریم، من عازرم تو عیسی
نخل از تو گشت تازه وجان از تو یافت عازر
ص ۱۸۷

یا:

زان نخل خشك تازه شود كز نسیم قدس
چون مریم است حامله تن دختر سخاش
ص ۲۳۳

وقتی سغای ممدوح همچون مریم گردد و از نسیم قدس بارور شود، مسلماً
نخل خشك امید شاعر هم تر و تازه و بالنده خواهد شد.
وقتی که چوبی خشك برای حضرت مریم به نخلی تر و تازه و بالنده مبدل
گردد، پس عجب نیست که زبان بسته شاعر هم به مدح مصطفی - صلی الله علیه و
آله - گویا گردد:

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق که نخل خشك پی مریم آورد خرما ۱۹۶
ص ۱۳

یوسف نجار:

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها
ص ۲۳

در بیت فوق علاوه بر این که تلمیحی

به پاکی مریم از تزویج یوسف به دوری عیسی از پیوند عیسا
ص ۲۸

دارد، بازی با کلمات «یوسف وصف» «حسن یوسف» و «بهای یوسف» = (لن-
بخس) به تصویر، حسن یوسف بخشیده است.
تصویر برگرفته از طبیعت و آمیختن آن با قصه حضرت مریم، گواه فکر بکر
خاقانی است:

شاخ چو مریم از صفت عیسی شش مبه به بر
کرده بسان مریمش نفخه روح شوهری
عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی
مریم هور را کند برگ درخت معجری
ص ۴۲۹

تصویر طبیعت خود زیباست و با این تلمیح زیباتر و آراسته تر گشته است.

روژه گرفتن حضرت مریم از سخن گفتن با مردم:

شاعر با بهره‌گیری از این بخش داستان، می‌تواند اولاً اشعار خود را الهام‌شده از عالم بالا قلمداد کند و بعد خاطر خود را همانند مریم بکر و سپس معانی مخلوق ذهنش را اعجاز بنمایاند:

روژه کردم نذر چون مریم که مریم صفاست

خاطر روح‌القدس پیوندد عیسی‌زای من

ص ۳۲۱

و در بیت زیر، از این موضوع به نحوی دیگر که شایسته مرثیه باشد، سود می‌جوید:

سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول

در گفتن فرو بستم به مرگ عیسی ثانی

ص ۴۱۵

در آن هنگام که مریم روزه داشت، سخن گفتن را عیسی به عهده گرفته بود شاعر از سخنوری خود با توجه به این موضوع چنین یاد می‌کند:

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق

کاهل دانش را ز هر لفظ امتحان آورده‌ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ

شیوه تازه نه رسم باستان آورده‌ام

ز امتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم

تیر عیسی نطق را در خرکمان آورده‌ام

ص ۲۵۸

ایهامی که در کلمات «چرخ» و «تیر» موجود می‌باشد به لطف تصویر افزوده است.

رشته مریم:

تمن چون رشته مریم دوتا است دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من این‌جا پای بست رشته مانده چو عیسی پای بست سوزن آن‌جا

ص ۲۴

همیشه در ذهن نظیره‌جوی خاقانی، رشته مریم، سوزن عیسی را تداعی

می‌کند و حال آن‌که هر کدام از آنها مربوط به دوره‌ای خاص از زندگی آن‌دواست. راجع به سوزن عیسی قبلاً در داستان عیسی مطالبی ذکر شد، اما راجع به رشته مریم، گفته‌اند: مریم (مادر عیسی (ع)) پیشه خیاطی داشته است^{۱۹۸}، و در این فن ماهر بوده است^{۱۹۹} و همچنین گفته‌اند: ۱۲ سال در مصر مقیم و به ریستندگی مشغول بود.^{۲۰۰}

تشبیه قد خمیده به نخی که به سوزن کشیده شده باشد، جالب است به‌ویژه که نخ - برخلاف مشبّه‌های دیگر از قبیل کمان و عصا و... - نرم و بدون مقاومت می‌باشد. اما استفاده از این تلمیح در این قصیده به جهت فضای ترسائی بودن قصیده است.

در تصویر زیر از تناسبی که بین «پرده‌در» و «رشته مریم» برقرار کرده است، اهمیت پوشیده داشتن راز از نامحرمان بیشتر نمایانده شده است:

بر کوردلان سوزن عیسی نسپارم بر پرده‌دران رشته مریم نفروشم
ص ۷۹۱

شاعر در برابر خانه کعبه با چشم دل، حضرت عیسی (ع) را می‌بیند که لباس احرام او را، مادرش رشته است:

عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان
چادری کان دست ریس دخت عمران آمده^{۲۰۱}
ص ۳۷۰

حضرت عیسی علیه السلام:

حضرت عیسی پرتوئی از ذات حضرت آدم، و حضرت آدم پرتوئی از نور حضرت ختمی مرتبت می‌باشد:

عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح
اینست خلف کز شرف، عطسه او بود باب
ص ۴۴

باز تصویری دیگر:

عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون آدم از الهام او عطسه جاهش سزد
ص ۵۲۰

۱۹۸- سجادی، ضیاءالدین، گزیده اشعار خاقانی شروانی، ص ۱۳۰.

۱۹۹- شرح قصیده ترسائیّه، ص ۵۵.

۲۰۰- قصص الانبیاء تعلی (الرائس)، ص ۲۱۲.

۲۰۱- برای مشاهده تصاویر دیگر از مریم (ع)، رک. ص ۸۲ و ۴۰۰ و ۴۰۲ دیوان.

از اتهامی که یهودیان به حضرت مریم و حضرت مسیح می‌زدند تصویر زیر را به عنوان ضرب‌المثل ارائه می‌دهد:

سنگ تهمت نگر که خیل یهود در مسیح مطهر اندازد
ص ۱۲۶

خاقانی از معجزات حضرت مسیح بیشتر از همه به دم شفا دهنده و نفس روح بخش او اشاره دارد و اغلب از آنها تصاویری به مثابه تمثیل می‌سازد:

نه نظم من به بیت کس مزور نه عقد من به در کس مزین
نه پیش من دواوین است و اشعار نه عیسی را عقاقیر است و هاون
ص ۳۱۹

و همان‌گونه که ملاحظه می‌شود برای شفا بخشی، احتیاجی به دارو مشاهده نمی‌شود بلکه مهم تأییدات الهی است و گرنه داروی این و آن چه بسا که کشنده یا به تعبیر خاقانی «اجل‌گیا» باشد:

از این و آن دوا مطلب چون مسیح هست زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن
ص ۳۰۹

در تشبیه زیر، با زنده کردن يك خاطره مذهبی، القای مفهوم کاملاً آسان شده است:

از من گریخت حادثه ز اقبال او چنانک علت ز باد عیسی گردون نشین گریخت
ص ۸۲۴

گفت عیسی آسا به اعجاز همت تب آرز را پیش از آهنگ بسته
ص ۹۱۷

تصویر مدحی فوق را (که در مصرع اول آن از تشبیه استفاده شده) اضافه تشبیهی «تب‌آز» و اغراق «پیش از آهنگ» زیباتر کرده است.

ای وصی آدم و کارم ز گردون ناتمام وی مسیح عالم و جانم زگیتی ناتوان
ص ۳۲۷

شاعر تعجب می‌کند که چرا باید مددوح او «احمد سیمگر» جان عالمی را شفا بخشد ولی به او توجهی نداشته باشد و بر درد او مرهمی ننهد، این تعجب خود را با استفاده از نام مسیح اغراق‌آمیزتر کرده است.

درد من بر طبیب عرض مکن تو مسیح منی خودم دریاب

و همچنین با آوردن نام مسیح در این بیت می‌بینیم که ممدوح شِفا بخش
 جمیع دردهای شاعر می‌شود و او را از مراجعه به کلیهٔ اطباء بی‌نیاز می‌سازد.
 یا:

عازر ثانی منم یافته از وی حیات عیسی دلها وی است داده تنم را شفا
 ص ۳۸

گاه از یار ممنون است که:

آمد مسیح‌وار به بیمارپرس من کازرده دید جان من از غصهٔ لثام
 ص ۳۰۱

و زمانی گله‌مند که:

عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت
 بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت
 ص ۵۵۷

بلی گاه سخن یار برای انسان همچون دم عیسی شفا بخش می‌شود:

عیسی لبی و مرده دلم در برابرت چون تخم پیله زنده شوم باز در برت
 ص ۵۶۴

و این‌جاست که شاعر در شگفت است، یاری که خود شفا بخش دل‌های ریش
 است، چگونه به درد مبتلا گشته است؟ و چرا طیب درد خود نیست؟!

ممشوقه ز لب آب حیات انگیزد پس آتش تب چرا ازو نگریزد؟
 آن را که ز لب دم مسیحا خیزد آخر به چه زهره تب در او آویزد؟
 ص ۷۱۶

یا:

تب کرد اثر در رخ و در غیغب تو مه زرد شد اندر شکن عقرب تو
 چون هست فسون عیسی اندر لب تو افسون لبیت چون نجهاند تب تو؟
 ص ۷۳۴

و گاهی دیدن روی یار همچون مسیح، شفا بخش دل دوستان می‌گردد:

روی چو صبحش مرا از الم دل رهاوند عیسی و آن‌که الم جنت و آن‌که عذاب
 ص ۴۶

با استفهام انکاری که در مصرع دوم به‌کار گرفته شده است، زیبایی شعر

چند برابر شده است. نه تنها خود عیسی، بلکه آنان که با عیسی همنشینند، رشک طبیبانند:

بر حقند آنها که با عیسی نشستند از ز رشک

خاک در روی طبیب مهربان افشانده‌اند

ص ۱۰۹

اما حضرت مسیح (ع) با تمام این اوصاف وقتی در برابر پیامبر گرامی اسلام قرار می‌گیرد، همچون شاگردی است در برابر استاد. این تصویر را در برابر خانه کعبه شاعر تجسم خاصی می‌بخشد:

مصطفی کمال عقل و کعبه دگان شفاست

عیسی این‌جا کیست؟ هاون‌کوب دگان آمده ۲۰۲

ص ۳۷۰

مرغ عیسی:

گل که عیسیش طرازد مرغ است نی که ادریس تراشد قلم است
ص ۸۱۹

یا :

گوهر می آتش است ورد خلیلش بنحوان

مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم ۲۰۲

ص ۲۵۹

عموماً برای این‌که ظروف باده زیباتر جلوه کنند به اشکال مختلف ساخته می‌شدند من جمله به شکل مرغ، اما این‌گونه اشکال را حضرت مسیح می‌تواند روح ببخشد؛ نه کس دیگر.

گوشه‌ای دیگر از زندگانی حضرت مسیح که زمینه‌ساز تصاویر زیبایی شده است، موضوع «مائده» خواستن ایشان به اصرار حواریان می‌باشد، که وقتی در کارگاه خیال شاعر رنگ غزلی بدان زده می‌شود، زیباتر جلوه می‌کند:

گر لب آن منستی ز جهان کافرم گر هوسی داشت می

۲۰۲- تصاویر دیگر راجع به حیات‌بخشی حضرت عیسی را در ص ۵۸، ۷۶، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۷۲، ۲۸۷، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۷۸، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۴۲، ۶۱۸، ۶۳۶، ۶۵۲، ۶۸۹، ۷۰۸، ۸۰۱ و ۸۴۵ دیوان ملاحظه فرمائید.
۲۰۳- تصاویر دیگر از مرغ عیسی در ص ۲۴ و ۳۳۳ دیوان، ملاحظه شود.

خوان عیسی برمن وان‌که من باك هر خرمگسی داشت می
ص ۶۷۵

اما چه می‌شود کرد:

دولت به اهل جهل دهند، آری خوان مسیح خرمگسان دارند^{۲۰۴}
ص ۷۶۸

شاعر از خوان عیسی سودهای کوناگونی می‌برد و سفره شعر خود را از آن رنگین می‌سازد: و چون آن خوان آسمانی است، چه عجب که بر خوان شعر شاعر هم «ماهی چرخ» و نان‌ریزه‌های آن‌را مشاهده کنیم:

از پی پنجاه در ماهی خوران^{۲۰۵} بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب
ص ۴۹۴

یا:

بدین نان‌ریزه‌ها منگر که دارد شب براین سفره
که از دریوزه عیسی است خشکاری در اثباتش
ص ۲۱۲

جستجوی ارتباط در تشبیه ستارگان به نان‌ریزه و آسمان به سفره هرچند جالب است، اما دریوزگی آن از عیسی، باتوجه به آسمانی بودن مائده از یک‌سوی، و از سوی دیگر تصوّر اکتساب نور بعضی از ستارگان از خورشید و ارتباط خورشید و عیسی، هم می‌تواند ذهن را در آسمان خیال سیر دهد. و همین جستجوی ارتباطهای ذهنی را در تصویر زیر هم به‌نوعی دیگر می‌بینیم:

وگر چون عیسی از خورشید سازم خسوانچه زرّین
پر طاووس فردوسی کند برخسوان مگس رانی
به دست همت از خاطر برانم غم که سلطانان
مگسرانها کنند از پر طاووسان بستانی
ص ۴۱۲

و از برقراری يك ارتباط ممنوی کعبه می‌تواند همچون خوان عیسی، عیدجان مؤمن گردد:

^{۲۰۴} - تصاویر دیگر در ص ۱۴ و ۳۱۷ دیوان دیده شود.
^{۲۰۵} - اشاره به برج حوت (= ماهی) یا اسفند.

فاله سروردان چو پاکانِ حواری روزه‌دار

کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده ۲۰۶

ص ۲۶۹

در این‌جا علاوه بر رابطه معنوی، تشابه لباس احرام حجگزاران و لباس سفید حواریان می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

یکی دیگر از عناصر خیال‌آفرین، خیانت یکی از حواریان به عیسی (ع) است. و تعجیبی که در نفس عمل نهفته است، انسان را برای همیشه در طول تاریخ به اعجاب و سؤال و سؤال وا می‌دارد:

مسیح که گاه از یهودی هراسم که از راهب هرزه لا می‌گریزم

ص ۲۸۹

در این تصویر هرچقدر در مصرع اول، هراس از دشمن اسری طبیعی باشد، در مصرع دوم فرار از دشمن دوست‌نما شگفت‌آور است و به‌چنین فردی، اطلاق دوستی درست نیست:

نه حواری صفت است آن که از او اسقفان خوشدل و عیسی دژم است

ص ۸۲۰

ولی اگر حواری خائن پیروز می‌شد، دامن تاریخ همیشه لگه‌دار بود. برای همین است که خداوند کیفر خائنان را زود می‌دهد و خائن خود به‌جای عیسی به دام می‌افتد:

آن نقش جسم اوست نه او در میان خاک

شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت

ص ۸۳۴

ولی به‌هر صورت پرهیز از صحبت ناجنس لازم است و با توجه به‌داستان دوتن از پیامبران که رنگ تمثیل به‌خود گرفته است این موضوع هیچ‌گاه نباید فراموش گردد:

عیسی از گفتار نااهلی برآمد بر فلک

آدم از وسواس ناجنسی فرو رفت ازجنان

ص ۳۲۵

۲۰۶. تصاویر دیگر از حواریان و عید و خوان در ص ۲۷، ۴۳۳ و ۹۵۴ دیوان ملاحظه

شود.

ولی با عروج عیسی (ع) به آسمان و شکست خصم، پیروزی حق بر باطل
ممثل می‌گردد:

خصم خواهد که شبه او گردد شبه عیسی کجا رود؟ بردار.
ص ۲۰۶

اما در مقابل او می‌بینیم:

«عیسی زبر چرخ است از دار نیندیشد»
ص ۵۰۱

سوزن عیسی:

موضوع سوزن عیسی علاوه بر آفرینش تصاویر گوناگون غزلی، آفرینندگی
مضامین عرفانی و ترك دنیا را نیز به همراه داشته است:

چو عیسی که غربت کند سوی بالا بجز سوزنش رشته‌تائی نیابی
ص ۴۱۹

یا:

چون عیسی فارغم که با خود جز سوزن سوزیان ندیدم
ص ۵۱۰

ولی برای مرد خداجوی و مجرّد از علائق دنیوی، سوزنی هم مانع وصول
خواهد بود؛ زیرا همان‌گونه که ما در زندان دنیا پایمان به رشته‌های گوناگون بسته
شده است، سوزن هم عیسی (ع) را در آسمان چهارم نگه داشت و نگذاشت از آن
فراتر رود:

من این‌جا پای‌بست رشته مانده چو عیسی پای‌بست سوزن آن‌جا
ص ۲۴

یا:

کشتی ما درگذشتن خواست از گیتی و لیک
هفته‌ای هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم
ص ۶۳۰

آسمان چهارم خانه خورشید و جای عیسی (ع):

آن یوسف گردون‌نشین عیسی پاکش هم‌قرین
در دلو رفته پیش از یسن تلخاب دریا ریخته
ص ۳۷۹

و می‌بینیم که همخانه بودن عیسی با خورشید موجب بروز تصاویر فلکی در اشعار خاقانی می‌شود:

خورشید کسری^۱ تاج بین ایوان نوپرداخته
يك اسبه بر گوی فلک میدان نو پرداخته
عیسی‌کده خرگاه او وز دلو یوسف چاه او
در حوت یونس گاه او بر سان نو پرداخته
ص ۲۸۷

هرچند که عیسی(ع) به آسمان هفتم نرسید و در آسمان چهارم باقی ماند، اما هیچ‌کدام از افلاک مانند فلک چهارم ستاره^۲ روشن و درخشنده‌ای چون خورشید ندارند و این خود امتیازی محسوب می‌شود؛ و رسیدن به آن مقام جز در سایه^۳ همت مردانه امکان‌پذیر نیست و این موضوع در تصویرهای عرفانی زیر نقش‌پذیر می‌گردد:

گریزانم از کائنات اینت همت نه اکنون، که عمری است تا می‌گریزم...
نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت در ایوان شمس الضحی می‌گریزم
ص ۲۹۰

بلی خود همت درویش چون خورشید می‌باید
که سامانش همه شاهی است و اوفارغ ز سامانش
ص ۲۱۰

یا:

عزلت گزین که از سر عزلت شناختند آدم در خلافت و عیسی ره سما
ص ۴

آنچه برای عارف اهمیت دارد مغز دین است و اصل آن؛ نه فریفته شدن به ظواهر:

نقش عیسی جست خواهی رای کن سوی فلک
نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها
ص ۱

و با توجه به این وارستگی و از جان‌گذشتن هاست که شاعر می‌تواند مدعی شود که:

ببستم حرص را چشم و شکستم آرز را دندان
چو میم اندر خط‌کاتب چو سین در حرف دیوانی

مشاع آمد میان عیسی و من گلشن وحدت
 به جان آن نیمه بخریدم هم از عیسی به ارزانی
 فلک چون آتش دهقان، سنان کین کشد بر من
 که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی
 مرا شد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنک
 سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ماگانی^{۲۰۷}
 ص ۴۱۱

خورشید هم از این که همنشین فرد خداشناسی چون مسیح (ع) شده است باید
 بر خود فخر کند زیرا قابل مقایسه با ستارگان دیگر نیست:
 خورشید را بر پسر مریم است جای جای سها بود به پر نعمش و دخترش^۸
 ص ۲۲۰

بازگشتن مسیح در آخر الزمان:

گرچه بازگشت مسیح (ع) برای یاری دادن حضرت مهدی (عج) خواهد بود
 ولی شاعر هنگامی که در مدینه النبی در حال و هوای ملکوتی خود سیر می کند،
 او را از آسمان فرود می آورد تا از عنایات پیامبر آخر الزمان بی نصیب نماند:
 گر به مکه فلک و نور مجزا دیدند در مدینه ملک و عرش معلا بینند
 مصطفی پیش خلائق فکند خوان کرم که مگس ران وی از شهر عنقا بینند
 عیسی از چرخ فرود آید و ادریس زخلد کاین دورا زله زخوان پایۀ طاها بینند
 ص ۹۹

و در هنگام برگشتن از مکه با خود مشتی از خاک پاک قبر رسول اکرم (ص)
 می آورد و با افتخار خود را همپایه عیسی می داند که از بیت المعمور آمده باشد:
 صبح وارم کافتابی در نهان آورده ام
 آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام
 عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد
 خورده قوت وزله اخوان را زخوان آورده ام

۲۰۷- تصاویر دیگر در این زمینه در ص ۱۵، ۲۲۰، ۲۳۵، ۲۷۷، ۳۵۴، ۵۲۸ و ۸۹۴
 ملاحظه شود.

۲۰۸- در جای دیگر برای تسلیت بازماندگان «عمدة الدین حفده» خورشید با این که
 همخانه مسیح است، مصروع و تبرزده می گردد!

خورشید شاه انجم و همخانه مسیح مصروع و تبرزده است وسها ایمن از سقام
 ص ۳۰۳

ترچه عیسی‌وار ازین‌جا بار سوزن برده‌ام
گنج قارون بین کز آن‌جا سوزیان آورده‌ام
ص ۲۵۵

رنگ‌ریزی حضرت عیسی:

ثعلبی می‌گوید: پس از این‌که حضرت مریم، عیسی (ع) را از مکتب برداشت، او را به رنگ‌ریزی فرستاد، پس از چندی استاد رنگ‌رز قصد سفر کرد و خمهای حاوی رنگهای مختلف را به عیسی نشان داد و خود رفت، پس از مراجعت دید عیسی (ع) همه لباسها را در يك خم می‌ریزد، پریشان شد و گفت صاحبان این لباسها، هر کدام جامه خود را به رنگی می‌خواهند. عیسی (ع) همه آن جامه‌ها را به رنگهای خواسته شده از خم بیرون آورد و مایه شگفتی استاد شد. عیسی گفت: این از فضل پروردگار است. ۲۰۹

خاقانی داشتن این حرفه را برای عیسی مسلم پنداشته و رنگهای شاعرانه زیبایی بر آن زده است:

خانه مانی است طبع، چهره‌گشای بهار نایب عیسی است ماه، رنگ‌رز شاخسار
ص ۱۷۹

وجه شبه کاملاً زیبا انتخاب شده است. زیرا ماه با این‌که بر همه گیاهان یکسان می‌تابد، هر کدام را به رنگی درمی‌آورد و در این فنّ حقّ که شاگردی عیسی را سزااست.

از سوی دیگر «قبول طبع و لطف سخن» را برای خود «خداداد» می‌داند، بنابراین حاجتی به عاریه مضمون و یا تعبیر ترکیب از این و آن ندارد و از این جهت شباهتی بین طبع خود و بین هنر عیسی علیه‌السلام می‌بیند:

من به همت نه به آمال زیم با امل دست به پیمان چه کنم؟
عیسیم رنگت به معجز سازم بقم و نیل به دکان چه کنم؟
ص ۲۵۳

از یک‌رنگی دل و رنگارنگ بودن لباس، تعبیری عرفانی با تلمیحی به داستان فوق، تصویری خوش‌رنگ ارائه می‌دهد:

چون تو يك رنگی به دل گر رنگ رنگ آید لباس
کی عجب چون عیسی دل بر درت دارد دکان
چون کتاب‌الله به سرخ و زرد می‌شاید نگاشت
گر تو سرخ و زرد پوشی هم بشاید بی‌گمان
ص ۳۲۶

اضافه تشبیهی «عیسی دل» در بیت اول برای ادای مقصود خوب به کار برده شده است. همچنین استدلال بیت دوم خالی از لطف نیست.
و باز تصویری عرفانی دیگر:

همت و آن‌گه ز غیر برگ و نوا خواستن

عیسی و آن‌گه به وام نیل و بقم داشتن
ص ۳۱۷

در مرثیه امام محمد یحیی، شاعر همه دنیا را تیره و تار می‌بیند و درحقیقت برای این‌که سخن را کوتاه کرده باشد، خورشید را سیاه‌پوش می‌کند تا این مقصود زودتر حاصل شود:

خاقانیا به سوك خراسان سیاه پوش كاصحاب فتنه‌گرد سوادش سپاه برد
عیسی به حکم رنگریزی بر مصیبتش نزدك آفتاب لباس سیاه برد
ص ۸۷۱

بالاخره می‌بینیم که کارگاه خیال شاعر کم از خم رنگریزی عیسی نیست. هم می‌تواند از دست عیسی لباس سیاه به تن خورشید کند و هم لباس سبز به تن کعبه و فلک:

کعبه‌وارم مقتدای سبزپوشان فلک کز وطای عیسی آید شقه دیبای من
ص ۳۲۲

همچنین ساغر و باده هم از این رنگهای معجزه‌آسا بی‌نصیب نیستند:

رنگ خم عیسی است باده گلرنگ جام اشک تر مریم است ژاله درفام صبح
ص ۵۱۸

یا:

خط بر لب ساغر بین چون خط لب ساقی کز نیل خم عیسی ز تار نمود آنک
ص ۴۹۸

انجیل‌سرایی:

از مشاهده عناصر صوتی، گوشه‌ای دیگر از آداب مسیحیت، توجه شاعر را به‌خود جلب می‌کند:

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون

غنای اسقف انجیل‌خوان انگیخته
ص ۳۹۳

یا:

بر کاس رباب آخور خشک خر عیسی است
کز چار زبان می‌کند انجیل‌سرایسی
ص ۴۲۵

صلیب:

صلیب و چلیپا و عودالصلیب، در اشعار خاقانی اغلب مشبّه به زلف قرار می‌گیرند اما این توجّه به شکل ظاهری، اغلب يك اصطلاح دیگر از آیین مسیحیت را هم در ذهن شاعر تداعی می‌کند که باعث زیبایی بیشتر این‌گونه تصاویر می‌گردد. مانند:

محراب قیصر کوی تو، عید مسیحا روی تو.
عودالصلیب موی تو، آب چلیپا ریخته
ص ۳۷۸

یا:

زلفش چلیپا خم شده وز لب مسیحا دم شده
زلف و لبش باهم شده ظلمات و حیوان دیده‌ام
ص ۴۵۲

یا:

لعل مسیحادمش در بن دیرم نشاند زلف چلیپاخمش بر سر دارم ببرده
ص ۵۱۹

اما تصویر عرفانی زیر که از صلیب ساخته شده است، رنگ جدیدی به‌خود گرفته است:

با لابرآر نفس چلیپا پرست از آنک عیسی تو است نفس و صلیب است شکل لا
گردر سموم بادیه لا تبه‌شوی آرد نسیم کعبه الا اللهم شفا
ص ۱۶

خر عیسی:

خر عیسی «در مناسک و آداب خاص نصاری ظاهرأ محلی ندارد لکن در نظم

۲۱۰- تصاویر دیگر در این زمینه در ص ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۶، ۴۰۹، ۶۷۸، ۶۸۵، ۷۰۲ و ۷۰۵ دیوان ملاحظه شود.

و نثر فارسی مکرر بدان اشاره می‌شود» ۲۱۱ خاقانی از این موجود گاه در مقام مقایسه، تضادّ ایجاد کرده و گاه نیز در تصاویری عرفانی برایش مقامی خاصّ پنداشته است:

من کیم باری که گویم ز آفرینش برترم کافر مگر هست تاج آفرینش بر سرم...
نه سگ اصحاب کهفم نه خر عیسی ولیک هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم
ص ۲۴۹

یا:

تا پخته نیست مردم شیطان وحشی است
و آن دم که پخته گردد سلطان انس و جان
جو تا که هست خام، غذای خر است و بس
چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان
خاقانیا ز جیب تجرّد بر آر سر
وز روزگار دامن همّت فرو فشان ۲۱۲
ص ۳۱۳

قارون

«بدان که قارون پسر عمّ موسی بود ۲۱۳. او مؤمن بود و کتابخوان ولیکن آخر کار کافر گردید؛ زیرا مال او بسیار گردید.» ۲۱۴ چنان که به خبر آمده است که وی را هفتاد هزار دیگ روئین بود پر زر کرده و در خانه‌ها نهاده، و هر خانه را کلیدی بود زرّین، و قفل نیز زرّین، هر کلیدی يك مثقال. و چندان کلید بود که نه مرد قوی به کار بایستی آنرا از جای برداشتی. و حق - تعالی - خبر داد: «لتنوّ بالعصبة اولى القوة.» ۲۱۵

چون وی را مال جمع شد، موسی گفت زکوّۃ مال بده؛ نداد. و آن دل نیافت که چندان مال بدادی که زکوّۃ بسیار می‌آمد. لجاج کرد و بی‌فرمانی و عصیان آورد تا به آخر شومی مال او را بدان جا آورد که از موسی بیزار شد و از شریعت و توریّه، و مالش بدان جایگاه رسید که بر بنی اسرائیل بیرون آمد و تعصّب کرد

۲۱۱- رك: دیوان خاقانی، ص ۹۸۶.

۲۱۲- و نیز ص ۶۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۸ دیوان.

برای تصاویر دیگر، مثل قنديل و زنجیر رهبان و... رك: ص ۹۵، ۱۱۲، ۱۲۷، ۳۸۶، ۴۰۷، ۵۴۱، ۸۴۳، ۸۴۹ دیوان.

۲۱۳- «خواهرزاده او بود» (قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۲۸).

۲۱۴- قصص الانبیاء جویبری، ص ۱۱۲.

۲۱۵- قرآن کریم، قصص ۷۶.

و قصد هلاکت موسی کرد... تا وقتی از اوقات‌ها ۲۱۶ زنی بود بلایه‌کار اندر بنی‌اسرائیل او را بی‌آوردند و هزار دینارش مزد کرد که چون موسی بر کرسی برآید، تو برخیز و از کرانه مجلس آواز ده که دوش همه شب با من بلایگی کردی و شراب خوردی؛ اکنون خلق را پند می‌دهی؟ پس این زن بیامد و خواست که چنان گوید، حق - تعالی - در دلش بیم درآورد و اندیشه کرد... من این نکنم. پس برپای خاست و بانگ کرد و توبه کرد و قصه با موسی بگفت... موسی غمگین شد و گفت الهی!... اکنون نیز مرا صبر نماند.

پس حق - تعالی - جبریل را بفرستاد و گفت: «یا موسی زمین را به فرمان تو کردم. بگیرش و هرچه خواهی بکن. چون موسی بشنید شاد شد و بیامد و گفت یا زمین بگیرش... چون حق - تعالی - او را پیش بنی‌اسرائیل به زمین فرو برد. ایشان آن بدیدند. گفتند: ما این مال دنیا نخواهیم. قوله تعالی: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ يُدَارِهِ الْأَرْضُ». ۲۱۷ گفت به زمین فرو بردم وی را و سرایش را و مالش را، و هیچ‌کس نبود از لشکر وی که او را یاری توانستی دادن و عذاب ما ازو توانستی گردانیدن.» ۲۱۸

بازتاب داستان قارون در اشعار خاقانی

گرچه عیسی‌وار از این‌جا بار سوزن برده‌ام
گنج قارون بین کز آن‌جا سوزیان آورده‌ام
ص ۲۵۵

آنچه بیشتر از این داستان ذهن خلاق خاقانی را به خود مشغول داشته است، همان ثروت بی‌کران قارون است:

یا به قارون برد و بند گنج قارون بر گشاد
رنج‌های هر یکی را گنج‌ها داد از جزا
ص ۲۱

اما از برابر نهادن دنیا و آخرت در بیت ذیل تضادهای جالبی را طرح‌ریزی کرده است:

۲۱۶- کذا فی الاصل!

۲۱۷- القصص (۲۸) آیه ۸۱.

۲۱۸- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۲۲۵-۲۲۸ و نیز رك: قصص الانبیاء جویری ص ۱۱۲-۱۱۳ و نیز رك: قاموس قرآن، ذیل واژه قارون. و تفاسیر قرآن کریم، ذیل آیه ۷۶ از سورة قصص «ان قارون من قوم موسی».

گرچه عیسی وار از این جا بار سوزن برده ام
گنج قارون بین کز آن جا سوزیان آورده ام
ص ۲۵۵

از تضادّی که بین دنیا و آخرت وجود دارد، قراین ملموسی را نشان می‌دهد، من جمله: عیسی مظهر ترك دنیا، و قارون مظهر دنیاپرستی، ناچیز بودن سوزن و ارزش گنج قارون با توجه به روایات مذهبی. و بالاخره تهی بودن شاعر از معنویات به هنگام روان شدن به سوی مکّه و برگشتن از آن جا با بار گرانی از روحانیت و معنویت. و مشتى خاك تربت رسول الله است که این همه مایه زیبایی کلام شاعر می‌شود.

حضرت موسی علیه السلام

«موسی صاحب شریعت و فاتح و منجی یهوداست که بین قرن ۱۵ تا ۱۳ پیش از میلاد ظهور کرده است راجع به این که نام موسی مصری است یا عبری میان علماء اختلاف است اما در عجمی بودن آن همه علمای لغت متفقند. جوالیقی آن را مرکّب از «مو» به معنی آب و «شا» به معنی درخت پنداشته و گفته است: چون از میان آب و درخت گرفته شده، بدین نام موسوم گردیده است. ۲۱۹ صاحب قاموس و صاحب لسان العرب موسی را مرکّب از «مو» به معنی آب و «سا» به معنی درخت دانسته‌اند و بنا بر احتمالی «سا» مخفف ساج می‌باشد و برخی موسی را به معنی جذب شده می‌دانند.

جوالیقی اصل کلمه را عبری شناخته و از قول ابوالعلاء نقل کرده که در زمان جاهلیّت در میان اعراب کسی به اسم موسی شنیده نشده و پس از ظهور اسلام مردم به وسیله قرآن مجید با نام انبیاء آشنا شدند و از باب تَبَرُّك به اسم انبیاء نامگذاری کردند و موسی که نام اشخاص است به اعتبار نام موسای کلیم است. ۲۲۰

تولّد و کودکی حضرت موسی:

به علّت خوابی که فرعون دیده و تعبیری که کاهنان کرده بودند، فرعون دستور داده بود که تمامی فرزندان پسر را، از بنی اسرائیل، بکشند و به همین جهت مادر موسی پس از وضع حمل با الهام از وحی الهی پسرش را «در تابوتی نهاده از خرما، و شیر بداد، و به آب انداخت و آن آب يك شاخ سوی فرعون رفتی و به سرای درآمدی و به زیر تخت فرعون برفتی... و يك شاخ دیگر به سوی شهر رفتی... شاخ دیگر تابوت موسی را بر بود. جبریل پر بزد و به سوی شاخی برد که سرای

۲۱۹- «و نامش موسی بود زیرا که به میان آب و درختش یافتند و به زبان عبری «مو» آب است و «سی» درخت». (قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۱۵۱).
۲۲۰- اعلام قرآن، ص ۶۱۶.

فرعون بود... کنیزکان زن فرعون... تابوتی دیدند که برآب می‌گشت... حيله کردند؛ تابوت را بگرفتند و پیش آیسیه بردند... و تعجب کردند. کودکی دیدند درو نورانی و حق-تعالی- در آن يك ساعت مهر او به دل آیسیه درافکند. «۲۲۱ آیسیه آن تابوت پیش فرعون برد... فرعون گفت: یا آیسیه نباید که این آن فرزند بود که از بنی‌اسرائیل بیرون خواهد آمدن. آیسیه گفت: فرزندی که ما پرورانیم ما را قوتی بود از وی و خللی نیاید. فرعون رضا داد و موسی را به فرزندی گرفت. «۲۲۲» و مهر آن زیاد شد. گفت دایه بیاورید تا او را شیر دهد هیچ‌کس را قبول نکرد در ماندند. [مریم] خواهر موسی در آن‌جا بود، گفت: من کسی را می‌دانم که شیر او را قبول می‌کند. «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ»... ۲۲۳ نزد پدر و مادر رفت حال او بگفت مادرش برخاست و روان شد. چون به سرای فرعون رسید موسی را در کنار گرفت و شیر به او داد در حال بستاند... موسی را به او دادند... پس مادر موسی او را می‌پرورانید. «۲۲۴»

فرار موسی از مصر:

موسی در هنگام جوانی، روزی از قصر بیرون آمد و در کوچه‌ها می‌گشت، دو مرد را دید که با یکدیگر می‌جنگیدند، موسی به کمک ستم‌دیده (که اتفاقاً از بنی‌اسرائیل بود)، شتافت و مشتی بر سر قبطی زد. بر اثر این ضربه، قبطی مرد. موسی پس از استغفار، از ترس مؤاخذه فرار کرد... و به جانب مدین روانه شد.

موسی در مدین:

موسی پس از فرار از مصر به مدین وارد می‌شود و در آن‌جا چون به کمک دختران شعیب پیامبر می‌شتابد، به‌خانه او راه می‌یابد و برای ادای کابین یکی از دختران شعیب متعمّد می‌شود که ده سال چوپانی گوسفندان شعیب را تقبّل کند، سالها می‌گذرد، پس از هشت سال که مورد لطف شعیب بود بالاخره از پدرزن می‌شنود که: هرکدام از بره‌های گوسفندانم، امسال تنشان سیاه و رنگ پشم سرشان سپید باشد به تو خواهم بخشید، و سال بعد هم برعکس. به‌خواست خداوند همگی یا بیشتر گوسفندان در این دو سال بره‌هایشان به همان رنگ زائیده می‌شوند و موسی با چهارصد گوسفند راهی مصر می‌شود.

بازگشت موسی به مصر:

موسی با گله گوسفند واهل و عیال به سوی مصر روان می‌شود، در شبانه‌روز

۲۲۱- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۱۵۲.

۲۲۲- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۱۵۳.

۲۲۳- قرآن کریم سوره قصص (۲۸) آیه ۱۲.

۲۲۴- قصص الانبیاء جویری، ص ۹۰.

چهارم راه پیمانی بر اثر باد تند ورعد و برق، موسی راه را گم می‌کند، گوسفندانش پراکنده می‌شوند و علائم وضع حمل در همسرش آشکار می‌گردد، موسی برای رفع سرما به فکر آتش افروختن می‌افتد، کوشش او با سنگت جرقه به جایی نمی‌رسد، به جستجوی وسیله می‌پردازد، ناگهان برفراز کوه آتشی می‌بیند، به دنبال آتش به کوه بالا می‌رود، درختی است سبز و نورانی، از آن آتش می‌چهد اما آتش به دست موسی نمی‌آید. حیران می‌ماند؛ که آوای حق را به گوش جان می‌شنود: «یا موسی! إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» ۲۲۵ ترسی شدید سرپایش را فرا می‌گیرد، مجدداً آوای حق بلند می‌شود: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» ۲۲۶ موسی کفشهایش را بیرون می‌آورد. و باز می‌شنود «ای موسی، من ترا به پیغمبری برگزیدم، گوش دار به آنچه ترا وحی می‌کنم...»

معجزات حضرت موسی:

این چیست که در دست داری؟ موسی می‌گوید: «این عصای من است که به آن تکیه می‌کنم و گوسفندانم را با آن می‌چرانم، فواید دیگری نیز دارد.» وحی می‌رسد: آن را به زمین بیفکن. می‌افکند. اژدهائی هولناک می‌شود. موسی می‌ترسد و می‌گریزد. ندا می‌آید که: آن را بگیر و از آن مترس، می‌گیرد دوباره عصا می‌شود... بار دیگر می‌شنود: دست خود را به گریبان کن و بیرون آور چنین می‌کند. نوری خیره‌کننده از پنجه‌اش ساطع می‌شود که هیچ‌کس جز او نمی‌تواند به آن نور بنگرد. موسی می‌گوید: خدایا، مرا با کلام خویش گرامی کردی و معجزه دادی، اکنون چه می‌فرمائی، خداوند او را مأمور دعوت فرعون و پیروانش می‌کند، موسی می‌گوید: «رَبِّ أَشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ اخْلُصْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي. هَؤُلَاءِ أَخِي. أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي.» ۲۲۷ و خداوند می‌فرماید: «قَدْ أَوْثَقْتُكَ» ۲۲۸ موسی به سوی مصر و ادای وظیفه حرکت می‌کند اما یاد زن و فرزند و گوسفندان، او را به درنگت وادار می‌دارد که مجدداً وحی می‌رسد: آنها را به ما واگذار که ما نگهدارشان خواهیم بود. برو و چون به فرعون رسیدید با او به نرمی سخن بگوئید. زیرا که تو رسول کریم هستی و باید خلق تو نیک باشد. موسی علت نرمی با کافر طاغی را جویا می‌شود. پاسخ می‌شنود که فرعون پرورنده و بزرگ‌کننده تو است و برگردن تو حق دارد. او تو را به فرزندگی برگزید... پس نباید با او درشتی کنی...

موسی به سوی مصر روان می‌شود و خداوند به هارون نیز الهام می‌فرستد که با موسی همگام شود. هارون به پیشباز برادر می‌رود و در دو منزلی مصر با او

۲۲۵- القصص (۲۸) آیه ۳۰.

۲۲۶- طه (۲۰) آیه ۱۲.

۲۲۷- طه (۲۰) آیه‌های ۲۵-۳۰.

۲۲۸- طه (۲۰) آیه ۳۴.

ملاقات می‌کند و باهم به سوی فرعون روانه می‌شوند.

موسی در بارگاه فرعون:

موسی از گرد راه رسیده با همان سرووضع آشفته و گردآلوده به سوی قصر فرعون می‌رود فرعون علت بازگشت موسی را می‌پرسد و می‌شنود که: من پیغمبر خدایم و برای هدایت تو آمده‌ام. دستور اخراج موسی از حضور فرعون صادر می‌شود و نگهبانان عازم اجرای امر فرعون می‌شوند که ناگهان موسی عصای خود را انداخته و همه حتی فرعون را مرعوب می‌کند. اژدها به‌سوی تخت فرعون روان می‌شود و نگهبانان به‌سوی موسی. لیکن موسی دست خود را به گریبان برده و برمی‌آورد. نوری خیره‌کننده از دست او ساطع می‌شود که همه دست به چشم می‌گذارند و می‌گریزند... فرعون کمی نرم شده به موسی می‌گوید: این معجزات را از کجا آورده‌ای؟ پاسخ می‌شنود که از نزد ایزد یکتا و برای هدایت تو و قوم. فرعون می‌گوید: که فردا در مورد انتخاب دین جدید — پس از مشورت با دیگران — تصمیم خواهد گرفت... موسی به‌خانه باز می‌گردد. فرعون با وزیر خود هامان به‌شور می‌پردازد و هامان او را از قبول باز می‌دارد و می‌گوید: آنچه او کرد سحر و جادوست، ما استادان جادوگری را جمع کرده با او به مسابقه وا می‌داریم تا به ضعف خود پی برد و خدایی و جلال شما نیز حفظ گردد...

تصمیم رویاروشدن موسی و سحره توسط فرعون به موسی ابلاغ می‌شود، بین موسی و فرعون بحث مفصل راجع به خدای واحد درمی‌گیرد و موسی به فرعون و اطرافیانش ثابت می‌کند که اشتباه می‌کنند. اما این بحث به جدل خاتمه یافته، فرعون نتیجه گفتگو را به روز مسابقه موکول می‌کند.

در کتب تاریخ و قصص، درباره عظمت قدرت جادوان به تفصیل نوشته‌اند ولی آنچه مسلم است این که درروز مسابقه طنابها و چوبهائی که توسط جادوان به صورت مار و اژدها خودنمایی می‌کنند توسط عصای موسی بلعیده می‌شوند و چون جادوگران این معجزه را می‌بینند، همگی یکدل و یکزبان به وحدانیت خداوند و رسالت موسی و هارون ایمان می‌آورند و فرعون ایشان را ملامت می‌کند که: چرا بدون اجازه من ایمان آورده‌اید؟... موسی را نیز تهدید به قتل می‌کند و میانجیگریهای آسیه (زن فرعون) دراین باره هرچند به‌بهای کشته‌شدن خودش تمام می‌شود — جان موسی را نجات می‌دهد... به‌رحال پیروزی موسی و ضعف فرعون باعث خشونت بیش از حد فرعون با بنی‌اسرائیل می‌شود و قبطیان تا جایی که می‌توانند با ایشان بدرفتاری می‌کنند تا این که موسی — که خود از سبطیان و بنی‌اسرائیل بود — آزادی ایشان را از فرعون می‌خواهد و چون فرعون نمی‌تواند بدون این برده‌ها زندگی کند طبعاً با آزادی ایشان مخالفت می‌ورزد و موسی نیز لاجرم دست نیاز و دعا به‌سوی پروردگار بالا می‌برد.

نزول بلا بر فرعونیان:

بر اثر ناله و زاری موسی به درگاه خداوند، جبرئیل خبر نزول بلا را بر فرعونیان، به موسی می‌دهد «موسی علیه السلام بیامد و [به قبطیان] گفت: مکنید که عذاب آید، گفتند به جادوی تو ما نگریم. چنانکه گفت: قالوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّا بِهَا ۲۲۹... إِلَیْهِ، گفتند هرگاه بیایی و ما را جادوی نمایی ما بتو نگریم. فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ ۲۳۰... آلایه. قوله تعالی: «وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ. ۲۳۱ یعنی پیدا آورد نه معجزه، عصا و دیگر یدبضا سه دیگر انفجار ماء، و چهارم انفلاق دریا، و پنجم طوفان سخت از سماء، ششم ملخ پُران از هوا و خوردن کشتها، هفتم ملخ پیاده و خوردن غله‌ها تا برگها و بیخها، و هشتم بلای بزغان و پدید آمدن ایشان در آبها و طعماها، و نهم فرستادن خون بدان گروه ناسزا. ۲۳۲»

این بلایا به تدریج بر قوم فرعون نازل می‌شد بدین ترتیب که فرعون قول آزادی ایشان را می‌داد و نقض قول می‌کرد، لذا بلایی نازل می‌شد و او را نمر می‌کرد تا این که بالاخره قرار آزادی سبطیان گذاشته شد به شرط این که اموال و لباس با خود نبرند.

خروج موسی از مصر:

موسی بنی اسرائیل را جمع کرده دستور می‌دهد فقط اشیاء گرانقیمت و سبک خویش را به همراه بیاورند و متحداً حرکت کنند، اما چون پسر از آزادی ایشان بلا از فرعونیان برگشت، دوباره به تعقیب ایشان پرداختند تا این که پس از سه روز بنی اسرائیل را در کنار رود نیل محاصره کردند... راه بازگشت برای بنی اسرائیل نبود و پیش رو هم رود عظیم نیل. جبرئیل نازل شد و به موسی پیام داد که عصای خود را به آب زن؛ در نتیجه این عمل ۱۲ شکاف برای عبور ۱۲ قبیله بنی اسرائیل از رود باز شد و بنی اسرائیل از میان دیوار عظیم آب به سلامت جستند... فرعونیان نیز به تعقیب ایشان پرداختند و وارد خشکی ایجاد شده در آب، شدند. لیکن خداوند همراهِ زیر فشار آب گرفته و غرق کرد و اجساد بسیاری از ایشان را به کنار آب انداخت تا بنی اسرائیل مطمئن شوند.

موسی بر کوه سینا:

«موسی با بنی اسرائیل راه سرزمین کنعان را پیش گرفت. روزها ابر بر سر

۲۲۹- اعراف (۷) آیه ۱۲۹.

۲۳۰- اعراف (۷) آیه ۱۳۰.

۲۳۱- اسری (۱۷) آیه ۱۰۱.

۲۳۲- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۱۸۹.

ایشان سایه می‌افکند و شبها ستونی از نور پیشاپیش ایشان می‌رفت و ایشان را در شبان ظلمانی راهنمایی می‌کرد و خوراک ایشان «مَن» و «سلوی» بود. هرگاه تشنه می‌شدند و آب در بیابان به دست نمی‌آمد موسی عصای خود را به سنگ می‌زد و از سنگ دوازده چشمه آب بیرون می‌تراوید...»^{۲۲۳}

«بنی اسرائیل هردم به بازگشت به مصر، اظهار علاقه می‌کردند و سیر و عدس و پیاز و خیار و تره از موسی می‌خواستند و نعم خدا داده را کفران می‌کردند. موسی مأمور شد که چهل شب بر فراز کوه سینا برود و آیات و احکام دهگانه از جانب خدا اخذ کرده به بنی اسرائیل برساند. موسی، هارون را به جانشینی خود گماشت و به کوه سینا رفت. احکام دهگانه از جانب خدا وحی شد و خدای یکتا با موسی تکلم کرد. موعد اصلی ۳۰ شب بود و با ۱۰ شب تکمیل گردید. در مدتی که موسی غائب بود بنی اسرائیل به یاد «گاو آپیس» افتادند. سامری^{۲۲۴} برای آنان گوساله‌ای از طلا ساخت و در آن دستگاهی تعبیه کرد تا مجسمه طلا، مانند گاو آواز دهد. بنی اسرائیل تشریفاتی را که برای گاو آپیس در مصر انجام می‌دادند نسبت به آن گوساله انجام دادند.»^{۲۲۵}

«موسی از مناجات بایتهوه بازگشت و قوم خود را گمراه یافت. سخت برآشفست و الواحی را که در آن احکام را نوشته بود به زمین افکند و بشکست... و هارون را مورد خطاب و سرزنش قرار داد. هارون اظهار داشت که در مقابل نادانیهای قوم فرو مانده و نتوانسته آنان را از خطا باز دارد. هارون اظهار توبه و ندامت کرد. آن‌گاه موسی از نو چند لوحه گرفت و احکام را بر آنها نوشت و در تابوت عهد گذاشت. بنی اسرائیل از موسی خواستند که خدا را با چشم خود ببینند تا به او ایمان آورند. حضرت موسی هفتاد تن از بزرگان قوم را برگزید و با خود به پای کوه برد... و از خدا خواست که خود را بر بنی اسرائیل بنمایاند ناگاه صاعقه‌ای حادث شد و همه قوم بیپوش افتادند. در این بار یا بار دیگر موسی رؤیت خدا را خواستار شد. جواب «لَنْ تَرَانِي» شنید و خطاب آمد هرگز مرا نخواهی دید. ولی چون موسی به کوه نظر افکند، صاعقه ظاهر شد و قسمتی از کوه فرو ریخت و موسی بیپوش افتاد و چون به هوش آمد اظهار توبه و پوزش نمود. خداوند وی را خطاب کرد و گفت: تو را بر مردم برگزیدم آیات مرا بگیر و به قوم برسان.»^{۲۲۶}

«بنی اسرائیل در نتیجه چهل روز گوساله‌پرستی مغضوب درگاه حق شدند و مقرر شد چهل سال در بیابان سرگردان باشند و از وقایع چهل سال در قرآن مجید چندین واقعه مذکور است:

یکی از آن جمله واقعه قارون است که زمین، او و خانه‌اش را در میان

۲۲۳- اعلام قرآن، ص ۶۲۳.

۲۲۴- داستان سامری قبلا ذکر شد و در این‌جا به همین اشاره اکتفا می‌شود.

۲۲۵- اعلام قرآن، ص ۶۲۳.

۲۲۶- اعلام قرآن، ص ۶۲۴.

گرفت و با گنجهایش به زیر خاک نهان ساخت ۲۳۷.

واقعه دیگر، داستان ماده گاو است. موسی به قوم خود گفت: خدا شما را امر می‌کند که گاوی ذبح کنید. بنی اسرائیل گفتند: آیا ما را به سخریه می‌گیری؟ موسی گفت معاذالله که من از جمله نادانان باشم. بنی اسرائیل از موسی صفات و رنگ گاو را خواستار شدند و مقصود آنان از این پرسشها تعلل در انجام امر الهی بود، لکن بالاخره گاو را ذبح کردند. به نظر چنان می‌رسد که بنی اسرائیل در نهان، گاوی نظیر گاو آپیس داشتند و به پرستش و انجام تشریفات نسبت به آن در نهان مشغول بوده‌اند و موسی با ذبح آن گاو می‌خواست آنان را از گمراهی نجات بخشد...» ۲۳۸

«اکثر مفسرین داستان گاو را با داستان قتل که در بنی اسرائیل واقع شده و در آیات بعد از آیات مربوط به داستان گاو ذکر گردیده است، مرتبط می‌دانند و می‌گویند: یکی از بنی اسرائیل عموزاده خود عامیل را به قصد تصرف مال یا به منظور تصاحب زوجه‌اش کشته و جنازه را در راه افکنده بود تا قاتل معلوم نگردد، خداوند برای کشف قاتل امر به ذبح گاو داد و مقرر داشت که مقتول را با قسمتی از اعضاء گاو بزنند تا مرده زنده شود و قاتل را نشان دهد.» ۲۳۹

قصه دیگر، داستان موسی و خضر است که قبلا مذکور شد.

«داستان دیگر: بنی اسرائیل وارد شهر ایله شدند و مأمور گردیدند که کلمه «حطه» را بر زبان آورند ولی آنان لفظ را تغییر دادند و لفظ حنطه یا لفظ دیگری نزدیک به آن را که به معنی گندم است بر زبان آوردند و در نتیجه این نادانی دچار زجر و غضب شدند...»

پیش از آن که بنی اسرائیل در نتیجه گوساله‌پرستی به تیه و سرگردانی مبتلی شوند به سرزمین کنعان نزدیک شده بودند و موسی دوازده تن از سرداران قوم را برای تفتیش زمین موعود فرستاد. نمایندگان جز دوتن یعنی یوشع و کالب، بنی اسرائیل را از ساکنین آن سرزمین ترسانیدند. بنی اسرائیل گفتند تا آن قوم جبار از آن سرزمین خارج نشوند ما به زمین موعود وارد نخواهیم شد و برای جنگ هم آماده نیستیم. در پایان چهل سال، جز یوشع و کالب هیچ‌یک از آنان که نافرمانی و تعلل کرده بودند باقی نماندند و هارون و مریم هم درگذشته بودند و چون چهل سال به پایان رسید مجدداً بنی اسرائیل به کنعان نزدیک گردیدند؛ اما مقرر شده بود که موسی هم وارد سرزمین موعود نشود. موسی بر فراز کوه نابو رفت و از دور سرزمین کنعان را دید اما خود هم جهان را بدروغ گفت و وارد آن سرزمین نشد. بعد از وفات موسی بنی اسرائیل به پیشوایی جانشین وی یوشع به ارض مقدس وارد گردیدند.

۲۳۷- داستان قارون قبلا ذکر شد و در این جا به همین اشاره اکتفا می‌شود.

۲۳۸- اعلام قرآن، ص ۶۲۴-۶۲۵.

۲۳۹- همان مأخذ، ص ۶۲۵.

تولد موسی را بین ۱۶۰۵ تا ۱۶۴۵ پیش از میلاد و وفات او را در حدود ۱۵۲۵ قبل از میلاد ضبط کرده‌اند. ۲۴۰

تجلی شاعرانه قصه موسی در اشعار خاقانی

بی امر خدا و کف موسی
نتوان کردن ز چوب ثعبان
ص ۳۴۸

نام مبارك حضرت موسی در قرآن کریم، بنا بر نوشته مرحوم دکتر خزائلی (۲۴۱)، ۱۳۰ بار و بنابر ذکر نام سُور و آیاتی که آقای صدرالدین بلاغی آورده است (۲۴۲)، ۱۳۴ بار و بالاخره با قبول قول آقای سیدعلی اکبر قرشی (۲۴۳)، ۱۳۶ بار، آمده است. به همین نسبت هم شعرا با اشاره به وقایع گوناگون زندگی او، تصاویر متنوعی را در دواوین خود عرضه داشته‌اند.

خاقانی هم با مدد از این پشتوانه مذهبی، تصاویر گوناگونی به شعرشناسان تقدیم داشته است و به نسبت کارهای مهمی که از حضرت موسی سر زده و مشقات زیادی که وی در راه اشاعه توحید متحمل شده است، مشبّه به وجوه شبه و طرف تمثیل خیلی از مثالهایش قرار گرفته است:

تولد حضرت موسی:

جان محمود ار به گوهر باز شد سلجق عهد از بهین گوهر بزاد
یوسف صدیق چون بر بست نطق از قضا موسی پیغمبر بسزاد
ص ۸۵۹

با تمثیل فوق، به این کلام که «زمین خدا از حجت خالی نمی‌ماند» نیرو بخشیده است و با اشاره به پرشدن جای خالی حضرت یوسف به وسیله حضرت موسی، توانسته است مرگ «محمود» را موجه نشان دهد.

به آب افکندن حضرت موسی:

در حال به گوش هوش من گفت وصف تو که با ضمیر شد ضم

۲۴۰- اعلام قرآن، ص ۶۲۶-۶۲۷.

۲۴۱- اعلام قرآن، ص ۶۱۶.

۲۴۲- قصص قرآن، ص ۴۰۹-۴۱۰.

۲۴۳- قاموس قرآن، ذیل واژه موسی.

کای مادر موسی معانی فارغ شو و «فاقد فیه فی‌الیم»
ص ۲۷۸

با استفاده از قصّه به دریا افکنده شدن حضرت موسی، مبالغه در مدح را به لطافت کشانده است و ضمن ستایش ممدوح، اشاره به خلق معانی از سوی خویش را نیز دربر دارد.

باز در جای دیگر، دل خود را که به دست حوادث و ناملایمات روزگار می-سپارد، کمتر از واقعه به آب افکنده شدن موسی نمی‌داند:

دل به خدمت ساده چون گور غریبان برده‌ام
همچو موسی زنده در تابوت زان آورده‌ام
ص ۲۵۷

شبنانی:

یادش آید که به شروان چه بلا بردو چه دید
بس که دید آفت اعدا زپی‌انس عیال
نکبتی کان پشه و باشه زنکبا بینند
مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
و آن شبنانش هم از بهر صفورا بینند
ص ۱۰۰

با یادآوری رنج‌هایی که موسی (ع) پس از فرار از مصر و ورود به مدین، متحمل شد، تحمل رنج در راه رفاه زن و فرزند بر شاعر آسان می‌شود و اگر مجبور به اقامت در شروان است، بر اثر اُنس عیال است و با استفاده از این تمثیل، رنج بردن در این مورد برای همه افراد گوارا خواهد بود و جای شکوه‌ای باقی نمی‌ماند. با نگرش شاعرانه خاقانی گوسفندی که کلیم، شبنانش باشد، همچون گوسفندی که از سوی حق برای خلیل فرستاده شد، دارای ارزش فوق‌العاده است و می‌توان به عنوان يك شیء مقدس به آن سوگند خورد:

به گوسفندی کورا کلیم بود شبنان
به گوسفندی کورا خلیل شد قصّاب
نبرد و نبرم جز به‌بزم شاه سجود
نکردم و نکنم جز به‌صدر خواجه‌مآب
ص ۵۱

آوردن اصطلاحات فلکی با استفاده از قصّه پیامبران نیز از کارهایی است که خاقانی در آن مهارت خاص دارد و تصاویر ارزنده‌ای از آن ابداع می‌کند، مثلاً برای سپری شدن ماه اسفند و فرارسیدن فروردین، به خلق تصویر زیر می‌پردازد:

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد
کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرّر

يك چند چون سليمان ماهی گرفت و اکنون
چون موسی از شبانی هستش بره مسخر
ص ۱۹۱

تجلی نور حق به صورت آتش بر موسی:
تشبیه زیر که همراه با غلو می‌باشد این خاطره جذّاب را دوباره زنده می-
گرداند:

نور تو صحرا گرفت و اشك من دریا نمود
موسی آتش باز دید و نوح طوفان تازه کرد
ص ۵۷۷

باز اشاره‌ای دیگر به این واقعه جالب:
بحر کلیم دست براین ابر طورفش با فال عید و نور انالله رهبرش
ص ۲۲۵
و در بیت زیر، مهرومه، نورانی‌تر از همیشه‌اند و پرتو خاصی دارند. نور
آنها همان نوری است که در يك برهه از زمان بر کلیم جلوه کرد و برای همیشه
جهان را روشن ساخت:

مهرومه گوئی به باغ از طور نور آورده‌اند
برسر شروانشه موسی بنان افشاندند
ص ۱۰۸

باز:

جام فرعونی اندر آر که صبح دست موسی برآرد از کهسار
ص ۱۹۵
و آنچه بشر در جستجویش می‌باشد، همین نور است که اگر به آن برسد،
همچون کلیم از نار فارغ است:

چون موسیم شجر دهد آتش چه حاجت است
کآتش‌زنه به وادی ایمن درآورم
ص ۲۴۲

و رسیدن به مقصود را بدین‌ نحو بیان می‌دارد:

موسیم «اتی انالله» یافتم نور پاك و طور سینا دیده‌ام
ص ۲۷۳

و چه منظر نیکی خواهد بود، چهره آن که به نور توحید منور گشته است:

باد سلیمان در برش وز نار موسی منظرش
طیراست گوئی پیکرش، طور است مانا داشته
ص ۳۸۷

معجزات حضرت موسی (عصا و ید بیضا):

می‌دانیم که تلاش انسان، بدون تأیید حق، به جایی نخواهد رسید و این عقیده را با تمثیل زیر از زبان شاعر چنین می‌شنویم:

بی امر خدا و کفّ موسی نتوان کرد ز چوب ثعبان
ص ۳۴۸

و آن‌گاه که خدا خواهد، هیچ سحری را یارای مقابله با معجزه نیست. و قدرت و قوت ثعبان (اژدهای) حاصل از عصای موسی به قدرت حق پیوند خورده است و از این جهت هیچ موجودی در برابر آن تاب مقاومت ندارد. گاه به وسیله عصای موسی، می‌توان ادب را هم به راه راست هدایت کرد و این هم از معجزات بی‌شمار آن است:

ادب داشتم دولتم بر نداشت ادب کاشکی کم طلب کردمی
عصای کلیم ار به دستم بدی به چوبش ادب را ادب کردمی
ص ۸۰۲

و در بیت زیر:

دل از هُش رفت چون موسی و جان پیچید چون ثعبان
که مُرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی
ص ۴۱۵

زیبائی تصویر از جهات متعدد قابل تأمل می‌باشد. زیرا از طرفی نهایت غم و اندوه گوینده، به بهترین وجهی بیان شده است و از سوی دیگر اشاره به بی‌هوش شدن موسی در برابر تجلی حق به نحو احسن بازگو گشته است. و در مصرع دوم معجز حضرت موسی و قدرت قلم ناصرالدین ابراهیم (مددوح مفقود شاعر) را شاهدیم.

در ابیات زیر، قلم مددوح از نظر قدرت نویسنده‌گری معجزه‌گر شده و به ثعبان کلیم همانند گشته و دیگران را از مقابله عاجز نموده است و در حقیقت قدرت بیان شاعر است که به آن قدرت فوق‌العاده بخشیده است:
عکسی است همه ضمیر داعی از فکر رضی دین خزاعی...

ساحر که نطق، لیک صادق	ساحر چه که موسی حقایق
ثعبان قلم و کلیم قال است	عیسی نفس و خلیل حال است
از سحر حلال شسته کیهان	آن سحر حلال زای ثعبان

تحفه‌المراقین ص ۲۰۳

فرعون:

قدرت این معجزه بازهم به نحو دیگر بیان می‌گردد:

خضم فرعونی ار به کینه شاه	آلت سحر بی مر اندازد
ید بیضای شاه موسی وار	اژدهای فسون‌خور اندازد

ص ۱۲۶

این معجزات به قدری قوی است که جسورترین و مقتدرترین فرد مصر را به لرزه درمی‌آورد:

به قمع‌کردن فرعون بدعه موسی وار	قلم در آن ید بیضاش مار می‌سازد
چو موسی که مقامات دین ورخته‌کفر	ز مار مهرده زهر بار می‌سازد

ص ۸۵۷

در جای دیگر اشاره‌ای به توانائی قلم خود در برابر مدعیان بدین نحو دارد:

فرعونیان بی عونند لاجرم	اصحاب بینش ید بیضای من‌نند
-------------------------	----------------------------

ص ۱۷۵

باز:

نسبت از علم گیر خاقانی	که بقا شاخ علم‌رائمه است
عقل عالم نه سغبه جهلاست	خیل موسی نه سخره سحره‌است

ص ۸۳۳

و در تصویر زیر، اختلاف بین خرد و طبع را که دو امر انتزاعی هستند، با يك تمثيل، ملموس گردانیده است:

خرد بر راه طبع آید که نفس مهد موسی را
گذر برخیل فرعون‌است و ناچار است از ایشانش

ص ۲۱۰

و گاه نیز غصه معجزه‌گر می‌شود و از این جهت، همچون عصای موسای
عمران، صاحب آن باید قابل و لایق باشد:

آن غصّه که او تکیه‌گه سلطان است بهتر ز چار بالاش سلطان است ۲۴۴
 آن غصّه عصای موسی عمران است آرام‌گه او یدییضا ز آن است
 ص ۷۱۱

و آیا عصای دست «مُعید» در تربیت شاگرد، کم از عصای موسی است؟

... من‌فایده جوی واو ۲۴۵ مفیدم عم بوده مدرس او معیدم
 نفسم به دکانش چوب خورده چون مار به چوب نرم کرده
 گر موسی زان‌که معجزش بود از چوبِ فکنده مار بنمود
 او حقّ دلم به چوب بشناخت زین نفس چو مار موسوی ساخت
 من خرد و چنان بزرگواری چوپان چومن بهیمه وازی
 آن کافسر سلطنت دهندش ناچار که چوب بر نهندش

تحفة العراقین ص ۲۲۶

هارون:

هارون در شعر خاقانی، به‌عنوان مشبّه‌ی وزیر که مایه دلگرمی و مشاور
 و یاری دهنده شاه باشد، به کار رفته است:

فتی عالم هادِ وزیرِ کانه کلیم و هارون و خضر و یوشع
 ص ۹۵۸

یا:

فلک به پیش وزیر هارون رای نطق بسته به‌هارونی آید اینست عجاب
 ص ۴۹

جاری ساختن دوازده چشمه برای ۱۲ سبط از بنی‌اسرائیل:

یکی دیگر از معجزات حضرت موسی است که به‌عنوان منابع فیض، طرف
 تشبیه قرار می‌گیرند:

گرگشاد از دل‌سنگی ده و دو چشمه کلیم من بسی معجزه زین‌سان به‌خراسان یابم
 ص ۲۹۹

در اشعار زیر که ذوق عرفانی در آنها مشهود می‌باشد، شاعر می‌تواند در

۲۴۴- در اصل با تکرار قافیه است!

۲۴۵- وحیدالدین عثمان (پسر عموی شاعر).

سایه ریاضت و تعلیم نفس دست به کارهای بزرگی بزند و همچون موسی معجزه‌گر شود:

دلق هزار میخ شب آن من است و من چون روز سر ز صدره خارا برآورم
خارا چو مار برکشم و پس به یک عصا ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم
ص ۲۴۵

البته صنایع بدیمی دیگر همچون استعاره «دلق هزار میخ شب» برای آسمان پرستاره، و چنانس بین خارا در مصرعهای دوم و سوم و چهارم، برتأثیر تشبیه می-افزاید و مارا به صحنه گسترده خیال شاعر رهنمون می‌شود.
در مدح اهل فقر می‌بینیم که آشفتگی ظاهر و وارستگی باطن را با استفاده از داستان موسی به نحو جالبی وصف کرده است:

در کنف فقر بین سوختگان خام پوش برشجر لا نگر مرغ دلان خوش نوا
صاحب دلق و عصا چون عمر و چون کلیم گنج روان زیر دلق مارنهان در عصا
ص ۳۶

و سرانجام باید دانست که در تصوف، لاف موسوی‌زدن، نوعی تکلف است، باید عمل، موسوی باشد و از زندگی رنگارنگ چشم پوشید تا به بلاهای نه‌گانه که مصریان گرفتار شدند، دچار نشد:

ترا در رنگ آزادان کجا معنی آزادی

که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چو سوهانی

ز جیب موسوی لافی و پس چون امت موسی

سزای تسع آیاتی که مرد سبع الوانی

ص ۴۱۴

از تناسبی که بین موسی و امت موسی، و تسع آیات و سبع الوان برقرار کرده است، تصویر را پویاتر ساخته است.
اشاره به مرگ «عزالدین بو عمران» او را به یاد مرگ پور عمران می‌افکند:

جهان را آه آه از دل برآمد چو عزالدین بو عمران فرو شد
برآمد هرشب افغان از دل طور که روز موسی عمران فرو شد

ص ۸۷۶

و بدین نحو می‌بینیم که دقیقه‌ای از دقایق زندگی پیامبر بنی اسرائیل از خاطره شاعر محو نمی‌شود.

حضرت نوح علیه السلام

«نوح اسمی است اعجمی معرب... ولکن برخی نوح و عزیر و لوط را هم اعلام عربی می‌دانند.» ۲۴۶

«نام نوح شکر بن لک بود ۲۴۷ وی را از آن نوح نام نهادند که بر قوم خود بسیار نوحه می‌کرد و ایشان را به خدای-تعالی- می‌خواند.» ۲۴۸

سورآبادی می‌نویسد: «نام او سمک بن لک بود، و گفته‌اند: سامک بن لک، از پس ادریس بود و اول ناسخ شریعت او بود و از همه پیغامبران عمر او درازتر بود. ۲۴۹ ابن عباس گوید: نوح پنجاه ساله بود که به‌وی وحی آمد و نهصد و پنجاه سال میان قوم خویش بود. ایشان را با حق می‌خواند، در آن مدت هشتاد تن بدو بیش نبرویدند. ۲۵۰ قوم وی با وی جفای بسیار کردند، بودی که در روزی هفتاد بار او را چنان بزدندی که بی‌هوش گشتی و وی حلیمترین همه پیغامبران بود. عادت داشتید که به درهای سرای ایشان شدی یک‌یک را در بکوفتی، گفتندی: کیست؟ گفت: پیر شماس نوح؛ بگوئید: «لا اله الا الله». ایشان وی را جفا گفتندی. و در راه که می‌رفتی کسی را دیدی گفتی: با تو سخنی دارم؛ چون آن کس گوش به وی داشتی در گوش وی گفتی: بگو «لا اله الا الله»؛ آن کس طپانچه‌ای بر روی وی زد. و جائی که انجمنی بودی ایشان را، [وی] بر سر ایشان بیستادی گفتی: بگوئید «لا اله الا الله»؛ ایشان سگان بر وی آغالیدندی ۲۵۱ و سنگ در وی انداختی. و ایشان را عمرهای دراز بودی هر که از ایشان به آخر عمر رسیدی، فرزندان خویش را وصیت کردی که زنهار که در دین این پیر جادو نشوی! وقتی پیرمرد نابینا پسر را برگردن گرفت پیش نوح آمد، گفت: ای پسر این پیر را می‌بینی؟ من نمی‌بینم، آن پیر جادوست. تو را همی وصیت کنم نگر که سخن وی فرانپذیری و در دین وی نشوی از پس مرگ من؛ آن پسر سنگی برگرفت بر روی نوح - علیه السلام - زد ۲۵۲

۲۴۶- اعلام قرآن، ص ۶۴۱.

۲۴۷- ثعلبی، نام وی را چنین آورده است: «و هو نوح بن الملك بن منو شلاح بن اخنوخ بن یرد بن مهلاييل بن قينان بن انوش بن شيث عليه السلام». (العرائس، ص ۳۲).

۲۴۸- قصص الانبياء جویری، ص ۳۸.

۲۴۹- «ابو حاتم سجستانی در کتاب معمرین، عمر نوح را طولانی‌ترین عمرها دانسته و کتاب خود را با شرح حال وی شروع کرده است. به زعم او نوح ۱۴۹۰ سال عمر داشته است. (اعلام قرآن، ص ۶۴۴). جویری گوید: «نوح را عمر به چهار صد سال رسیده بود که آن را خداوند به رسالت فرستاد، در ایام پادشاهی بیوراسب، چون به خلق فرستاد هزار کم پنجاه سال خلق را به خدا دعوت می‌کرد. (قصص الانبياء، ص ۳۸). و نیز آورده است: «هزار و هشتصد و پنجاه سال عمرش بود و بعضی زیاد از این گفته‌اند. (قصص الانبياء، ص ۴۲).

۲۵۰- نبرویدند = نگرویدند.

۲۵۱- برمی‌انگیختند، می‌شوراندند.

۲۵۲- ثعلبی نیز چنین داستانی را نقل می‌کند و وسیله ضرب را عصا می‌داند.

چنان که خون به رویش فرو دوید از هوش بشد. چون با هوش آمد، طاقتش برسید. به‌خدای - عزوجل - بنالید؛ گفت: بارخدا یا طاقتم برسید «إِنِّي مُغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ». ۲۵۳ جبریل او را تخم چنار آورد. و گویند: تخم نوژ، وی آن را بکاشت تا چهل سال پس آن، جفای آن قوم می‌کشید تا آن درخت فرا رسید ۲۵۴ آن که جبریل - علیه السلام - پیامد نوح را در آموخت کشتی ساختن. ۲۵۵ «پس نوح درودگری آموخت و تخته‌ها تراشیده تخته اول نام آدم پدید آمد. دوم شیت. سوم ادریس. تا صد و بیست و چهار هزار تخته برید و هر تخته نام پیغمبری پدید آمد. بر تخته آخرین نام محمد (ص) پدید آمد. جبرئیل گفت: ای نوح تمام شد کشتی تو که نام محمد پدید گشت. جبرئیل مهندسی می‌کرد نوح چوبها می‌برید و بر هم دوخت تا تمام گشت. هزار گز بالای وی. چهارصد گز پهنای وی و هفت طبقه بودی. چون نوح کشتی را درست می‌کرد مردمان می‌دیدند و می‌گفتند ای نوح کشتی چه می‌کنی؟» ۲۵۶ «و هر که بروی بگذشتندی خندستانی می‌کردندی که این پیر خرف همی آب را پالان می‌سازد، ما چندان آب نمی‌یابیم که بخوریم، نوح می‌گوید: چندان آب خواهد بود که از کوههای عالم برگذرد. همی فرمان خدا بیامد و نخست آب از تنور برآمد و آن آن بود که عیال نوح و فرزندان نان می‌پختند از میان آتش و دره تنور آب گشاده شد. امیرالمؤمنین علی گوید - رضی‌الله‌عنه -: تنور همه روی زمین است، همه روی [زمین] آب برآمد و از آسمان گشاده شد و آب زمین و آسمان به هم رسید.

نوح را امر آمد که در کشتی نشان از هر حیوان جفتی نری و ماده‌ای و در نشان پرویدگان ۲۵۷ و اهل خویش را، و ایشان هشتاد تن بودند. در اخبار است که ابلیس - لعنه‌الله - از عذاب بترسید قصد کرد که در کشتی رود همی بود تا آخر چیزی که در آن جا شد خر بود. ابلیس دست در دنبال وی زد و ... در آمد و در گوشه‌ای بنشست ... اهل کشتی به‌بانگ برآمدند گفتند: یا رسول‌الله آن ملعون خلق روی زمین را از راه ببرد اکنون در این‌جا باقی را از راه ببرد. جبریل آمد و گفت: یا نوح، تابوت آدم را بیار میان ابلیس و آدمیان بنه تا وی در آن می‌نگرد از غیظ آدم چنان در خویش مشغول شود که به‌وسوسه آدمیان نپردازد. و تابوت آدم علیه‌السلام از چوب شمشاد بود، در میان بنهاد از وسوسه وی برستند ۲۵۸ ... نوح

(الرائس ص ۳۳).

۲۵۳- القمر (۵۴) آیه ۱۰.

۲۵۴- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۷۶.

۲۵۵- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۱۲۹.

۲۵۶- قصص الانبیاء جویری، ص ۳۹.

۲۵۷- پرویدگان = گرویدگان.

۲۵۸- حافظ با توجه به این داستان می‌گوید:

یار مردان خدا شو که در کشتی نوح هست خاکی که به‌آبی نخرد طوفان را

علیه السلام آن کشتی را به قیر استوار کرده بود چنان که هیچ سوراخ نمانده بود اگر هیچ درزی بودی آب عذاب درآمدی... همه هلاک شدندی.» ۲۵۹

«روز دهم رجب بود که نوح علیه السلام در کشتی نشست و روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمد، تمامی شش ماه.

در اخبار است که نوح در کشتی رفت از چهار پسر وی سه پسر با وی در کشتی رفت: سام و حام و یافث. اما کنعان که بزرگترین و نیکوروی ترین ایشان بود کافر بود اسلام نیاورد و در کشتی نیامد گفت: اگر همه جهان طوفان خواهد گرفت من بر سر بلندترین کوهی روم تا آب به من نرسد... خدای - تعالی - علت ادرار بر وی گماشت تا دران غرق شد.

در خبر است که در آن وقت که نوح از کشتی بیرون خواست آمد کوههای روی زمین سر بر آوردند تا مگر کشتی نوح بر آن فرود آید تا آن شرف او را بود تا به قیامت. جودی سرفرو برد. بدان تواضع که جودی کرد خدای - تعالی - فرمان داد تا کشتی نوح بر وی فرو آمد.» ۲۶۰

«پس نوح چهل شبانه روز بر سر آن کوه بماند تا زمین آبی را که از آن جوشیده بود فرو برد و آب آسمان بماند و آن تلخ و شور بود آن را زمین نتوانست فرو خورد آن آب به دریا قرار گرفت و زمین خشک شد. نوح از کشتی به زیر آمد. با قوم در پایین کوه دهی بنا کرد - و ایشان هشتاد کس بودند: چهل مرد و چهل زن - امروز آن ده آبادان است و آن را «سوق الثمانین» خوانند... و حق - تعالی - چند هزار تن از آن هشتاد نفر بیرون آورد و بیشتر از فرزند [ان] نوح هستند: «سام» و «حام» و «یافث» از «سام» عرب و عجم بیرون شدند، سفیدرویان و پیغمبران و نیکمردان و علما و حکما. و از «حام» همه سیاه گون آمدند و زنگیان و هندویان و ظالمان؛ چون نوح فرموده بود که هیچ کس با زن خود در کشتی جماع نکند و او نزدیکی کرد، نوح در حق او دعا کرد حق - تعالی - نطفه او را بگردانید همه سیاه خلقت شدند ۲۶۱ و از «یافث» ترك و «سقلابی» و «یاجوج» و «مأجوج» به عمل آمد و کسی که هیچ خیری در آنها نباشد.

در وقت وفات از نوح پرسیدند دنیا را چگونه دیدی؟ گفت همچون سرائی که دو در داشته باشد از این در آمدی از در دیگر بیرون روی.» ۲۶۲

۲۵۹- قصص قرآن مجید (سورآبادی)، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۲۶۰- مأخذ پیشین. ص ۱۳۱-۱۳۲.

۲۶۱- متأسفانه اغلب صاحبان قصص و گاه مفسرینی مثل سورآبادی این موضوع را ذکر کرده اند و گوئی فراموش کرده اند که اسلام رنگت پوست را دلیل بر کفر و ایمان شخص نمی داند و می گوید: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقٰیكُمْ.

۲۶۲- قصص الانبیاء جویری، ص ۴۱-۴۲.

بازتاب داستان نوح علیه السلام در اشعار خاقانی

نور تو صحرا گرفت و اشک من دریا نمود
موسی آتش بازدید و نوح طوفان تازه کرد
ص ۵۷۷

خاقانی در زندگی اغلب با امواج سهمگین دریای رنجها و دردها و بلایا و مصائب روبرو بوده است، از این جهت وجه اشتراکی بین زندگی خود و زندگی حضرت نوح (ع) درمی‌یابد و بویژه در مراثی بیشتر از این پیامبر بزرگوار یاد می‌آورد و در واقع آنچه را که از راه اغراق نمی‌توان بیان داشت او با استفاده از این پشته‌واره مذهبی با قدرت تمام به بیانش موفق می‌گردد:

خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید شد جگر چشمه خون چشم عبر بگشایید
اشک داوود ببارید پس از نوحه نوح تا ز طوفان مژه خون هدر بگشایید
ص ۱۶۰

در این تصویر با استفاده از خاطراتی که درباره دو پیامبر نقل می‌شود چنان طوفانی از غم برپا می‌سازد که بی‌سابقه است.
یا:

خاقانی از انده رشیدت تا کی بود اشک و نوحه برخیز
کاین نوحه نوح و اشک داوود در یوسف تو نکرد تأثیر
ص ۷۷۷

و دیگر:

یوسفی از برادران گم شد آفتاب از میان انجم شد
ای سلیمان بیار نوحه نوح که پری از میان مردم شد
ص ۵۳۹

استقامت نوح در دعوت نیز می‌تواند زمینه‌ای برای اغراق قرار گیرد:

هود همت شهریار، نوح دعوت خسروی صرصر از خزران و طوفان از الان انگیخته
ص ۳۹۶

و همچنین نازل شدن طوفان بلا، و جوشیدن آب از تنور پیرزن زمینه‌تصویری دیگر در رد حاسدان واقع می‌شود:

کز خاطران که عین خطا شد خطا بشان مخراق اهل مخرقه مالک رقابشان...

چون قوم نوح خشك نهالان بی‌برند باد از تنور پیر زنی فتح بابشان
ص ۳۲۸

کلمات «نهال» و «تنور» و «پیرزن» بعمد و برای تناسب با کلمه «نوح» انتخاب شده‌اند و «فتح باب» در این‌جا معنی عکس متداول خود را داراست. زیرا این‌جا «فتح باب» متضمن رحمت نیست بلکه مستلزم شروع بلاست. وقتی شاعر در برابر مخروبه‌های ایوان مدائن، عنان صبر به دست غم می‌سپارد، این اندوه ژرف، خاطره دیرینه طوفان نوح را در دلش زنده می‌گرداند و مشاهده ویرانه حجره تنگ پیرزن که در مجاورت کاخ از هم پاشیده انوشیروان قرار گرفته او را به یاد ناپایداری روزگار می‌افکند و سبب می‌شود تا او کاخی استوار با تصویرهای بدیع و رنگارنگ از شعر پدید آورد:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیده من خندی کاین جا ز چه می‌گرید
گریند بر آن دیده کاین جا نشود گریان
نی‌زال مداین کم از پیرزن کوفه
نی حجره تنگ این کمتر ز تنور آن
دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه
از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان
ص ۳۵۸-۳۵۹

در تصویر غزلی زیر زیبایی جمال معشوق و بی‌تابی شاعر از حد درگذشته
است:

نور تو صحرا گرفت و اشک من دریانمود موسی‌آتش باز دید و نوح طوفان تازه کرد
ص ۵۷۷

باز:

اشک آن طایفه طوفان دگر گشت ولیک عشق تو نوح است اندیشه طوفان نبرد
ص ۵۸۶

ایراد این اغراق از رهگذر داستانهای مذهبی جالبتر می‌گردد، زیرا توصیفی که از طوفان نوح در اذهان هست با معیارهای معمولی قابل سنجش نیست، برای همین شاعر در بیت زیر عظمت بلا را یادآور شده و می‌گوید:

نه سیل است طوفان نوح است و یحک من از نوح طوفان سزا می‌گریزم
ص ۹۰۵

و تنها ره رهایی از این بلا، گریختن به درون کشتی نوح است:

نه از بادیه بل ز طوفان نوح به کشتی عصمت درون آمدیم
ص ۷۹۱

زیرا این واقعه بقدری سهمگین و عظیم بود که گاهی نوح را هم دچار محنت می‌بینیم:

خواجه گر نوح راست کشتی‌بان موج طوفانش محنت افزاید
ص ۸۶۳

«نوح گفت ای بار خدایا من می‌ترسم از غرق. جبریل آمد و گفت:... بنویس
«بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا» ۲۶۳ به نام خدای رفتن کشتی و باز ایستادن. آن‌گاه از
موج و از غرق ایمن شدند قومش..» ۲۶۴
در تصاویر عرفانی زیر قدرت شاعر را در سود جستن از این قصص به‌خوبی
مشاهده می‌کنیم:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش
نه هر زانو دبستان است و هر دم لوح تسلیمش
نه هر دریا صدف‌دار است و هر نم قطرنیسانش
سر زانو دبستانی است چون کشتی نوح آن را
که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش
خود آن‌کس را که روزی شد دبستان از سر زانو
نه تا کمبش بود جودی و نه تا ساق طوفانش
نه مرد این دبستان است هر که از جنبش دردی
به هر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش
ص ۲۰۹

در تصویر زیر، دلق کهنه صوفی به کشتی نوح و روح مصفای او به‌آب
خضر تشبیه می‌گردد و در این‌جا قدرت هنرنمایی شاعر است که کشتی نوح را
(به‌جای این که بر روی آب و طوفان عذاب در حرکت آورد) بر روی چشمه‌زندگانی
روان می‌سازد:

آن دلق گران بران سبک‌روح بر آب خضر سفینه نوح
تحفة المراقین ص ۱۹۶

در تصویر زیر **عمر نوح**، همان‌گونه جلوه می‌کند، که ملك سليمان. زیرا نه کسی تا به حال به اندازه نوح عمر کرده و نه کسی ملکی مثل ملك سليمان نصیبش گشته است؛ از این جهت شاعر به رسم دعا برای ممدوح این دو را آرزو می‌کند:

ملك جم و عمر نوح بادت در بزم تو کشتی و رسم جبل ماهی و مقلوب یم
ص ۲۶۴

البته کلمات «کشتی» «جبل» «ماهی» = ظرف می به شکل ماهی» و «یم» (که مقلوب آن «می» می‌شود) برای تناسب با کلمه نوح در بیت جمع شده‌اند.
فرزندان نوح توانسته‌اند خود را به سرزمین خیال شاعر برسانند و در جایی مقام گزینند:

تو جهان خور چو نوح مشکن از آنک سام بر خیل حام پیروز است
ص ۸۳۲

یا:

چون نوح پیر عشق وز طوفان مهلکات ایمن به کوه و کشتی و خرّم ز سام و حام
ص ۳۰۱

و دیگر:

ملك تو کشتی است و چرخ، نوح که نسال کش ز شب و روز سام و حام برآمد
ص ۱۴۶

که در این جا بیشتر توجه شاعر به رنگ پوست حام و سام و همچنین نوع اعمالشان هست ولی شعر باید دارای لغّ و نشر مشوش باشد زیرا منظور از شب، حام و منظور از روز، سام است. چنان که در بیت زیر نیز ممدوح را به داشتن فرزندی همچون «سام» مژده می‌دهد:

ز آن که شه مشرق است نوح زمانه دولت او سام آسمان خطر آورد
ص ۱۴۸

از **نافرمانی «کنعان»** هم تمثیلی می‌سازد که به وسیله آن تضادّ دوست و دشمن و موافق و منافق را بهتر بتوان بازگو کرد:

مرا او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس
همه کنعان نا اهلند یا نمرود کنمانی ۲۶۵
ص ۴۱۵

۲۶۵- تصاویر دیگر از داستان حضرت نوح (ع) را در ص ۴۷، ۹۳، ۱۷۶، ۲۵۳، ۲۷۱، ۲۹۸، ۴۱۵، ۴۳۰ و ۴۷۹ دیوان و ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۹۲ و ۲۰۷ تحفة العراقین ملاحظه فرمائید.

داستان یعقوب و یوسف علیهما السلام

۱- یعقوب (اسرائیل):

یعنی کسی که «پاشنه را می‌گیرد» ۲۶۶
 «یکی از اجداد عبرانیان است. وی پسر اسحاق و رفقه و جفت و توأم عیسو. اسم وی از واقعه که در وقت ولادتش روی داد مشتق شده است ۲۶۷... زیرا که یعقوب در حال تولد از پاشنه عیسو گرفته بود» ۲۶۸
 «یعقوب با برادر خود توأمان بودند و هنگام تولد، یعقوب پیش از عیسو بود ولی عیسو به یعقوب گفت: اگر پیش از من بروی من در شکم مادر باقی‌خواهم ماند و او را هلاک خواهم کرد. از این رو یعقوب خود را عقب کشید و عیسو پیشتر متولد گردید و به همین مناسبت یعقوب نامیده شد» ۲۶۹
 در قرآن کریم یک بار (آل عمران آیه ۷۷) اسرائیل و در بقیه موارد یعقوب یاد شده است.

«اسرائیل، لغتی است عبری به معنی محارب با خدا و یا به معنی سرباز خدا (امیر مجاهد) یا برگزیده خدا» ۲۷۰
 ابواسحق نیشابوری گوید: «یعقوب را اسرائیل نام کردند به زبان عبری بنده خدا بود، چنان که به تازی عبدالله» ۲۷۱
 سه بخش از داستان حضرت یعقوب را در قرآن می‌توان یافت:

- ۱- بشارت فرشتگان به ولادتش.
- ۲- حوادثی که در زمان حضرت یوسف برای او رخ داده است و ارتباط کامل با آن داستان دارد.
- ۳- وصیتش در هنگام رحلت. ۲۷۲ «که هنگام مرگ از فرزندان خود پرسید: بعد از من چه کسی را خواهید پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت، خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را خواهیم پرستید» ۲۷۳
 «بنا به روایت تورات، یعقوب در مقابل مقداری آتش که هنگام گرسنگی به عیسو داد، نخست‌زادگی او را خرید و چون اسحاق در زمان پیری نابینا شده بود،

۲۶۶- قاموس کتاب مقدس. ص ۹۵۳.

۲۶۷- همان‌جا.

۲۶۸- همان مأخذ ص ۹۵۶.

۲۶۹- اعلام قرآن ص ۱۲۰ و نیز قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر سورآبادی، ص ۱۳۵.

۲۷۰- همان مأخذ. همان ص. و نیز قاموس کتاب مقدس ص ۹۵۷ و ص ۵۳.

۲۷۱- قصص الانبیاء، ص ۸۱. سورآبادی همه‌جا این اسم را به‌الله اضافه و به‌صورت «اسرائیل الله» ضبط کرده است.

۲۷۲- مجمع البیان الحدیث، ص ۳۲۰.

۲۷۳- بقره (۲) آیه ۱۳۳.

نزدیک مرگ خویش خواست عیسو را برکت دهد ولی «رفقه» زوجه اسحاق فرزند دیگر خود یعقوب را بیشتر دوست داشت به او دستور داد که غذائی را که اسحاق از عیسو خواسته وی فراهم کند و پوست بزی برگردن ببندد تا مانند عیسو پشمالود باشد و نزد پدر خویش اسحاق رود و از او برکت گیرد. یعقوب چنین کرد و از پدر برکت گرفت.

یعقوب دو زن داشت ۲۷۴: یکی «لیه» که زشت ولی زایا بود، و دیگری: «راحیل» خواهر لیه که سترون بود و در آخر، بنیامین و یوسف را برای یعقوب آورد. ۲۷۵: «و یعقوب بر شریعت ابراهیم بود و او را شریعت دیگر نبود جز آن. و گویند: کارها به فرزندان سپرده بود و خود به عبادت مشغول بود، و از همه دوستر یوسف را داشتی و بنی اسرائیل از فرزندان یعقوب بودند.» ۲۷۶

یوسف علیه السلام:

جیمز هاکس می نویسد: یوسف یعنی خواهد افزود زیرا «مادرش به واسطه اعتقاد بر این که خداوند پسر دیگری به وی کرامت خواهد فرمود، وی را یوسف نام نهاد.» ۲۷۷

کودکی یوسف:

یوسف پسر نارس، خوش سیما، پاکیزه خوی و دلربای یعقوب (ع) در کودکی مادر خود «راحیل» را از کف داده و از نعمت مهر مادری محروم مانده بود، از این جهت پدر بزرگوارش در نگهداری و مراقبت و مهربانی نسبت به او بی نهایت کوشا بود و او را از یازده فرزند دیگرش بیشتر دوست می داشت. یوسف کوچک و شیرین زبان بامدادی سر از بالین برداشت و با شادی زایدالوصفی پیش پدر دوید و گفت: پدر دیشب خواب می دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده می کنند. پدر گفت: خواب تو از جمله رؤیاهای صادقانه است و تو را به جاه و جلال و علم و مقام بشارت می دهد، اما مبدا که آن را با کسی در میان گذاری بویژه با برادرانت که هم اکنون نسبت به تو حسد می ورزند و کید می اندیشند و اگر از این خواب آگه شوند، آتش کینه و حسدشان شعله ور خواهد شد و خرمن هستی تو را در کام خواهد کشید.

۲۷۴- «او را هفت زن بود از هر یکی دو پسر و دختری بیامد.» (قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۸۱).

۲۷۵- اعلام قرآن، ص ۱۲۰.

۲۷۶- قصص الانبیاء نیشابوری، ص ۸۲.

۲۷۷- قاموس کتاب مقدس. ذیل کلمه یوسف.

نقشه شوم برادران درباره یوسف:

یعقوب فرزند را نصیحت کرد اما از کاستن ظاهری اعمال محبت آمیزش نسبت به یوسف فراموش کرد تا آنجا که برادران را به تصمیمی خطرناک وادار نمود. برادران یوسف نمی‌توانستند عطفوت بیش از اندازه پدر را نسبت به یوسف و بنیامین که فرزندان راحیل بودند، تحمل کنند و این استثنا را نادیده بگیرند. بنابراین به فکر کشیدن نقشه‌ای برای نابود کردن یوسف افتادند و به پدر پیشنهاد کردند که اجازه بدهد هنگامی که برای گردش از شهر خارج می‌شوند یوسف را نیز با خود ببرند. یعقوب گویا با دانش پیامبری دریافته بود که این پیشنهاد از روی مکر است نه محبت! در هر صورت اصرار و ابرام پسران، یعقوب را وادار به تسلیم کرد و بناچار به رفتن یوسف اجازه داد ولی با ایشان شرط کرد که مبادا از او غافل شوند و او را طعمه گرگ سازند. فرزندان با یادآوری زور بازو و نیروی مردانگی خود به پدر اطمینان دادند که هیچ درنده‌ای نمی‌تواند یوسف را از پیش ما، در رباید و با تمهید این مقدمات، یوسف را گرفته و او را از پیش پدر دور کردند. چون به بیابان رسیدند خواستند که او را بکشند، یهو! - که از همه بزرگتر و عاقلتر ۲۷۸ بود - گفت: برادران فراموش نکنید که ما پیغمبرزادگانیم و خونریزی از جانب ما شایسته نیست، ولی برای فرو نشاندن آتش درون بهتر است کاری کنیم که او را از پیش خود دور و خاطره‌اش را از یاد پدر محو سازیم و بهترین راه این است که او را بر سر چاهی برده پیراهنش را برای نشانی در آوریم و او را در چاه افکنیم. شاید کسی او را پیدا کند و از این جا با خود ببرد. برادران رأی او را پسندیدند و یوسف بی‌گناه با چشم گریان و زبان پر التماس به دست حاسدانی که نقطه اتکای او بودند به قعر چاه افکنده شد. فریاد و زاری او فلک را به گریه انداخت ولی در دل سنگ برادران اثری نگذاشت. برادران یوسف از اجرای نقشه شوم خود، شاد بودند. پیراهن او را به خون آغشته کردند و به نزدیک پدر شتافتند. چون به نزدیک پدر رسیدند، خود را گریان و نالان ساختند که ای پدر ما از یوسف غافل شدیم و گرگ او را درید و از پیش ما در ربود و ما پیراهن خون آلودش را یافتیم و برای صدق گفتارمان به نزد تو آوردیم. پدر که پیراهن را سالم دید فهمید که جز حيله و دروغی بیش از آنان نمی‌شنود، گفت من می‌دانم که حسد درون شما کار خود را کرد و مرا در آتش غم و حسرت نشانند. من شکبیا می‌مانم تا خداوند پرده از کارتان بردارد و رسوایتان سازد.

یوسف در چاه:

زمانی که یوسف به درون چاه سرازیر شد، به امر خداوند، جبرئیل به یاریش

۲۷۸ - «اول فرزند شمعون بود. آن گاه لاوی، باز یهو! - و او داناتر و خردمندتر بود از همه - و از پس او مقبل بود...» (قصص الانبیاء، نیشابوری، ص ۸۳).

شتافت و او را از جرح و غرق نگهداشت، پر بگسترد و یوسف را بر صخره‌ای در میان چاه نشاند. یوسف تن به قضا و دل به رضای حق داد و امید از همه جهان برید و به لطف جهان آفرین بست، کاروانی از راه دور به سوی مصر روان بود و برای رفع تشنگی بر سر چاه بار افکند. قافله سالار به غلام دستور داد آب از چاه بکشد و همگان را سیراب سازد. غلام دلو در چاه افکند. یوسف خود را به دلو آویخت و غلام آن را بالا کشید که ناگاه در دلو خویش به جای آب، گوئی خورشید را دید. فریاد زد پری از چاه سر بر آورد. یوسف گفت: من بشرم و بسده‌ای از بنسندگان خدایم. خواست خود را معرفی کند که ناگاه شمعون به زبان عبری به او گفت: اگر بگوئی که من کیم تو را می‌کشم. یوسف خاموش شد و هیچ نگفت. بانگ و ولوله در قافله افتاد «قافله سالارشان مالک زعر بود، بیامد و گفت چه بوده است؟ برادران گفتند این غلام ماست و گریخته است، و دزد است، و چند روز است که گریخته است. اکنون در این چاه باز یافتیم، ولیکن از او سیر شدیم اگر خواهید به شما بفروشیم. مالک زعر گفت: من خواهم که بخرم ولیکن با من درم و دینار نیست که بهای او بدهم و این دیگر مردمان دل ندارند که بخرند. گفتند که به هر چه بود ما بفروشیم که از این سیر شدیم. مالک گفت با من هفده درم است سیم مصری - و سیم مصری دو درم به درمی سیم کنعان بود - . قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ، وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الظَّالِمِينَ. ۲۷۹ گفت یوسف را بفروختند به بهای ردی به درمهای شمرده، و وی را زاهد بودند.» ۲۸۰

کاروان حرکت کرد و یوسف خریداری شده را با خود برد، در بین راه یوسف به گور مادرش رسید؛ خود را به گور رسانید و آن را در آغوش کشید و راز و نیاز آغاز کرد که ناگاه ضربه شلاق یکی از کاروانیان او را به خود آورد. بناچار با قبر مادر وداع گفت و کنعان را به سوی مصر و به سوی آینده و سرنوشتی مبهم ترك کرد.

یوسف در مصر:

کاروان به مصر وارد شد و منادی ندا در داد که برده‌ای با این اوصاف به فروش می‌رسد. هیچ کس توانائی خریدن او را نداشت جز عزیز مصر، که یوسف را به بهای گزاف خرید و به دست همسرش (زلیخا) سپرد تا او را همچون فرزند گرامی دارد و از جان و دل در تربیتش بکوشد.

یوسف و زلیخا:

«آن‌گاه یوسف در خانه زلیخا می‌بود تا بزرگت شد و به جای مردان رسید...»

و در این هفت سال او را هیچ کار نفرمودند بجز از خدمت زلیخا و او یوسف را چون فرزندان همی داشت» ۲۸۱ که ناگاه روزگار غدار چشم حسود خود را به یوسف دوخت و او را که جوانی رشید و بی‌نظیر و زیبا و دل‌انگیز و متین و خوش‌روش و خوش‌منش گشته بود، در برابر چشم دل‌زلیخا نمایان کرد. گوئی زلیخا تا امروز او را درست ندیده بود. يك دفعه جمال و زیبایی او فرشته‌وش سرپای وجود زلیخا را لرزاند و موضوع تازه‌ای کشف کرد، موضوعی که تا به‌حال بدان نیندیشیده بود، لاجرم دل در گرو عشق یوسف داد ولی جرأت‌اظهار نداشت، زیرا او زنی شوهردار و متمکن و متمول بود؛ چگونه می‌توانست به غلامی عبرانی اظهار عشق و علاقه کند! خشم شوهر و سرزنش مردم را چه کند؟ ولی از آن‌جا که شیطان برای بشر دشمن آشکار است، لغزش خیلی زود دست می‌دهد و از طرفی درد او درد عشق بود و علاج‌ناپذیر. ناچار و به‌تدریج عشق خود را آشکار کرد. اما یوسف جوانی خدا ترس و نمک‌شناس بود و دو نیروی بزرگ الهی و وجدانی، دو سد بزرگ برای جلوگیری از قوای شهوانی او بودند.

زلیخا هر چه به‌ناز و کرشمه و غنچ و دلال می‌پرداخت که شاید دل سنگین او را نرم کند سودی نمی‌برد حتی نمی‌توانست برای لحظه‌ای نگاه او را به‌خود جلب کند، لاجرم از پیرزنی مکار مدد جست و به راهنمایی او داخل یکی از اطاق‌های قصر را با آیین تزیین کرد و یوسف را به‌درون آن خواند. غلام به‌فرمان‌بانوی خود وارد اطاق شد. دریافت که زلیخا تمام درها را بسته است و تن و جان خود را به او تسلیم می‌دارد. یوسف می‌خواست به چهره او نگاه نکند؛ سر را به‌زیر افکند؛ عکس زلیخا را در کف دید، به زودی سر را به‌طرف بالا برگرداند؛ عکس او را در سقف مشاهده کرد. دیوارها نیز همه آیینه بود. راه فرار پیش گرفت؛ زلیخا از پشت به‌پیراهنش آویخت. پیراهن یوسف پاره‌شد ولی تلاش‌خداپسندانه‌اش نجاتش بخشید. در باز شد و یوسف بیرون آمد. عزیز جلو در ایستاده بود او را در حال فرار و هراسان دید و فهمید که باید ماجرائی به‌وقوع پیوسته باشد؛ زلیخا خود را در برابر شوهر، رسوا دید لذا بانگ و فریاد و گریه و زاری آغاز کرد و شکوه‌کنان به‌شوهر گفت: این جوان قدر محبت‌های تو را نمی‌داند و خوبیهایت را با خیانت جبران می‌کند. چرا او را زندان نمی‌کنی؟ یا با شکنجه دردناک نمی‌آزاری؟ عزیز به جانب یوسف برگشت. یوسف به‌دفاع از آبروی خود پرداخت و گفت: زلیخا قصد فریب مرا داشت و من هیچ‌گونه نیت سوئی نداشتم. عزیز داوری را مشکل دید، از طرفی زنش را دوست داشت و از سوی دیگر تا به‌حال هیچ‌گونه دروغ و خدعه و خیانتی از یوسف ندیده بود... یوسف دنباله حرف خود را گرفت و گفت: برای صدق گفتار من از آن کودکی که در گهواره است سؤال کنید تا مرا بشناسید. از کودک پرسیدند که واقعه به چه صورت اتفاق افتاد، او گفت اگر پیراهن یوسف

از جلو پاره شده باشد مسلماً تقصیر او خواهد بود و اگر از پشت پاره شده باشد زلیخا مقصّر است. با این دلیل متقن قضیه برای عزیز روشن تر شد؛ روبه همسر خود کرد و گفت از کرده خود آمرزش بخواه که تو از گناهکارانی. سپس روبه یوسف کرد و گفت: مبادا زبان شکوه در جایی بگشایی و این راز برملا گردد.

داستان عشق زلیخا به یوسف همه جا پراکنده گشت و زبانزد خاص و عام شد؛ بخصوص که عشق از طرف زن عزیز با آن همه جلال و جمال عرضه شده و از طرف غلام کنعانی او رد شده است. همه می دیدند و می گفتند که همسر عزیز روز بروز چون شمع گداخته و ذوب می شود و عاقبت عشق او را رسوا می کند و زنان و کنیزکان قصر این موضوع را بیشتر نقل می کردند و طعنه می زدند. زلیخا به فکر چاره افتاد تا آنان را به خطای خود در سرزنش کردن او واقف سازد، از این رو همه آنان را به قصر دعوت کرد و از آنان با ترنج پذیرائی نمود؛ برای هر کدام مقداری میوه و کاردی گذاشت و به مهمانان گفت که میوه ها را پوست بکنند. از طرفی نیز یوسف را صدا زد تا از پیش آنان عبور کند، یوسف که از شرم روی زنان چهره اش گل انداخته و زیباتر شده بود، وارد مجلس پذیرائی شد. همه زنان متوجه سیمای گلرنگ و جمال حیرت انگیز او شده عنان اختیار و عقل از دست داده محو تماشای آن پری پیکر فرشته سیرت شدند و کاردها را به جای میوه به دست می مالیدند تا این که یوسف از نظر آنان غایب شد. همگی به خود آمده و دستهای خون آلود را دیدند که به جای ترنج بریده و خبر نداشته اند و همگی يك دل و يك زبان به زلیخا حق دادند که عشق او عشق معمولی نیست و معشوقش برتر از توصیف است. زلیخا گفت: این است یوسفی که من در عشقش در تب و تابم و در محبتش می سوزم و می سازم. اکنون که دست رد بر سینه من نهاده است او را به زندان می افکنم تا گل رویش بپژمرد و رخسار گلگونش رنگ کهر با گیرد.

زنان مصری برای این که يك بار دیگر سعادت دیدار یوسف برایشان میسر گردد، از زلیخا خواستند که او را دوباره به مجلس آورد تا به نصیحتش پردازند شاید پند گیرد و دست از خودخواهی بردارد. او را به داخل خواندند. اولی پندش داد و گفت: شایسته هر جوانی است که از دیدن دلداری زیبا و طنازی دلارا لذت برد و کام دل برگیرد.

دومی گفت: از عشق اگر بگذری باید متوجه جاه و جلال و قدرت بی نظیر او باشی که به دست آوردن آن برای هر کسی میسر نیست و تو با عشق زلیخا همه اینها را به دست خواهی آورد. دیگری گفت: آیا عشق و جاه و جلال و جمال ترجیح دارد یا بند و خفت و زندان؟ اگر عشق نداری ترس از زندان هم نداری؟ یوسف گفت: خدایا تو می دانی که من گوشه خلوت و تاریک و غم افزای زندان را از آغوش گرم و پر مهر و محبت این فریب خورده گان شیطان، بیشتر دوست دارم. سرانجام زلیخا از فریفتن یوسف ناامید شد و برای نشان دادن آتش دل، به حيله متوسّل شد و به شوهر شکایت کرد که این جوان به تو خیانت می کند و تو او را

امان می‌دهی؟ چرا زندانش نمی‌کنی؟ عزیز هم برای حفظ آبروی همسرش، یوسف را زندانی کرد در حالی که به بی‌گناهی او وقوف کامل داشت.

یوسف در زندان:

یوسف وارد زندان شد و دو جوان هم با او زندانی بودند، یکی از ایشان خوانسالار و دیگری شرابدار شاه بود. يك روز صبح شرابدار به یوسف گفت: من دیشب در خواب می‌دیدم که در باغی راه می‌روم و جام شاه را پر شراب می‌کنم و به دست او می‌دهم. تعبیر این خواب چیست؟ یوسف گفت: به زودی از زندان آزاد و به شغل شرابداری خود مشغول می‌شوی. ضمناً پس از آزادی به یاد من باش و سفارش مرا به شاه بکن که مرا هم آزاد کند. خوانسالار گفت من هم دیشب خواب می‌دیدم که طبقی از نان بر سر دارم و عده‌ای از پرندگان آنها را می‌خورند. یوسف گفت: تو فردا سر دار می‌روی و مرغان از گوشت سر تو طعمه می‌سازند. تعبیر یوسف بزودی به وقوع پیوست و خوانسالار به دار آویخته شد و شرابدار شاه آزاد شد ولی یوسف را فراموش کرد تا این که روزی پادشاه خواب دید که هفت گاو چاق پیدا شدند و پس از لحظه‌ای هفت گاو لاغر آمدند و آنها را خوردند و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک هم در پیش اوست و این را از معبّرین خواست تا تعبیر کنند. هیچ‌کس نتوانست به تعبیر آن بپردازد. ناگهان شرابدار یاد خواب خود و تعبیر صحیح و زیبایی یوسف افتاد و به عزیز گفت: جوان پاک و خداپرستی در زندان به سر می‌برد که در تعبیر خواب مهارت خاصی دارد؛ اگر اجازه فرمائید این خواب را به او بگویند تا تعبیر کند. شاه ساقی را به سوی یوسف فرستاد تا تعبیر خوابش را از زبان یوسف بشنود. یوسف خواب شاه را چنین تعبیر کرد که تا هفت سال خصب نعمت و فراوانی محصول است و همه‌جا سرسبز و خرّم خواهد بود و پس از آن هفت سال قحط و خشکسال همه‌جا را فرا می‌گیرد. ساقی برگشت و تعبیر را به شاه گفت. شاه دانست که معبّر شخص معتبری است و باید از جایی الهام گرفته باشد از این رو به سراغ یوسف فرستاد تا او را از نزدیک ببیند و حرف او را بشنود. یوسف از بیرون آمدن تا اثبات بی‌گناهی خود امتناع کرد. بناچار شاه زنانی را که هنگام ترنج پوست کردن، دستهای خود را بریده بودند حاضر کرد تا درباره یوسف سخن بگویند و همه آنان به پاکی و شرم و آزرَم او گواهی دادند و زلیخا که دید همه چیز از پرده ابهام بیرون افتاده است به گناه خود اعتراف کرد و گفت یوسف پاکدامن است و من بودم که او را به کام گرفتن از خود می‌خواندم. گواهی شرابدار به حسن سلوک و خلق نیکو و گواهی زنان و زلیخا به پاکدامنی یوسف، عزیز را شیفته و فریفته یوسف کرد و او را از زندان رها ساخت و امین دولت و خزانه‌دار مملکت مصرش کرد و به عزیز ملقبش گردانید.

فرمانروائی یوسف:

یوسف در آن چند سال که فراوانی محصول بود انبارها را از توشه انباشت و پیش‌بینی هفت سال قحط را کرد. سالهای پر نعمت بزودی سپری شد و سالهای قحط فرا رسید چند سالی که گذشت، قحط به شهرهای اطراف منجمله کنعان سرایت کرد، برادران یوسف شنیدند که عزیز مصر نعمت و توشه فراوانی اندوخته و در این هنگام به مردم همه سرزمینها کمک می‌کند بنابراین از کنعان برای به‌دست آوردن آذوقه راهی مصر شدند. هنگامی که فرزندان یعقوب عازم سفر شدند پدر پیرشان از حرکت «بنیامین» جلوگیری کرد تا مگر در هنگام دوری فرزندان دیگر، او برایش تسلی دلی باشد.

دربان به یوسف خبر داد که ده نفر از راه دور آمده‌اند و اجازه ورود می‌خواهند. یوسف اجازه ورود داد و آنان وارد شدند و هیچ‌کدام از ایشان یوسف را نشناختند اما یوسف ایشان را شناخت و در اعزاز و اکرامشان کوشید و راز خود را از آنها پوشید تا ببیند درباره گذشته‌شان چه می‌گویند و خود را چگونه معرفی می‌کنند. بنابراین از آنها پرسید شما که هستید و از کجا می‌آیید؟ گفتند ما فرزندان یعقوب پیغمبر و دوازده برادریم که ده نفر به حضور عزیز مصر آمده‌ایم و یک نفر در نزد پدر باقی است و یک نفر دیگر در کودکی مفقود شده است و از او خبر نداریم. یوسف علاقه‌مند بود بنیامین را ببیند بنابراین به ایشان گفت: برای صدق گفتار خود باید آن برادری را که در نزد پدر باقی گذاشته‌اید بار دیگر به مصر آورید تا از انعام و اکرام بیشتر برخوردار شوید. برادران به کنعان بازگشتند و موضوع را به پدر عرض کردند. پدر گفت: فرزندان می‌توسم بنیامین نیز به سرنوشت یوسف دچار شود و برنگردد، ولی آنان قول دادند که او را پیش پدر برگردانند و بار دیگر یازده نفری به پیش عزیز مصر آمدند و عزیز با احترام تمام از ایشان پذیرائی کرد و آنچه با خود آورده بودند خریداری کرد و به عوض آن به ایشان گندم فروخت و پنهان از ایشان خود را به بنیامین معرفی کرد و دستور داد پیمانه زرین را در داخل گندمهای بنیامین بگذارند تا با این نقشه بنیامین را نزد خود نگهدارد. پسران یعقوب پس از خرید گندم، عازم کنعان شدند. هنوز از دروازه شهر خارج نشده بودند که منادی ندا در داد که پیمانه زرین عزیز کم شده است. متجسسین به گفتگو درباره مشخصات پیمانه و جستجوی آن پرداختند و به قافله یازده نفری فرزندان یعقوب هم گفتند که توقف کنید زیرا که به شما مشکوکیم. برادران یوسف برآشفتمند و گفتند که ما برای دزدی به این‌جا نیامده‌ایم و این سخن افتراست. منادی گفت اگر آن را از میان گندمهای شما پیدا کردیم با شما چه کنیم؟ گفتند بنابر قانون کشور ما هرگاه کسی مال کسی را بدزدد باید برده آن شخص شود. جستجوگران به جستجو ادامه دادند و پیمانه زرین را از داخل گندمهای بنیامین پیدا کردند و او را برای اجرای پیمان به پیش یوسف بردند و یوسف او را نگهداشت.

برادران از طرفی از شرم و خجلت اتهام دزدی و از طرف دیگر از خجالت خلف وعده با پدر پای رفتن به کنعان را نداشتند. بنابراین یهودا گفت: من تا فرمان پدرم و یا حکم خدا را دریافت نکنم از این سرزمین بیرون نخواهم رفت. فرزندان یعقوب به پیش پدر آمدند یعقوب هر چه جستجو کرد بنامین و یهودا را در آن میان ندید و از علت غیبت ایشان پرسید ماجرا را برایش شرح دادند. او چاره‌ای جز ادامه صبر در برابر خواست خدا نداشت.

سیل اشك و سپاه غم به او حمله‌ور شدند و بنیاد بینائی او را برکنند و چیزی نمانده بود که کاخ هستی او را ویران سازند. فرزندان با دیدن بی‌تابی پدر درباره یوسف و بنیامین بر او رحمت آوردند و به فکر چاره افتادند چون از پیدا کردن یوسف ناامید بودند به برگرداندن فرزند دیگر یعقوب (بنیامین) همت گماشتند. به پیش عزیز مصر آمدند و تضرع و زاری را از حد گذراندند و شرح حال پدر پیر خود را برای او بازگو کردند. دوران امتحان و محنت ایشان زیاد به طول انجامیده بود یوسف به فرمان خداوند خود را به ایشان معرفی کرد و آنان را به یاد عنفوان جوانی در اجرای نقشه سوئی که داشتند افکند. برادران از شرم سر به زیر افکندند و دم برنیاوردند. یوسف برای خاتمه دادن به خجلت و حیرت و ترس ایشان بزودی مورد عفوشان قرار داد و پیراهن خود را به نشانی به برادران سپرد تا به پیش پدر برند و او را به مصر آورند. برادران مسرور و مشعوف شدند و پیراهن را برداشتند و به سوی کنعان عازم شدند. در کنعان نیز به هنگام نماز به یعقوب الهام شد که بزودی به یوسف خواهد رسید که ناگهان فرزندانش پیراهن یوسف را به روی او افکندند و بوی پیراهن چشم یعقوب را روشن کرده بینائیش را کمال بخشید و همگی با هم به سوی یوسف عازم شدند. چون به مصر رسیدند «یوسف از پدر و برادران خویش استقبالی شایان به عمل آورد و آنان را به دربار پذیرفت و چون برکرسی عزت نشست پدر و مادر (خاله) و همه برادران در حضورش به شکرانه نعمت خدا زمین بوسیدند. یوسف خدای را سپاس گفت و از این که تأویل رؤیای وی ظاهر شده اظهار شادمانی کرد. آن‌گاه به پدر روی آورد و گفت: ای پدر بزرگوار بسی شادم که تاکنون از راه حق منحرف نشده‌ام و تا اکنون که اثر رؤیای من ظاهر می‌گردد جز در راه حقیقت سیر نکرده‌ام. خداوند به من نیکی را کامل ساخت و مرا از زندان نجات بخشید و پس از سالها مرا به درك حضور پدر و مادر مفتخر ساخت. پس از آن که شیطان میان من و برادران تفرقه افکنده بود خداوند به لطف خویش برادرانم را به من باز گردانید.

آن‌گاه روی به جانب آسمان کرد و گفت: خدایا تو را سپاس می‌گویم که به من حکم و خرد ارزانی داشتی و از فرجام حوادث جهان آگاهم ساختی. تو در دنیا و آخرت ولی و سرپرست منی. مرا مؤمن و منقاد بمیران و در عداد صالحان محشور فرما.

وفات یوسف:

یوسف مدت ۱۱۰ سال زندگانی کرد و چون وفات یافت بدنش را مومیائی کردند و در تابوتی محفوظ داشتند و همچنان در مصر بود تا چون بنی اسرائیل همراه موسی از مصر بیرون رفتند جنازه یوسف را با خود همراه بردند... و در مکفیلیه یا نابلس (شکیم یا شخیم) به خاک سپردند. «۲۸۲»

تجلی شاعرانه داستان حضرت یوسف و یعقوب علیهما السلام و زلیخا در اشعار خاقانی

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد
دیده یعقوب کحل، فرق زلیخا خضاب
ص ۴۸

با توجه به داستان حضرت یعقوب و یوسف، می بینیم که خاقانی تمام زوایای آنرا در نظر داشته و از هر کدام از آن دقایق، تصاویری زیبا و پویا و ارزنده ساخته است؛ از آن جمله زیبایی یوسف یکی از عناصر سازنده خیال او گشته است و اغراقهای لطیفی را چه در مضامین غزلی و چه در مدح و قصیده به وجود آورده است:

یوسف دلها پدیدار آمدست عاشقی را روز بازار آمدست
ص ۵۱۵

و:

گر زیر زلف بند او باد صبا جا یافتی صدیوسف گم بوده را در هر خمی وا یافتی
ص ۶۷۲

باز:

رضوان لقب تو یوسف الحسن بر بازوی حور عین نویسد
ص ۵۹۴

شاعر، با انتخاب کلمه «یوسف الحسن» خود را از توصیف چندین بیت درباره معشوق، بی نیاز می بیند و درک تمام زیباییهای یوسف را به عهده خواننده و فهم و دریافت او وامی گذارد. در بیت زیر اضافه استعاره «خوان حسن» نیز ترکیب جالب و زیباست:

ای به خوان حسن تو یوسف طفیلی آمده
کیست که بی‌خون دل يك لقمه خورد از خوان تو
ص ۶۵۸

در اینجا با یادآوری خوان یوسف، واقعه قحط و نیاز شدید مردم به یوسف و بی‌نیازی او از خلق، جلوه حسن معشوق و نیاز مردم بدو و انحصار زیبایی به وی به نحو احسن به ذهن القاء می‌گردد.
در بیت زیر نام یوسف موصوفی است که جای صفت را گرفته است و از قدرت القاء‌کنندگی خاصی برخوردار است:

کاین نوحه نوح و اشك داود در یوسف تو نکرد تأثیر
ص ۷۷۷

ملاحظه می‌شود که شاعر بدون این‌که به وصف فرزند خود پردازد، خواننده، زیبایی فرزند و دلبستگی پدر را بدو درک می‌کند.
همین زیبایی خارق‌العاده در خلقت یوسف، حسد برادران و ماجراهای بعدی را به دنبال دارد:

خواری من ز کینه‌توزی بخت از عزیزان مهربان برخاست
ای برادر بلای یوسف نیز از نفاق برادران برخاست
ص ۶۲

که با یادآوری این خاطره دیرینه ضرب‌المثلی دلنشین و ماندنی را پی‌افکنده است:
باز:

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس
قول احمد را خطا گفتند جوقی ناسزا
ص ۱۸

در يك قصیده عرفانی نیز با سود جستن از این داستان جاوید، ضمن این‌که گوشه‌هایی از آن را به یاد می‌آورد می‌تواند از طریق تمثیل به القاء سریع مفاهیم ذهنی خود پردازد:

سر به عدم در نه و یاران طلب	بوی وفاداری از ایشان طلب
بر سر عالم شو و همجنس جوی	در بن دریا شو و مرجان طلب...
سنگ به قرابه خویشان فکن	خویش و قرابات دگر سان طلب
یوسف دیدی که زاخوة چه دید	پشت براخوت کن و اخوان طلب...
مقصد آمال به آمل شناس	یوسف گم کرده به گرگان طلب

ص ۷۴۴

همچنین:

از آدمیان وفا ندیدم دیدن چه، جهودم ار شنیدم
یوسف چه کشید از اخوه خویش من زین اخوان کشیده‌ام بیش
افکنده‌ام از نهیب آفات سنگی به قرابه قرابات
تحفة المراقین. ص ۲۱۲

زیبائی یوسف مایه حسد برادران و در نتیجه افکندن او به چاه می‌شود ولی دریغ است که آن همه زیبایی، در چاه فراموشی بماند بلکه بزودی سر از چاه برمی‌آورد و جهانی را خیره می‌سازد. خاقانی از معشوق عجب دارد که:

رخ به زلف سیاه می‌پوشد طره زیر کلاه می‌پوشد
عارض او خلیفه حسن است زین سبب را سیاه می‌پوشد
یوسفان را به چاه می‌فکند وز جفا روی چاه می‌پوشد
ص ۶۰۷

و همچنین از این موضوع سود جسته تصویری عرفانی ارائه می‌دهد:

سیرت یوسف تورا است صورت چاهی مجوی
معنی آدم تورا است قالب خاکسبب بین
ص ۳۳۶

و مفارقت روح از بدن را چنین مَصَوِّر می‌سازد:

رسته از چه چو یوسف و چو مسیح بر فلک بسی نهیب و باک شده ۲۸۳
ص ۵۴۱

اطلاعات دینی و مذهبی خاقانی وقتی با اصطلاحات فلکی و معلومات نجومی او درهم می‌آمیزند سخن بی‌نهایت اوج می‌گیرد و ذهن جویای خواننده را از زمین به سوی آسمان سوق می‌دهد تا تصویری را در اوج افلاک به تماشا بنشیند ولی در این پرواز خیال، چه بسا جویندگانی که مرغ و همشان از پرواز باز ماند و فقط شاهین‌اندیشگان هستند که یارای یاری با خاقانی را در خود می‌بینند و بس:

همه شبهای غم آبستن روز طرب است یوسف روز به چاه شب یلدا بینند
ص ۹۷

که ضرب‌المثل جالبی است و همانند «پایان شب سیه سفید است» نویدبخش «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» است. در ابیات زیر:

تا غبار از چتر شاه اختران ۲۸۴ افشاندند
فرش سلطانی‌ش در برتر مکان افشاندند
شحنه نوروز نعل نقره خنگش ساخته است
هر زری کاکسیر سازان خزان افشاندند
رسته چون یوسف ز چاه دلو و پیشش ابر و صبح
گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشاندند
ص ۱۰۷

فرا رسیدن اسفند و تحویل خورشید از برج بهمن (دلو) و برآمدن ابر و
باریدن آن و اوصاف دیگر طبیعت را با اشاره به داستان یوسف و برآمدن او از چاه
و اعجاب بینندگان در آن زمان زیباتر نموده است.
او همین مضمون را با بیانی دیگر به نظم می‌آورد تا بدانند که: نیست اقلیم
سخن را بهتر از او پادشاه. ۲۸۵

از چاه دی رسته به فن این یوسف زرین‌رسن ۲۸۶
وز ابر مصری پیرهن اشک زلیخا ۲۸۷ ریخته
آن یوسف گردون‌نشین ۲۸۸ عیسی پاکش هم‌قرین
در دلو رفته پیش از این تلخاب دریا ریخته
زرین رسنها یافته در دلو از آن بشتافته
ره سوی دریا یافته آبش به صحرا ریخته
باز:

آفتاب از وصال جست آخر یوسف از چاه و دلو رست آخر
ص ۴۸۵

و بار دیگر برای این‌که بگوید: «در جهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا». در يك قصیده کوتاه، تصاویر گوناگون و رنگارنگی از این داستان ارائه می‌دهد و برای ممدوح خصائلی همچون حضرت یوسف قائل می‌شود که در نتیجه تلمیح و اغراق درهم می‌آمیزند و زیبایی مدیحه را چندین برابر جلوه‌گر می‌سازند:

۲۸۴- شاه اختران = خورشید.

۲۸۵-

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا در جهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا
ص ۱۷

۲۸۶- یوسف زرین رسن = خورشید که دارای پرتو طلائی است.

۲۸۷- اشک زلیخا = باران.

۲۸۸- این بیت، پیش از این در داستان عیسی (ع) ذکر شد.

چون یوسف سپهر چارم از چاه دی
 آمد به دلو در طلب تخت مشتری
 سیاره‌ای ز کوکبه یوسف عراق
 آمد که آمد آن فلک ملک پروری
 هان مژده هان که رستی از این قحط مردمی
 هین سجده هین که جستی از این چاه مضطری
 تو پهنشین و موکب سیّاره آشنا
 تو قحط بین و کوکبه یوسف ایدری
 خاقانیا چه ترسی از اخوان گرگت فمّل
 چون در ظلال یوسف صدیق دیگری
 یا ایّها المزیز بخوان در سجود شکر
 جان بر فشان بضاعت مزجاة کهری...
 ص ۹۲۵

پس از آن‌که برادران یوسف را به چاه افکندند، ناله‌کنان به‌سوی پدر رفتند و گفتند او را گرگت خورده است و قساوت قلب خود را به گرگت بی‌گناه منسوب داشتند. اما در حقیقت:

یوسف از گرگت چون کند نالش که به چاهش برادر اندازد
 ص ۱۲۴

و خاقانی نیز به بی‌وفائی برادران و بی‌خبری گرگت شهادت می‌دهد و از آن ضرب‌المثلی مطلوب می‌سازد تا هیچ‌گاه فراموش نشود.
 در بیت زیر با توجه به بی‌گناهی گرگت و همچنین وجود جناسی که بین گرگت و گرگان وجود دارد، تصویری تلمیحی و ملیح ساخته می‌شود:

چون زآمل رخ آمال به گرگان آرم یوسف دل نه به گرگان به‌خراسان‌یابم
 ص ۲۹۷

اما هرچند که گرگت متّهم به‌دردیدن یوسف شد - در حالی که او را ندیده بود - ولی این اتهام موجب براءت نوع آن از درنده‌خوئی و خونریزی ابناء بشر نمی‌تواند باشد، بلکه همیشه تضادی روحی در بین گرگت و آدم موجود می‌باشد. می‌نگریم به‌تصویر غزلی زیر که چگونه معشوق زیبا، خون عاشق بینوا را می‌ریزد و باکی ندارد:

یوسف من گرگت مست باده به کف صبح فام
وز دو لب باده‌رنگت سرکه فشان در عتاب ۲۸۹
ص ۴۶

تمثیل‌های زیر که از این تضاد ساخته شده است، رنگ ثبوت پذیرفته‌اند:

چند از این یوسفان گرگت صفت چند از این دوستان دشمن روی
ص ۸۰۰

دیگر:

بس کوردل است این فلک بی‌سر و بن زان کم نگرد به صورت‌آرای سخن
خاقانی اگر ممیزی عرضه مکن آن یوسف تازه را بر این گرگت کهن
ص ۷۳۰

ترکیب «گرگت آشتی» ۲۹۰ در تصاویر زیر، برخاسته از همین داستان است:

گرگت آشتی است روز و شب را و آن بت، شب و روز جنگ‌جوی است
ص ۵۶۶

یا:

روز و شب گرگت آشتی کردند و آنک ماه و مهر
بسر سر یوسف دل مصر آستان افشاندند
ص ۱۰۸

باز:

ماها دلم از وصال پر نور بکن میلی سوی این خاطر رنجور بکن
ای یوسف وقت، جنگ را دور بکن گرگت آشتی با من مهجور بکن
ص ۷۳۱

حضرت یعقوب گرچه سخن پسرانش را در باب ربوده شدن یوسف به وسیله
گرگت نپذیرفت ولی جز دل سپردن به غم چاره‌ای نداشت و گریه‌های زار اوباعث
کوری چشمانش گشت و از این جهت هردل غمگینی را با رشته‌ای نامرئی به دل
خود پیوند زد و ارتباطی ناگسستنی و جاوید بین خود و بین هر فرزند مرده‌ای

۲۸۹- تصاویر دیگر را در صفحه ۴۲۰ و ۵۶۶ دیوان بنگرید.

۲۹۰- گرگت آشتی = آشتی ظاهری که در باطن دل‌های طرفین بر دشمنی باقی باشد؛
صلح به نفاق و مکر و فریب (فرهنگ معین).

برقرار کرد.

تصاویر زیر که در مرثیه «رشید» سروده شده است، داغ دل پدری را که یعقوب‌وار در سوگ فرزند یوسف‌سان خود می‌سوزد، نشان می‌دهد.

ای روزگارِ گرگِ دل، افغان ز دست تو تا تو زجان یوسف دلها چه خواستی
ص ۵۳۵

یا:

آنک آن یوسف احمدخوی من درچه‌وغار زیور فخروفر از مصر و مضر بگشاید
ص ۱۶۲

باز:

یوسفا گرچه جهان آب حیات است از او

بی‌تو چسبون گرگت گزیده به حذر باد پدر ۲۹۱
ص ۵۴۵

گریه یعقوب به‌گونه مثل درآمده است و از این جهت در تصویر زیر مشبّه به زمزم قرار می‌گیرد تا جریان آب، نیرومندتر متصوّر گردد.

زمزم بسان دیوده یعقوب زاده آب یوسف کشنده دلو ز چاه مقعرش
ص ۱۱۹

در مصرع دوم نیز تشبیه خورشید به یوسف و اشعه نور آن به ریسمان ضمن زیبایی تصویری، تناسب جالبی با عنصر خیال در مصرع اول (یعقوب) دارد. فروش یوسف به کاروانیان به بهای اندک (ثمن بخت) که در داستانها ۱۷ درهم ذکر شده است دستمایه خیال خاقانی جهت تصویرسازیهای بدیع شده است:

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست مریمی باحسن یوسف نی‌چو یوسف کم بها
ص ۲۳

زیبائی این تصویر همچون زیبایی یوسف حدّ و مرزی ندارد و میزانی برای آن نمی‌توان تعیین کرد. در بیت زیر با اشاره به این موضوع، اغراق در مدح را به‌نهایت رسانده است:

دادست خرد بهای قَدَرَت نه گلشن و هشت باغ درهم

۲۹۱- شرح این تصویر را در بحث تمثیل، ذیل «سگ گزیده از آب می‌ترسد» ملاحظه فرمائید.

و انصاف بده که هست ارزان یوسف صفتی به هفده درهم
ص ۲۷۸

در بازار عشق، خودپسندی جایز نیست. عمل عاشق نیست که ارزش دارد، بلکه پسندِ معشوق است که به آن بها می‌دهد:

هست به معیار عشق گوهر تو کم عیار هست به بازار دل یوسف تو کم بها
ص ۳۵

یوسف و زلیخا:

زیبائی یوسف و دلباختگی زلیخا و ملامت بی‌سبب اقران، و توجیه عشق از سوی زلیخا، و بریدن دست به‌جای ترنج به‌وسیله نظارگیان در حضور زلیخا و افکنده شدن یوسف به‌زندان همه زمینه‌های ذهنی خوبی برای تصویرسازیهای جذاب خاقانی هستند:

نظارگان مصر ببرند دست از آنک یوسف نقاب طلعت غمرا بر افکند
از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان پیرایه جمال زلیخا بر افکند
ص ۱۳۸

با استفاده از این پشتوانه محکم مذهبی مبالغه در مدح را به نهایت رسانده است.
یا:

هرکه نظاره تو شد دست بریده می‌شود یوسف‌عهدی و جهان نیم‌بهای روی تو
ص ۴۶۰

و يك تصوير فلکی زیبا از خورشید و ماه و ستارگان با یادکردی از يك خاطره قدیمی:

صبح از صفت چو یوسف ومه نیمه‌ترنج بکران چرخ دست بریده برابرش
ص ۲۱۵

خاقانی حرمان کشیده و زندان دیده، درد یوسف را خوب حس می‌کند و وجه اشتراکی بین این برهه از زندگی خود و آن لحظه از زندگی یوسف می‌یابد:

یعقوب دلم ندیم احزان یوسف صفتم مقیم زندان
ص ۳۴۶

۲۹۲- تصاویر دیگر در این زمینه را در ص ۴۸۷ و ۸۲۳ دیوان ملاحظه فرمایید.

۲۹۳- تصاویر دیگر در این زمینه را در ص ۷۳ و ۲۷۳ دیوان ملاحظه فرمایید.

یوسفی آورده‌ای در بن زندان و پس قفل زر افکنده‌ای بر در زندان او
ص ۳۶۲

و گرفتاری جان در جسم را بی‌شبهات به زندانی شدن یوسف نمی‌داند:

جان یوسف زاد را کازاد کرد حضرت است
وارهان زین چارمیخ هفت زندان، وارهان
ص ۳۲۴

در مراسم تدفین فرزند، از این واقعه جان‌گداز یاد می‌آورد. و با آوردن
«زندان مدر» (زندان خاک) اختلاف دوحبس را آشکار می‌سازد:

یوسفی را که ز سیاره به صد جان بخرید
بی‌محاسبش به زندان مدر باز دهید
ص ۲۹۴
ص ۱۶۵

موضوع رها شدن یوسف از زندان و رسیدن به عزیزی مصر و رهانیدن مردم
بویژه کنعانیان از خشکسالی، مضامین دیگری را سبب شده است:

کرم هم ز درگاه حق‌جوی کز کس حقوق کرم را ادائیسی نیابی...
در یوسفی زن که کنعان دل را ز صاع لثیمان عطائسی نیابی
ص ۴۱۷-۴۱۸

که يك موضوع مادی زمینه‌سازی برای يك معنى بلند عرفانی گشته است.

به یاد حضرت تو یوسفان مصر سخن مدام جام معانی کشند تا بفداد
ص ۸۵۰

در بیت فوق «یوسفان مصر سخن» از ترکیبات زیبایی است که خصیب نعمت
مصرش، بیان‌کننده ازدیاد معنی بیت است.
یا:

یوسف دلها توئی کایت تست از سخن پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن
ص ۳۱۶
ص ۲۹۵

ارتباطی که شاعر بین حاجیان تشنه در منزل شقوق و گرسنگان کنعان برقرار
کرده است حالت عطش آنها را بهتر نشان می‌دهد:

بر سر چاه شقوق ۲۹۶ از تشنگان صف‌صف چنانک

پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده‌اند
ص ۹۲

با استفاده از همین خاطره، بار دیگر حالت معنوی و روحانی زائرین خانه
خدا را توضیح می‌دهد:

یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک

پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده ۲۹۷
ص ۳۶۹

اما نجات مردم در آن سالهای خشک جز از عهده یوسف از عهده هیچ‌کس
دیگر بر نمی‌آمد:

چو یوسف نیست کز قحطم ره‌اند مرا چه ابن‌یامین چه یهودا
ص ۲۵

زیرا یوسف بر دوست و دشمن و بر وافی و جافی رحم آورد تا خشکسال به
پایان رسید:

بنگر که چو دست یافت یوسف چه لطف کند برادران را
ص ۳۳

و در هر حال اسوه خوبی برای نوع بشر است، بخصوص از جهت گذشت از
گناه دیگران:

عوض شکوه کنم چو یوسف اظهار من به دولت اگر از سیلی اخوان برسم
ص ۶۴۸

در بیت زیر بازنده کردن خاطره بوی پیراهن یوسف برای یعقوب، مطلع غزل
را مزین کرده است و به آن حسن مطلع بخشیده و رایحه دل‌انگیز آن‌را در سراسر غزل
پراکنده است:

ای باد بوی یوسف دلها به ما رسان يك نوبر از بهار دل به ما رسان
ص ۶۵۱

۲۹۶- شقوق: جمع شق یا شق، و آن منزلی است به طریق مکه بعد از واقعه از کوفه
و بعد از آن تلقاء مکه. (دیوان خاقانی. ص ۱۰۱۲).
۲۹۷- تصاویر دیگر در این زمینه را در ص ۴۳۹ و ۴۹۹ و ۶۴۷ و ۸۷۹ دیوان ملاحظه
فرمائید.

اما مقام عارف عاشق وقتی به والائی می‌گراید که همچون یعقوب که قبل از دیدن پیراهن یوسف بوی جان‌بخش آن‌را دریافت؛ به معشوق واصل شود؛ حتی پیش از آن‌که دیگران پی به اثری از آن برده باشند:

بی‌زحمت پیرهن همه سال از یوسف خویش با نسیمیم
ص ۶۲۹

بالآخره یعقوب نور چشم خود را با دریافت پیراهن یوسف باز یافت این مطلب را پشتوانه‌ای می‌بینیم برای استدلال در بیت زیر:

رای پیرش مدد از بخت جوان یافت‌بلی کحل یعقوب ز بوی پسر آمیخته‌اند
ص ۱۲۰

یا :

ای صیقلِ مصرِ آفرینش آیینۀ یوسفانِ بینش
آن دیده ز تو دو یوسفِ خوب کز یوسف دیده چشم یعقوب
تحفة العراقین. ص ۱۴۱

علاوه بر آن‌که چشم یعقوب از دیدار یوسف روشن شد، موی زلیخا نیز سیاه گشت و او جوانی خود را بدین‌وسیله باز یافت:

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف‌برد دیده یعقوب کحل، فرق زلیخا خضاب
ص ۴۸

اما در حقیقت چشم یعقوب از آن جهت روشنائی گرفت که سید کائنات و فخر موجودات خاتم النبیین (ص) می‌خواست در آخر الزمان چشم جهان را به نور وجود خویش مزین سازد:

یعقوب ضریر غم رسیده کجالی دیده از تو دیده
یوسف ز تو کرده ملک تحصیل در صدر تو خوانده علم تأویل
تحفة العراقین. ص ۱۵۶

اما یوسف با تمام دستگاه پادشاهی و فرمانروائی هیچ‌گاه نتوانست به کنعان برگردد و این مطلب برای خاقانی تمثیلی گشته است تا بتواند غم دل را به ما بگوید و به شرح حرمان خود پردازد:

در مصر انتظار چو یوسف بمانده‌ام بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم
ص ۷۸۵

در پایان این مقال برای ارج نهادن به مقام قلم، بهتر است تصاویری که در

بارۀ آن آورده شده است، ذکر گردد تا زیبایی معنوی آن با جمال یوسف بهتر نمایانده شود:

بل عروس فلك بیگردد دست کسان نی مصر، یوسف دگر است
ص ۸۵

یا:

ترجمان یوسف غیبی است آن مصری قلم
کتاب نیل از تارک آن ترجمان افشاندۀ اند
ص ۱۱۰

ایهامی که در «آب نیل» وجود دارد لطف بیت را چند برابر کرده است. نیل هم به معنی رود نیل است که مایه خیر و برکت سرزمین مصر است و هم رنگ نیلی مرکب را بازگو می‌کند.
همچنین:

مصریش تن و یمانیش فر چینیش لباس و هندیش سر
روزی ده قحط سال دنیا است مصریش سزد که یوسف آساست
تحفة العراقین. ص ۱۸۶

۱۶- حضرت یونس علیه السلام

«یونس لفظ یونانی به معنی کبوتر است او پسر امّای ۲۹۸ و متوطن شهر جت حافر بود که در زبولون واقع است.» ۲۹۹

یونس برای انداز مردم نینوا مبعوث شده بود ولی هرچقدر بیشتر در راه ارشاد ایشان گام برداشت کمتر نتیجه دید. و چون «دید که مردم نینوا سخنان وی را نمی‌پذیرند و همچنان به بت‌پرستی و گمراهی خود ادامه می‌دهند خشمگین شد و در کشتی نشست تا از آن قوم گمراه دور شود» ۳۰۰ «در اثنای راه، طوفانی برخاست و امواج سهمگین، کشتی را هردم به غرق سوق می‌داد. بنا شد بار کشتی را سبک کنند لذا امتعه‌ای که در کشتی موجود بود به دریا افکندند ولی خطر مرتفع نشد. مقرر گردید برای نجات کشتی یکی از افراد را به دریا افکنند و بدین منظور قرعه زدند و قرعه به نام یونس اصابت کرد. نهنگی او را لقمه‌وار در دهان گرفت» ۳۰۱

۲۹۸- امّای لفظی است عبری به معنی فانی و میرنده و در آثار اسلامی تخفیف یافته و به صورت «متّی» درآمده است.

۲۹۹- قاموس کتاب مقدس.

۳۰۰- اعلام قرآن، ص ۶۸۸.

۳۰۱- اعلام قرآن، ص ۶۸۷-۶۸۸.

«پنداشت که یونس روزی اوست ندای الهام آمد که مه، وی زندانی است در شکم تو، نه روزی تو است.

چهل روز در شکم او بود خدای -تعالی- شکم ماهی را چون آبگینه کرد او را، تا عجایب دریا می‌دید. چون چهل شبان‌روز برآمد خدای -تعالی- آواز تسبیح یونس را به فریشتگان آسمان رسانید، گفتند: بار خدایا، آواز معروفی می‌شنویم از جای غریب. خدای -تعالی- گفت: آن آواز زندانی است در شکم ماهی در قعر دریا، بنده من یونس. فریشتگان او را شفاعت کردند.

در اخبار است که آن ماهی را سَمَكَة زاهده گفتندی، [وی] به حاجت از خدای -تعالی- درخواست بود تا او را صحبت دوستی از اولیای خود روزی کند، خدای -تعالی- دعای او را اجابت کرد به یونس. ۳۰۲

و اگر «یونس از جمله خداپرستان و تسبیح گویندگان نمی‌بود، تا روز بعث در شکم ماهی جای داشت. یونس در حالت بیماری و رنجوری به ساحل افکنده شد و خداوند کدوبنی بالای سر او رویانید تا بر او سایه افکند. یونس بهبود و نیروی خود را باز یافت و برای هدایت صد هزار تن یا بیشتر مبعوث گردید.

یونس پس از این واقعه به نینوا رفت و آنان را با خبر ساخت که اگر از گمراهی باز نگردند عذاب الهی بر آنان نازل خواهد شد. مردم نینوا نخست سخن او را به سخریه گرفتند ولی چون علائم عذاب ظاهر گردید به ذات یگانه ایمان آوردند و عذاب از آنان برداشته شد. (سورة یونس آیه ۹۸). ۳۰۳

تجلی شاعرانه داستان حضرت یونس علیه السلام در اشعار خاقانی

اگر چه ماهی از یونس شرف یافت
به یونس فلس ماهی چون فرستم
ص ۹۰۸

با توجه به زیبایی خورشید که به یوسف (ع) تشبیه می‌شود، برج حوت (اسفند) و نام فارسی آن «ماهی» تداعی‌کننده نام یونس (ع) می‌گردد، از این باب تصاویری جالب از اصطلاحات فلکی ساخته می‌شود و در صورتی که خواننده با آنها آشنائی داشته باشد، لذت هنری فراوانی نصیبش خواهد شد. مثلاً تحویل خورشید از ماه بهمن (دلو) به ماه اسفند (حوت) با تعبیری برگرفته از قصه دو پیامبر، زیباتر و جالب‌تر از آنچه که در طبیعت مشهود است جلوه‌گر می‌شود:

از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم بر حوت یونسی به تماشا برفاکنند
ماهی نهنگ‌وار به حلقش فرو برد چون یونشش دوباره به صحرا برفاکنند
ص ۱۳۶

۳۰۲- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر (سورآبادی)، ص ۳۶۱-۳۶۲.

۳۰۳- اعلام قرآن، ص ۶۸۸.

یا:

یوسف رسته زدلو ماند چو یونس به حوت صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب
باد بهاری فشاند عنبر بحری به صبح تا صدف آتشین کرد به ماهی شتاب
ص ۴۷

باز:

سلطان يك اسبه، سایه چتر بر ماهی آسمان برافکند
ماهی چو صدف گرش فرو خورد چون یونش از دهان برافکند
ص ۵۰۹

و همچنین تصویر زیرین که قبلا در مورد حضرت عیسی آورده شده است:

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته
يك اسبه بر گوی فلك میدان نو پرداخته
عیسی کده خرگاه او وز دلو یوسف چاه او
در حوت یونس گاه او بر سان نو پرداخته
ص ۳۸۷

ارتباط جالبی که بین یونس (ع) و ستاره برجیس برقرار می‌کند کاملاً نو
و جالب می‌باشد:

تا به خط شط ارجیش ۳۰۴ درنگ است مرا
بحر ارجیش ز طبع صدف افزود صدف
بحر ارجیش فزود از قدم من زان سانك
برج برجیس ۳۰۵ ز یونس شرف افزود شرف
و بالاخره از قصه یونس و ماهی ضرب‌المثل جالب و بدیعی ارائه می‌دهد که
در نوع خود بی‌نظیر است:

اگر چه ماهی از یونس شرف یافت به یونس فلس ماهی چون فرستم
ص ۹۰۸

۳۰۴- ارجیش: نهری است در رومانی که از آلپ‌های ترانسیلوانی سرچشمه گیرد و در
زیر «تورتورکه» پس از طی ۲۴۰ کیلومتر به دانوب پیوندد. (فرهنگ معین).

۳۰۵- در جای دیگر از برجیس به «پیر ششم چرخ» تعبیر می‌کند:
کوس چون صومعه پیر ششم چرخ، کزو بانگ شش‌دانه تسبیح نریا شنوند
ص ۱۰۱

بهره پنجم

فهرستها^۱

- ۱- نام کتابها
- ۲- نام کسان
- ۳- نام جایها
- ۴- نام فرقه‌ها، قبیله‌ها، طایفه‌ها، مذاهبها .
- ۵- فهرست الفبائی اشعار به ترتیب حروف اول .
- ۶- فهرست الفبائی اشعار به ترتیب حروف آخر .
- ۷- فهرست منابع و مآخذ .

۱- کلیه فهرستها بوسیله دو برادر عزیز و بزرگوارم آقای سید محمد رضا فاضل هاشمی و آقای سیدرضا شالفروشان تنظیم شده است ؛ بدین وسیله از زحمات ایشان سپیانه تشکر می‌شود .
سیدعلی اردلان ۱۳۶۷/۳/۳۰

نام کتابها (۱)

تفسیر طبری : ۱۴۵	آثار الباقیه : ۶۷ ، ۲۳۲
تفسیر المیزان : ۵۳	★ ★ ★
تفسیر نسفی : ۲۰۲	اسکندرنامه نظامی : ۵۶ ، ۱۱۲
تلمود : ۱۴۵	اقرب الموارد : ۵۳
التنبیه والاشراف : ۶۷	انجیل : ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۶
تنکوشا : ۱۲۹	النقد الادبی : ۱۰
تورات : ۵۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵	اوستا : ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۸۵ ، ۸۷
★ ★ ★	۹۱ ، ۹۴ ، ۱۰۸
جنات الخلود : ۵۵	ایاتکار زریران : ۷۴
★ ★ ★	اثوگمدنجا : ۵۹
درخت آسوریک : ۷۴	★ ★ ★
الدر المنثور : ۱۴۵	برهان قاطع : ۶۰
دینکرت : ۹۵	بندهشن : ۵۹ ، ۶۷ ، ۹۴
دیوان خاقانی : ۹ ، ۱۳ ، ۲۳ ، ۹۳ ،	★ ★ ★
۱۰۰ ، ۱۴۵ ، ۱۶۹	پیروزنامه : ۱۲۵
★ ★ ★	★ ★ ★
زبور : ۱۹۰ ، ۱۹۱	تاریخ ابن اثیر (کامل التواریخ) : ۱۴۵
★ ★ ★	تاریخ بناکتی : ۱۳۱
سفر اعظم : ۱۱۰	تاریخ طبری : ۵۵ ، ۶۷ ، ۱۴۵
سنی ملوک الارض : ۶۷	تاریخ گزیده : ۹۳
سیرالملوک : ۱۲۵	تحفة العراقین : ۹ ، ۱۱۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۶
★ ★ ★	تذکرة الاولیا : ۵۲
شاهنامه فردوسی : ۵۷ ، ۷۳ ، ۸۷	ترجمه بلعمی : ۵۵ ، ۱۴۵
۹۰ ، ۹۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲	تفسیر ابن کثیر : ۱۴۵
شاهنشاهنامه پائیزی : ۵۶	تفسیر برهان : ۱۸۱
★ ★ ★	

- عده‌الابرار : ۱۴۵
 عنصر خیال در شعر خاقانی : ۲
 ☆ ☆ ☆
 غصص : ۱۸۴
 ☆ ☆ ☆
 قاموس قرآن : ۵۴ ، ۲۵۴
 قاموس کتاب مقدس : ۱۹۱
 قرآن کریم (مجید) : ۵۵ ، ۵۴ ، ۷۳ ،
 ۱۰۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ،
 ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۱۹۱ ،
 ۱۹۸ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۷ ، ۲۳۱ ،
 ۲۳۹ ، ۲۵۴ ، ۲۶۱ ، ۲۷۵
 قصص قرآن : ۵۴ ، ۵۵
 ☆ ☆ ☆
 کشف الاسرار : ۱۴۵
 کشف المحجوب : ۱۹۱
 کلیله و دمنه : ۱۱۸
 ☆ ☆ ☆
 لسان العرب : ۲۵۴
 ☆ ☆ ☆
 مجمل التواریخ والقصص : ۱۲۴ ، ۱۲۸ ،
 ۱۳۰ ، ۱۳۱
 مروج الذهب : ۵۵ ، ۶۷ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ،
 منطق الطیر سلیمانی : ۲۰۴
 مینوک خرت : ۵۹ ، ۹۵
 نقد النثر (= البرهان فی وجوه البیان) : ۲۶
 ☆ ☆ ☆
 ونیداد : ۵۹
 ☆ ☆ ☆

نام کسان

آبتین : ۹۸	ابوالبشر ، رك : آدم
آدم (پیامبر) : ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰ ،	ابوالفرج : ۱۳۵
۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ،	ابوبکر : ۱۴۴
۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۸۵ ،	ابوبکر عتیق ، نیشابوری ، رك : سورآبادی
۱۹۳ ، ۱۹۶ ، ۲۲۵ ، ۲۶۹ ، ۲۴۰	ابوقاموس ، رك : نعمان بن منذر
آندرکسب : ۹۴	ابومحمد ، رك : (حضرت) آدم
آرش : ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۲۲	ابوهریره : ۱۴۵
آزر : ۱۴ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰	اتسز : ۱۰۳
آزرین ناخور : ۱۶۱	احمد ، رك : محمد (ص)
آصف (دیو) : ۲۰۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱	احمد امین : ۱۰
آصف برخیا : ۵۴ ، ۳۰۷	احمد سیمگر : ۲۴۱
آل طغان : ۷۰ ، ۷۶	اخستان ، جلال الدین شروانشاه : ۱۱۵ ،
آندرژه : ۸	۱۲۶ .
آسیه (زن فرعون) : ۲۵۷	ادریس : ۱۵۶ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
آیتی ، عبدالمحمد : ۲۳۸	۱۷۹ ، ۲۲۳ ، ۲۴۸ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹
آیسیه : ۲۵۵	ادریس بن یارد ، رك : ادریس بن یردو
★ ★ ★	ادریس بن یارید ، رك : ادریس بن یردو
ابراهیم (پیامبر) : ۵۵ ، ۵۹ ، ۱۴۵ ،	ادریس بن یردو : ۱۷۷
۱۵۷ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ،	ادونیا : ۲۰۳
۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ،	ارجاسب : ۸۲ ، ۸۳
۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ،	اردلان جوان ، سیدعلی : ۲ ، ۲۹۷
۲۳۱ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶	ارژنگ : ۱۲۹
ابلیس ، رك : شیطان	ارسطو : ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۳ ، ۲۲۱
ابن اثیر : ۲۵ ، ۵۵ ، ۷۴ ، ۱۴۵	ارمایل : ۹۷
ابن بلخی : ۱۲۰ ، ۱۲۸	ارمیا : ۵۵ ، ۱۴۵
ابن رشیق : ۱۲	ارنواز : ۵۸ ، ۹۷ ، ۹۹
ابن سلام : ۱۳۵	ارونداسپ : ۹۷
ابن عباس : ۱۹۴ ، ۲۶۸	استور : ۲۰۷
ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم : ۱۸۴	اسحاق : ۱۶۱ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶

- اسرائیل ، رك : يعقوب
اسفندیار : ۶۸ ، ۷۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۱۱۴
اسکندر : ۵۵ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۲۱۷ ، ۲۲۱
اسکندر ثانی : ۱۱۳
اسکندر نوالقرنین : ۵۵ ، ۱۱۰ ، ۱۳۷ ، ۱۴۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴
اسماعیل : ۱۶۱ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۴ ، ۲۷۵
اشکیوس : ۷۸
اصفہانی : ۱۳۵
اصفہانی ، ابومسلم : ۱۹۹
اصفہانی ، جمالالدین : ۱۷۵
اصفہانی ، حمزہ : ۶۷
اغریث : ۷۸ ، ۹۱
افراسیاب : ۲۶ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶
افروڈیت : ۲۰۷
افلاطون : ۱۱۰
اقبال آشتیانی ، عباس : ۱۱۹
الجیجک : ۱۹۷
الدکر : ۷۶
الیاس : ۱۸۲ ، ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
امام فخر رازی ، رك : فخر رازی ، محمد بن عمر
امام محمد یحیی : ۲۵۰
امامی ، محمدرضا : ۵۵
امتای (پندر یونس) : ۲۹۵
امیر المؤمنین علی : رك : علی بن ابی طالب ، امام اول
امینہ : ۲۰۹
انس : ۱۴۵
انوری : ۵ ، ۱۳۰
انوشیروان : ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۳۳ ، ۱۳۸ ، ۲۷۲
اوریا : ۱۹۱
اوس : ۱۹۴
اوستا : ۵۸ ، ۵۹
اھریمن : ۲۰۸ ، ۲۱۷
اھورمزدا : ۵۹
ایرج : ۹۹
ایشا : ۲۲۴
ایوب (پیامبر) : ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۵۶
★ ★ ★
باربد : ۱۲۵
بارتولمہ : ۸۷
بالاق : ۱۸۰
بخارائی : ۱۱۱
براھیم ، رك : ابراھیم
برزو : ۷۵ ، ۷۸
بزرگمھر ، رك : بزرگمھر
بزرگمھر : ۹۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱
بستور : ۸۲
بشر بن ابی حازم : ۱۳۰
بطلمیوس : ۱۱۰
بلاذری : ۷۴
بلاغی ، صدرالدین : ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۹۹
یلم باعور : ۱۸۰ ، ۱۸۱
یلمعی : ۵۵
بلقیس : ۵۴ ، ۲۰۶ ، ۲۱۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲
بنونیست (Benveniste) : ۷۴
بنیامین : ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳
بنیاهو ، رك : ملکہ سبا
بوزرگمھر ، رك : بزرگمھر
بہ آفرید : ۸۳
بہار : ۱۱۹
بہرام : ۹۲
بہرام اول : ۱۲۸
بہرام چوبین : ۱۲۴

- ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷
 جبلی، عبدالواسع بن عبدالجامع : ۷۲
 جرجانی، عبدالقاهر : ۲۱، ۲۶، ۳۳
 جریره : ۸۸
 جعفر : ۱۳۱، ۱۳۲
 جعفر بن محمد، امام ششم : ۱۳۳
 جعفر برمکی : ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳
 جعفر صادق، رك : جعفر بن محمد،
 امام ششم.
 جلال الدين محمد، رك : مولوی، جلال-
 الدين محمد بن محمد . . .
 جلالی ثانی : ۱۸۸
 جم : ۵۹، ۶۰
 جمشید : ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
 ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۹۳
 ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۳
 ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۲۱،
 ۲۲۲
 جوالیقی : ۲۵۴
 جویری، (محمد) : ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۷،
 ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۴
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
 جونی، عزیز الله : ۲۰۲
 جهانگیر : ۷۵، ۷۸
 جهن، ۹۱
 * * *
 حاتم طائی : ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
 حافظ : ۵، ۲۷، ۳۵، ۶۰، ۶۸، ۸۸
 ۱۱۴، ۱۵۴، ۱۸۸، ۲۳۵، ۲۶۹
 حام : ۲۷۰، ۲۷۴
 حسان بن ثابت : ۱۳۴
 حسان عجم : ۱۴
 حضرت ختمی مرتبت، رك : محمد (ص)
 حطیبه : ۱۳۰
 حلاج : ۵۲
 حقه : ۲۲۴
- بهرام دخت : ۱۲۴
 بهزاد : ۸۷
 بهمن : ۷۴، ۹۶
 بیدرفش : ۸۲
 بیرونی : ۶۷
 بیژن : ۲۲، ۴۱، ۶۵، ۷۲، ۷۴،
 ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۱، ۹۴
 بیوراسب : ۲۶۸
 بیهقی، ابوالفضل، رك : بیهقی،
 محمد بن حسین
 بیهقی، محمد بن حسین : ۱۵۱
 * * *
 پاینده، ابوالقاسم : ۱۵۰
 پرویز : ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷
 پروین گنابادی، محمد : ۱۱۹
 پطرس : ۱۵۶
 پور داوود : ۶۷
 پور عمران : ۲۶۷
 پوشکین : ۲۵
 پولادوند : ۷۸
 پیران ویه : ۸۸
 پیرنیا، حسن : ۱۱۹
 * * *
 تاز : ۹۷
 تطیانوس (ططیانوس) قتال : ۲۳۰
 تمیم داری : ۱۴۴
 التلوخی، محسن بن علی : ۱۲
 تهمورث : ۵۷، ۵۹، ۷۳، ۲۰۸
 تور : ۷۸، ۹۹
 * * *
 ثعلبی : ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۰،
 ۲۶۸
 * * *
 جاحظ : ۲۵
 جاد المولی، محمد احمد : ۵۴
 جاماسپ : ۸۲
 جبرئیل : ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۴،
 ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۲۵، ۲۲۶

- سام بن نوح: ۶۷، ۱۶۱، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۷۴
سامری: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۵۹
سامک بن لمک، رک: نوح
سترون: ۲۷۶
سجادی، سیدضیاء الدین: ۳۶، ۲۴۰
سرکیس: ۱۲۵
سرو: ۹۹
سروش: ۹۹
سعد: ۱۳۵
سعد بن وقاص: ۹۹
سعدی: ۵، ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳
سعیدی، دکتر عباس: ۲
سقراط: ۱۱۰
سگاک: ۲۱
سکندر، رک: اسکندر
سلطانی، علی: ۶۸
سلم: ۹۹
سلیمان (پیامبر): ۱۴، ۳۵، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۱۴۵، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳
۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۱
سلیمانی: ۲۰۴
سمک بن لمک، رک: نوح
سمیع عاطف الزین: ۲۰۳
سنائی: ۵
سن پل: ۴۵
سودابه: ۸۷، ۸۸
سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری: ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶
سهراب: ۷۵، ۷۸، ۸۰
سیامک: ۹۷
سیاوش: ۲۶، ۴۵، ۵۱، ۶۶، ۷۴، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲
* * *
شاپور ذوالاکناف: ۱۲۸، ۱۲۹
شاه عباس: ۱۰۸
شایگان، داریوش: ۴۳
شبدیز (نام اسب خسرو پرویز): ۱۲۴
شبلی نعمانی: ۲۷
شروانشاه، فخرالدین منوچهر: ۶۳، ۹۲، ۱۲۰، ۲۶۳
شریعتی، محمّد تقی: ۱۶۱
شعار، دکتر جعفر: ۱۱۹، ۱۳۱
شعیب (پیامبر): ۲۵۵
شفیعی کدکنی، دکتر محمّد رضا: ۶
شفیع، محمّد: ۱۳۸
شکر بن لمک، رک: نوح
شمرون: ۱۹۸
شمعون: ۲۲۹، ۲۷۷، ۲۷۸
شنقیطی، شیخ احمد: ۱۳۵
شوقی ضیف: ۲۶
شهرناز: ۵۸، ۹۷، ۹۹
شهیدی، جعفر: ۱۳۰، ۱۳۷
شیبانی، معن بن زائدة بن عبدالله: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲
شیت: ۲۶۹
شیخ محی الدین: ۱۸۴
شیروی: ۱۲۵
شیرین: ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۹
شیطان: ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۶۹
* * *
صائب: ۱۰
صدر بلاغی، رک: بلاغی، صدر الدین
صفا، دکتر ذبیح الله: ۲۴، ۴۹، ۵۲، ۸۷
صفورا: ۲۶۲

، ١٧١ ، ١٥٥ ، ١٥٢ ، ١٥١ ، ١٤٥
 ، ١٧٢ ، ١٧٨ ، ١٧٩ ، ١٨٧ ، ١٩٥
 ، ١٩٦ ، ١٩٧ ، ١٩٨ ، ٢٠١ ، ٢٠٢
 ، ٢١٤ ، ٢١٩ ، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦
 ، ٢٢٧ ، ٢٢٨ ، ٢٢٩ ، ٢٣٠ ، ٢٣١
 ، ٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٢٣٦ ، ٢٣٧ ، ٢٣٨
 ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣
 ، ٢٤٤ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٧ ، ٢٤٨
 ، ٢٤٩ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٥٢ ، ٢٥٤
 ٢٦٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٩٧

★ ★ ★

غباد: ١١٧

★ ★ ★

فاتك: ١٢٨

فاطمی، سعید: ٤١

فخرالدین منوچهر: ٧٧

فخر رازی، محمد بن عمر: ١٩٩

فخر گیلانی، محمد تقی: ٢٧

فرا سیاب، رك: افراسیاب

فرامرزی، محمد تقی: ٢٥

فرانك: ٩٨

فردوسی، حكیم ابوالقاسم: ٥ ، ٥٧ ، ٦٠

٦٧ ، ٧٣ ، ٧٤ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨٥ ، ٨٩

٩٣ ، ٩٤ ، ٩٦ ، ٩٩ ، ١١٢

فرخی: ٥

فرعون: ١٩٩ ، ٢٥٥ ، ٢٥٦ ، ٢٥٧ ، ٢٦٥

فرنكيس: ٧٨ ، ٨٨ ، ٩٠ ، ٩١

فرواك: ٩٧

فروود: ٨٨

فروزانفر، بدیع الزمان: ١٥٦

فرهاد: ١٣٩

فرهاد سیهبد: ١٢٤

فریبرز: ٧٤ ، ٩١

فریدون: ٣٠ ، ٥٨ ، ٦٦ ، ٨٨ ، ٨٩ ، ٩٤

٩٦ ، ٩٧ ، ٩٨ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٠١

١٠٢ ، ١٠٣ ، ١٠٤

فضل: ١٣١

فضل بن الربیع: ١٣١

صفی الله، رك: آدم

★ ★ ★

ضخاك: ٣٠ ، ٥٨ ، ٦٦ ، ٩٦ ، ٩٧ ، ٩٨ ، ٩٩

١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ١٠٣ ، ١٠٤

★ ★ ★

طائی، حاتم بن عبدالله بن سعد: ١٣٠

طباطبائی: ١٠٨

طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن: ٥٣

طبری: ٥٥ ، ٦٧ ، ١٤٥

طغرل: ١٥١

طوس: ٧٤ ، ٨٧ ، ٩١

طهمورث دیوبند: ٩٨

★ ★ ★

عامیل: ٢٦٠

عباسه: ١٣١

عبدالرزوف مصری: ١٩٩

عبدالله بن عمر: ١٤٥

عبدالله بن معتر: ٢٥

عبدالملك بن صالح الهاشمی: ١٣١

عذرا: ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٨٦ ، ١٨٩

عزازل، رك: شیطان

عزالذوله: ٢٣٣

عزالذوله قیصر: ٢٣٢

عزالذین بو عمران: ٢٦٧

عزیر: ٥٥ ، ١٤٥

عسکری، سیدمرتضی: ١٤٤

عطّار، فریدالدین: ١٧ ، ٥٢ ، ١٠٧ ، ١٠٨

علوی مقدم، اکرم: ٢

علوی مقدم، دکتربن محمد: ٢

علی بن ابی طالب، امام اول: ٢٦٩

علی بن موسی الرضا، امام هشتم: ١٨١

عمدة الذین حفده: ٢٤٨

عمر: ١٩٤

عمران: ٢٢٤

عمر بن خطاب: ٩٩ ، ١٤٤

عنصری: ١٣٨

عیسو: ٢٧٥ ، ٢٧٦

عیسی (پیامبر): ٨ ، ٦٣ ، ١١٥ ، ١٢٩

- فنفور: ۱۰۴، ۱۱۲
 فیروز: ۹۵
 فیروزآبادی: ۱۵۶
 فیلیپ: ۱۰۹
 فیلیپوس: ۱۱۱
 فیلاقوس: ۲۳۲
 * * *
 قائت بیگ: ۱۱۱
 قارون: ۷۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰
 قباد ساسانی: ۹۵
 قدسی: ۲۳
 قرشی، علی اکبر: ۵۵، ۲۶۱
 قزل ارسلان: ۶۲
 قطنفیر (دیو): ۲۰۹
 قیس، رک: مجنون
 قیصر: ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۳۳
 * * *
 کافی الدین عمر: ۱۱، ۱۵۲، ۲۱۶
 کالب: ۲۶۰
 کاموس: ۷۸
 کاووس: ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۱۲۵، ۱۲۶
 کاوه: ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲
 کردویه: ۱۲۴
 کرزم: ۸۲
 کرسیوز، رک: گرسیوز
 کریستن سن، آرتور: ۶۷، ۹۶، ۹۹
 کسری، رک: انوشیروان
 کنعان: ۲۷۰، ۲۷۴
 کنیک: ۴۷
 کوروش: ۶۰، ۱۱۹
 کی آرش: ۹۵
 کی آرمین: ۹۵
 کیان: ۹۵
 کی‌پشین: ۹۵
 کیخسرو: ۶۳، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۱۱
 کیقباد: ۷۴، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۱
 کیکاووس: ۶۷، ۷۶، ۹۵، ۱۶۱
 * * *
 کرسیوز: ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱
 کرشاسپ: ۹۴، ۹۵
 گرگانی، فخرالدین اسعد: ۸۶
 کرماییل: ۹۷
 کشتاسپ: ۸۲، ۸۳، ۸۵
 گودرز: ۷۴، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲
 گوهرین: ۶۸
 کیو: ۶۵، ۷۴، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۷
 * * *
 لاوی: ۲۷۷
 لعین، رک: شیطان
 لوط: ۲۶۸
 لوکرتیوس: ۴۶
 لهراسب: ۸۳، ۹۱
 لیلی: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 لیه: ۲۷۶
 * * *
 مالدینوسکی، برونیسلاو: ۴۳
 مانی: ۱۲۸، ۱۲۹
 مجنون: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
 محمد (ص): ۸، ۱۴، ۷۲، ۸۵، ۹۵، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۹۴
 محمد رشید رضا: ۲۱
 محمود: ۲۱۲، ۲۶۱
 مرداس: ۹۷
 مرعشی، ندیم: ۵۳
 مریم: ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۹۰

- ۲۴۸، ۲۳۱
 میخائیل افسیان نیکف: ۲۵
 میکائیل: ۱۴۷
 میلاد: ۷۴
 ★ ★ ★
 نابغه ذبیانی: ۱۳۴
 ناصح، دکتر محمد مهدی: ۲، ۸۰
 ناصرالدین ابراهیم: ۱۷۵، ۲۶۴
 ناصر خسرو: ۵، ۲۴
 نجات شروانی، علی: ۱۶۹، ۱۷۳
 نجفی، ابوالحسن: ۵۱
 نذیر، احمد: ۱۸۸
 نسفی، ابوحفص نجم الدین عمر: ۲۰۲
 نسوی، مجد الدین محمد پائیزی: ۵۶
 نضر حارث: ۷۳
 نظامی عروضی: ۵، ۲۰، ۳۶، ۱۰۹،
 ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷،
 ۱۳۸، ۱۳۵
 نعمان: ۱۳۲
 نعمان بن منذر: ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴
 نمرود: ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹،
 ۱۷۵، ۲۷۴
 نلدکه: ۶۷، ۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷
 نوح (پیامبر): ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۲۳، ۲۲۸،
 ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳،
 ۲۸۵، ۲۷۴
 نوشیروان، رک: انوشیروان
 ★ ★ ★
 وامق، ۱۳۷، ۱۳۸
 وحید الدین عثمان: ۲۱۲، ۲۶۶
 وطواط، رشید الدین: ۲۲۲
 ویرفشک: ۹۷
 ویل دورانت: ۴۶
 ویوسونت: ۵۸
 ویونگهونت: ۵۸
 ★ ★ ★
 هایل: ۱۶۷
 هاجر: ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴
- مزدک: ۹۶، ۱۲۰، ۱۲۱
 مستوفی، حمدالله: ۹۳
 مسعودی: ۶۷، ۱۵۰
 مسیح، رک: عیسی .
 مشیه: ۹۷
 مصطفی، رک: محمد (ص).
 معن بن زائده: ۱۳۰، ۱۳۲
 معین، دکتر محمد: ۲۰، ۲۳، ۵۵، ۶۰،
 ۶۸، ۸۵، ۸۷، ۹۹، ۱۱۱، ۱۳۰،
 ۱۴۵
 مقیل: ۲۷۷
 مکارم شیرازی، ناصر: ۴۷
 ملخیا: ۲۰۷
 ملک ارجنا: ۱۸۰
 ملک روم: ۲۰۹
 ملک سلیمان: ۲۷۴
 ملکه سبا: ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
 ملوح (یدرمجنون): ۱۳۵
 منوچهر: ۶۷، ۷۴، ۸۵، ۸۶، ۹۹
 منوچهری: ۲۲، ۲۳، ۱۳۰
 منیره: ۴۱، ۵۷، ۶۵، ۷۷، ۷۸
 مورس: ۱۲۴
 موسوی، سید محمد باقر: ۵۴، ۵۵
 موسی (پیامبر): ۱۱۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶،
 ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۴
 موشی، رک: موسی
 موصلی، جمال الدین محمد: ۱۷۶
 مولوی، جلال الدین محمد بن محمد: ۵،
 ۱۰، ۵۳
 مهابارت: ۵۸
 مهدوی، دکتر یحیی: ۲۰۴
 مهدی (ع): ۶۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۵

هارون (پیامبر): ۶۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۵۶،

۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۶

هارون (برادر حضرت مریم): ۲۲۴،

۲۲۷

هاکس، جیمز: ۲۰۲

هامان: ۲۵۷

هرادوس (ملک جهودان): ۲۳۰

هرمز: ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴

همای: ۸۳

هوم: ۹۱

★ ★ ★

یاسمی، رشید: ۹۶

یافت: ۲۷۰

یحیی (پیامبر): ۲۳۷

یحیی بن عبدالله العلوی: ۱۳۱

یزدگرد: ۹۹

یسع، رک: حضرت خضر.

یسوع: ۱۹۸

یشاکر: ۱۹۸

یشوع، رک: یسوع.

یعقوب (پیامبر): ۱۹۸، ۲۳۳، ۲۷۵، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹،

۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴

یغمایی، حبیب: ۱۵۷

یوسف (پیامبر): ۲۴، ۵۳، ۱۵۲، ۱۹۳،

۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۱،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،

۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،

۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴،

۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷

یوسف نبطار: ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۸

یوشع بن نون: ۱۸۲، ۲۶۰، ۲۶۶

یونس: ۲۲۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷

یهودای اسخریوطی: ۲۲۹، ۲۷۷

یهودا (فرزند یعقوب): ۲۸۳

ییم: ۵۸

ییم خشت: ۵۸، ۵۹

نام جایها

ایله: ۲۶۰	آب حیوان: ۱۸۷
ایوان مداین: ۱۲۱، ۲۷۲	آب خضر: ۱۹۰
★ ★ ★	آب ظلمت: ۱۱۳
بابل: ۹۷، ۱۲۲	آرامگاه کوروش: ۶۰
باغ ارم: ۱۱۱	آستان قنس: ۱۸۸
بتخانه: ۱۶۱	آسمان اول: ۱۵۷
بتخانه دولت: ۱۷۰	آسمان چهارم: ۱۴۶، ۱۷۸، ۲۳۰
بخارا: ۱۰۹	آسمان ششم: ۱۵۷
بروخیم (چاپخانه): ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۷۶	آسمان نخست: ۱۷۷
۸۰، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۷	آسمان هفتم: ۱۵۷، ۲۳۰
بریتانیای جدید: ۴۷	آشور: ۹۷
بستان، رك: بستان	آینه سکندری: ۲۰۱
بسطام، رك: بستان	★ ★ ★
بستان: ۱۲۴	ارض مقدس: ۲۶۰
بغداد: ۱۸۶، ۲۹۲	اروند (کوه): ۱۲۵
بلغ: ۸۳	استخر: ۹۴
بنگاه ترجمه و نشر کتاب: ۱۵۷	استرالیا: ۴۷
بهشت: ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴	اسدآباد: ۱۲۵
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۷	اسکندریه: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴
بیت الممور: ۲۴۸	اصفهان: ۱۹۴، ۱۹۷
بیت المقدس: ۱۱۱، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۳۳	انتشارات زوّار: ۱۱۹
بیروت: ۲۱، ۵۳، ۱۸۴، ۲۰۳	انطاکیه: ۱۱۹، ۱۸۳
بیستون: ۱۲۴	ایران: ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹
بین‌التهرین: ۷۳	۶۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲
★ ★ ★	۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳
پارس: ۹۴، ۱۶۴	۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷
پروین: ۳۱	۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴
★ ★ ★	۱۲۶، ۱۳۸، ۲۳۱
تخت جمشید: ۶۰، ۱۰۸، ۱۱۲	ایران‌شهر: ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۵

- تخت طاق‌دیس: ۱۲۴
 ترکستان: ۱۲۲، ۱۲۴
 ترکیه: ۳۳
 توران: ۵۷، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۹
 تهران: ۲۰، ۴۹، ۱۱۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۲۰۴
 تیسفون: ۱۲۱، ۱۲۴
 * * *
 جده: ۱۴۹
 جزیره فارس (Pharos): ۱۱۰
 جندی‌شاپور: ۱۱۸
 جیحون: ۹۴
 * * *
 چاه اصفهان: ۱۹۷
 چاه‌افراسینب: ۹۴
 چاه بیژن: ۲۲
 چاه زمزم: ۱۷۳
 چاه شقوق: ۲۹۳
 چاه یلدا: ۹۴
 چشمه حیات: ۱۸۸
 چشمه حیوان: ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۸۷، ۱۸۸
 چشمه خضر: ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
 چین: ۱۲۹، ۱۵۵
 * * *
 حجاز: ۷
 حیره: ۱۳۳
 * * *
 خانه خدا: ۱۴، ۱۰۹
 خانه کعبه: ۹، ۱۸۹، ۲۰۴
 خراسان: ۷، ۸۶، ۹۲، ۹۳، ۱۳۱، ۱۶۰، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۵۰، ۲۸۸، ۲۶۶
 خورشید: ۱۶۲، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۸۷، ۲۹۰
 ۲۹۱
 * * *
 دانشکده ادبیات و علوم انسانی: ۲
 داوود (شهر): ۱۹۰
- دراچه چیچست: ۹۴
 دریای چین: ۵۸
 دشت سواران نیزه‌گذار (عربستان): ۹۶
 دماوند: ۹۹
 دوزخ: ۱۷۷
 دیلم: ۱۲۲
 * * *
 رضوان، رك: بهشت
 رود نیل: ۲۵۸، ۲۹۵
 روم (رُم): ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۹۹
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۰۹
 رومانی: ۲۹۷
 روم شرقی: ۲۳۲
 رویان: ۸۶
 * * *
 زحل: ۳۱
 زمزم: ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۴
 زمین: ۴۷، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۷
 ۱۸۲، ۲۰۰
 * * *
 سبا: ۲۰۶، ۲۰۷
 ستاره زهره: ۱۶۲
 سجستان، رك: سیستان
 سد سکندر: ۱۱۹
 سد یاجوج: ۱۱۱
 سراندیپ: ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۶
 سوق الثمانین: ۲۷۰
 سهیل: ۳۱
 سیستان: ۵۷، ۷۱، ۷۳، ۸۶، ۱۳۱، ۱۹۴
 * * *
 شام: ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۰۲
 شروان: ۱۱۷، ۱۲۳، ۲۶۲
 شکیم (شخیم): ۲۸۴
 * * *
 صهیون: ۱۹۰
 * * *
 ظلمات: ۱۱۴
 * * *

- طبرستان: ۸۵، ۸۶
طورسینا: ۲۶۳
★ ★ ★
عراق: ۷، ۸۷، ۱۷۵، ۲۸۸
عربستان: ۱۲۴
★ ★ ★
غارابوقیسی: ۱۵۰
★ ★ ★
فارس: ۶۰
فردوس: ۱۵۰، ۱۶۷
فرغانه: ۸۶
★ ★ ★
قبر رسول الله: ۱۴
قربانگاه خلیل: ۱۷۴
قسطنطنیه: ۲۳۲
قطب شمال: ۱۱۰
★ ★ ★
کاخ سلیمان: ۲۲۲
کتابخانه آستان قدس: ۱۳۸
کرمانشاهان: ۱۲۴
کعبه: ۱۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴
۱۷۵، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۴۵
۲۹۳، ۲۵۰
کلده: ۹۷
کنعان: ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳
۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴
کنگور: ۱۲۵
کوفه: ۱۲۱، ۲۹۳
کوه البرز: ۶۷، ۹۴، ۹۸، ۹۹
کوه اسنوند: ۹۴
کوه سینا: ۲۵۸، ۲۵۹
کوه طور: ۱۹۸
کوه قاف: ۲۱۲
کوه لبنان: ۱۶۸
★ ★ ★
کرجستان: ۲۳۲
کرگان: ۲۸۸
★ ★ ★
لندن: ۱۳۰
★ ★ ★
مازندران: ۷۶
ماه: ۴۵، ۵۱، ۱۶۲، ۲۹۱
مجمع البحرين: ۱۸۳
محراب بیت المقدس: ۱۹۵
مداین: ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۲۷۲
مدین: ۲۵۵، ۲۶۲
مدینه النبی: ۱۹۵، ۲۴۸
مدینه فاضله: ۴۸، ۵۰
مرو: ۸۶
مربخ: ۳۱
مسجد خیف: ۱۵۰
مشهد: ۲، ۷۳
مصر: ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۲۷
۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹
۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳
۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵
مقدونیّه: ۱۱۰
مکفیلیّه، رک: نابلس
مکه: ۷۳، ۱۲۴، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۹
۱۹۴، ۲۵۴، ۲۹۳
ملک سلیمان: ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷
منارة البحرى: ۱۱۰
منارة شهر اسکندریه: ۱۱۱
مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس
رضوی: ۲
موصل: ۱۷۵
★ ★ ★
نابلس: ۲۸۴
نیشابور: ۱۱۷
نینوا: ۲۹۵، ۲۹۶
★ ★ ★
واقصه: ۲۹۳
★ ★ ★
هفت آسمان: ۱۵۷
همدان: ۱۲۵

یمن: ۱۳۱، ۱۳۲
یونان: ۴۱، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۵۲، ۱۳۸

★ ★ ★

هندوستان (هند): ۵۲، ۹۹، ۱۱۸، ۱۲۲

۱۵۵، ۱۲۳

هوخت گنگ (نژ): ۹۹

هو کئیریه: ۵۸

★ ★ ★

نام فرقه‌ها، قبیله‌ها، طایفه‌ها، مذہبها

عبرانی: ۲۷۵	اسلام: ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۷۳، ۱۰۸،
عیسوی: ۱۴۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،	۱۲۰، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۷،
۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۱	۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۷۰
★ ★ ★	★ ★ ★
قبطی: ۲۵۵، ۲۵۷	بنی اسرائیل: ۵۵، ۵۹، ۱۴۳، ۱۴۵،
قریش: ۷۳	۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲،
★ ★ ★	۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۵۳،
لوط: ۱۶۶	۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹،
★ ★ ★	۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۲۸۴
ماجوج: ۲۷۰	بنی عامر: ۱۳۵
مزدکیان: ۹۶	★ ★ ★
★ ★ ★	جن: ۶۰، ۲۰۴، ۲۰۷
نسطوری: ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	★ ★ ★
نصاری: ۵۵، ۱۴۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳	زردشتی: ۱۴۵، ۱۵۷
۲۵۱	زندقه: ۱۲۸
نصرانی: ۱۴۴	★ ★ ★
★ ★ ★	سامی: ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۹۷
یاجوج: ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۶، ۲۱۷،	سبطیان: ۲۵۷، ۲۵۸
۲۷۰	ستی: ۵۲
یهود: ۵۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۹۱،	★ ★ ★
۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۴	شیعه: ۵۲
★ ★ ★	★ ★ ★
	طی: ۱۳۰
	★ ★ ★

فهرست الفبائی اشعار به ترتیب حروف اول

- | | |
|---|---|
| <p>آن ره روم که توشه ... : ۷۰</p> <p>آن عین هدی زجای ... : ۱۶۰</p> <p>آن غصه عصای موسی ... : ۲۶۶</p> <p>آن غصه که او تکیه ... : ۲۶۶</p> <p>آن کافر سلطنت ... : ۲۶۶</p> <p>آن کیست که درصف ... : ۵۷</p> <p>آن لعل را بمرشته ... : ۲۳۴</p> <p>آن می و میدان زرین ... : ۲۰۱</p> <p>آن نازنین که عیسی ... : ۲۳۴</p> <p>آن نقش جسم اوست ... : ۲۴۵</p> <p>آن یوسف گردون نشین ... : ۲۸۷، ۲۴۶</p> <p>آه کز بیم رستم ... : ۷۹</p> <p style="text-align: center;">★ ★ ★</p> <p>احکام کسروی نشیندی ... : ۱۱۹</p> <p>ادب داشتیم دولتم ... : ۲۶۴</p> <p>ادریس دین حدیقه ... : ۱۷۹</p> <p>ادریس قضاییش و ... : ۱۷۸</p> <p>ادریس و جم مهندس ... : ۲۲۳</p> <p>از دم سیاه کن رخ ... : ۲۱۸</p> <p>از آتش حسرت بین ... : ۱۲۲</p> <p>از آدمیان وفا ندیدم ... : ۲۸۶</p> <p>از آن خوانند آرش ... : ۸۶</p> <p>از آن زمان که فرو ... : ۲۲۲</p> <p>از این و آن دوا مطلب ... : ۲۴۱</p> <p>از برخلاقم ... : ۱۶۹</p> <p>از بسی سنگ سیه ... : ۱۸۹</p> <p>از پی پنجاهه در ... : ۲۴۴</p> <p>از تحیر گشته چون ... : ۱۲۲</p> | <p>آب حیوان مجوی ... : ۱۸۷</p> <p>آب گرزگاو سارش ... : ۱۰۳</p> <p>آدم از او بیرقع حرمت ... : ۱۵۹</p> <p>آدم برای گندمی از ... : ۱۵۴، ۱۵۰</p> <p>آدم به گاهواره او بوده ... : ۱۷۸، ۱۵۶</p> <p>آدم زجنت آمد ومن ... : ۱۵۴</p> <p>آدم زحرص گندم فان ... : ۱۵۴</p> <p>آدم زخاک بود ومن از ... : ۱۶۰، ۱۵۹</p> <p>آدم فریب گندمگون عارضی ... : ۱۵۳</p> <p>آری افلاک معالیت ... : ۱۶۰</p> <p>آزر هنری خلیل ... : ۱۶۹</p> <p>آسمان سترو ستاره ... : ۱۷۳</p> <p>آسمان هر که بزاید ... : ۸۰</p> <p>آسیه توفیق و ساره ... : ۱۷۳</p> <p>آفتاب از غرب گفتی باز ... : ۲۲۰</p> <p>آفتاب از وبال ... : ۲۸۷</p> <p>آمد آن مرغ نامه آور ... : ۳۰</p> <p>آمد مسیح وار به بیمار ... : ۲۴۲</p> <p>آن آتش را که عشق ... : ۱۷۲</p> <p>آن پیرزنی که مرد ... : ۲۳۱</p> <p>آنجا که دم گشاد سرافیل ... : ۱۵۶</p> <p>آن چشم مباد خود ... : ۱۱۷</p> <p>آنچه از من شد گراز ... : ۲۱۶</p> <p>آنچه مادر بر سر تابوت ... : ۱۳۹، ۱۱۷</p> <p>آن خون سیاوش از ... : ۶۶، ۲۶، ۹۰</p> <p>آن دلق گران بران ... : ۲۷۳</p> <p>آن دینه زتو دو ... : ۲۹۴</p> <p>آن را که زلب دم ... : ۲۴۲</p> |
|---|---|

- اما در مقابل او ... : ۲۴۶
 امشرب الخضرماه ... : ۱۸۶
 امید خورش بهتر است ... : ۳۶
 انجم نگارستفش و در ... : ۱۷۰
 انده گسار من شد و ... : ۱۳۸
 انك آن یوسف احمد خوی ... : ۲۹۰
 او حق دلم به چوب ... : ۲۶۶
 او خود مرا حیات ابد ... : ۱۸۶
 اوراست طریق بت ... : ۱۷۱
 اوست فریدون ظفر ... : ۱۰۳
 او سلیمان است و من مورم ... : ۲۱۳
 او ضامن من به نان ... : ۱۶۹
 ای آسیه کرامت و ای ... : ۱۵۲
 ای اژدها دم ارنه چو ... : ۱۰۱
 ای باد بوی یوسف ... : ۲۹۳
 ای بانوی خاندان ... : ۱۷۳
 ای برادر بالای یوسف ... : ۲۸۵
 ای بس شه پیل افکن ... : ۱۲۳
 ای بمخوان حسن تو ... : ۲۸۵
 ای چرخ از آن ستاره ... : ۱۹۷، ۷۰
 ای روزگار گرگ دل ... : ۲۹۰
 ای سلیمان بیار ... : ۲۷۱
 ای ساره صفات و آسیه ... : ۱۷۳
 ای صیقل مصر ... : ۲۹۴
 ای گوهر کمالت مصباح ... : ۱۵۱
 ای که توقیع آصف خامه ... : ۲۲۱، ۱۱۳
 ای لب و زلفین تو مهره ... : ۶۲
 این است همان درکه ... : ۱۲۲
 این است همان صفه ... : ۱۲۲
 ای نامزد خاتم جمشید ... : ۶۲
 این لب خاکین مارا ... : ۶۶
 این منم یارب که دربزم ... : ۱۱۴
 ای نهاده بر میان فرق ... : ۲۲
 این هست همان ایوان ... : ۱۲۲
 این همه میگوید «آوردماه» ... : ۹
 ای وصی آدم و کارم زگردون ... : ۲۴۱
 ای یوسف وقت، جنگ ... : ۲۸۹
 از چاه دی رسته به ... : ۲۸۷
 از حادثه سوزم که برآورد ... : ۳۶
 از خلق یوسفیش به ... : ۲۹۱
 از درونسو مار فطم ... : ۱۵۳، ۱۷
 از دل عالم میرس ... : ۱۳۷
 از دلیوسفی بجهد ... : ۲۹۶
 از روزگار ترس ... : ۲۰۰
 از سحر حلال شسته ... : ۲۶۵
 از ضمیرش که به یکدم ... : ۹۳
 از گشت چرخ کار به ... : ۷۹
 از گلاب ژاله و کافور ... : ۱۲۴
 از لعل تو گریام ... : ۳۵
 از مسام گاو زرین ... : ۲۸
 از من گریخت حادثه ... : ۲۴۱
 از نوحه جغد الحق ... : ۱۹
 از همه عالم گران ... : ۱۳۶
 اژدها بود خفته ... : ۳۰
 اژدها بین حلقه گشته ... : ۲۹
 اسفندیار این دژ ... : ۸۴
 اسقف شناس گفت ... : ۲۳۳
 اسکندر آمد و در یاجوج ... : ۱۱۵
 اسکندر ثانی بین ... : ۶۳
 اسکندر دین ز شهر ... : ۱۱۷
 اسکندر و تنعم ملک ... : ۱۱۷
 اسکندر وقت کر ... : ۱۱۵
 اشتر اندر وحل به ... : ۲۲
 اشك آن طایفه طوفان ... : ۲۷۲
 اشك داوود ببارید ... : ۲۷۱، ۱۹۳
 اشك من در رقص ودل ... : ۸
 افراسیاب طبع من ای ... : ۷۸
 افسر خدای خسرو، کشور ... : ۷۵
 افکندهام از نهیب ... : ۲۸۶
 اگر بتگر چنان پیکر ... : ۱۷۰
 اگر بدانی سیمرغ ... : ۷۲
 اگر تن بمحضرت نیارم ... : ۸۱
 اگر چه ماهی از یونس ... : ۲۹۷، ۲۹۶
 اگر رفت خورشید گردون ... : ۲۲۰
 اگر نیستی جز شکست ... : ۸۳

- با او دلم بهمهر و محبت ... : ۱۶۰
 بابر تریش گوهر جمشید ... : ۶۲
 باد بهاری فشاند عنبر ... : ۲۹۷
 بادت بقای خضر که ... : ۱۸۸
 باد را بهر سلیمان ... : ۲۱۹
 باد سلیمان در برش ... : ۲۶۴، ۲۱۹
 باز آن که قانم چو ... : ۲۱۴
 باغی است طاووس رخس ... : ۱۵۳
 بافتن ریسمان نه معجزه ... : ۱۹۴
 بالابر آرنفس چلیپا ... : ۲۵۱
 بامن فلک به کین سیاوش ... : ۹۰
 بانگ پشه مگدرازان ... : ۶۳
 باورم کن کز نخستین ... : ۱۵۵
 ببرند پس دخترانت ... : ۸۳
 بیرم پی ازدها را به ... : ۹۷
 بیستم حرص را چشم ... : ۲۴۷
 برچشمه کرم شد و سد ... : ۱۱۶
 بحر ارجیش فرود از ... : ۲۹۷
 بحر کلیم دست براین ... : ۲۶۳
 بختیان چون نوعروسان ... : ۱۴
 بدین نان ریزه ها منگر ... : ۲۴۴
 بر آرد زجیب فلک ... : ۲۰۱
 بر آمد هر شب افغان ... : ۲۶۷
 بر بخت چو عذرا مریمی ... : ۲۳۶
 بر بخت نگر آستن و نالنده ... : ۲۳۶
 برجیس حکم، افلاک ظل ... : ۱۷۹
 بر حقد آنها که با عیسی ... : ۲۴۳
 بر درد دل دوا چه ... : ۱۳۸
 بر در گهم زخیل ملایک ... : ۱۶۰
 بر دل مؤمنین و جان ... : ۱۷۳
 بر راه سیاستو ... : ۲۳۲
 بر زبان «ان نمبدا لاصنام» ... : ۱۷۱
 بر سر چاه شقوق ... : ۲۹۳
 بر سر عالم شو ... : ۲۸۵
 بر شعرا نطق شد ... : ۱۹۴
 بر عدو زهر و بر ... : ۲۹
 بر عرش بد نوشته ... : ۱۶۰
 بر کاس رباب آخور ... : ۲۵۱
 بر کور دلان سوزن ... : ۲۴۰
 برگشته زین ده و زآن ... : ۹
 بروان ران ازین ... : ۱۱۶
 بر هر مژه خون ... : ۱۹۳
 بزد دلت و بگست ... : ۷۹
 بسته غار امیدم ... : ۱۷۰
 بس سبک پرمپرای ... : ۱۶
 بس عقل عیسوی ... : ۲۳۴
 بس کن خاقانیا ... : ۱۸۷
 بس کور دل است ... : ۲۸۹
 بس که پیران شبیخون ... : ۹۳
 بس که دید آفت اعدا ... : ۲۶۲
 بشکن بت ارت هوای ... : ۱۷۱
 بطریق دید رویش ... : ۲۳۳
 بقدر الکد تکتسب ... : ۷۹
 بکنم دیو دلیها ... : ۲۱۸
 بگریخته از عتاب ... : ۲۳۲
 بگریم تا مرا بینی سلیمان ... : ۲۱۵
 بگشاد جهان علم ... : ۱۱۷
 بگویم کان چه زندهست ... : ۱۷۲
 بل عروس فلک ... : ۲۹۵
 بلقیس بانوان و سلیمان ... : ۲۲۲
 بلقیس روزگار توئی ... : ۲۲۱
 بل که تا حکمش نمیده ... : ۱۲۰
 بلورین جام را ماند ... : ۱۸
 بلی خود همت درویش ... : ۲۴۷، ۲۱۰
 بلی در معجز و برهان براهیم ... : ۱۷۰، ۱۶۸
 بلی راست گفت او و پی ... : ۲۱۵
 بنالد جان ابراهیم و گرید ... : ۱۷۵
 بنگر که چو دست یافت ... : ۲۹۳
 بودت هزار جاحظ و یک ... : ۱۷۹
 بودم معلم ملکوت اندر ... : ۱۶۰
 بود معن عرب و ... : ۱۳۲
 بوده چو خلیل عهد ... : ۱۷۶
 به بانگ و زاری مولو زن ... : ۲۳۴
 به بیت المقدس و اقصی ... : ۲۳۳
 به بیخ و شاخ و برگ ... : ۲۳۴
 به تأیید مهدی خصالی ... : ۱۹۶

- به توران اسیرند با داغ ... ۸۳
 به پاکی مریم از ترویج ... ۲۳۸، ۲۳۴
 به حق آن که دهد بیچگان ... ۱۱۳
 به خمسین و به دنج و لیلۃ الفطر ... ۲۳۳
 به خوان معنی آرائی ... ۱۶۹، ۱۷۳
 به دست همت از خاطر ... ۲۴۴
 به روح القدس و نفخ ... ۲۳۳
 به زخم اندر ارجاسپ ... ۸۳
 به سیمرغ مانم ز روی ... ۷۳
 به شاه جهان بین که ... ۹۳
 به شب شهر غوغای ... ۱۱۶
 به شد تا به درگاه ... ۷۹
 به صد دقیقه ز آب ... ۱۸۷
 به صورتگری دست بردی ... ۱۷۰
 به طفلی بت شکست از ... ۱۷۰
 به معماری کعبه چون ... ۱۷۵
 به قمع کردن فرعون ... ۲۶۵
 به گوسپندی کورا کلیم ... ۱۷۴، ۲۶۲
 به ماء تیرکان که بود ... ۲۳۴
 به مهد راستین و ... ۲۳۳
 به ناخن رسد خون دل ... ۱۳۲
 به ناقوس و به زنار و به ... ۲۳۳
 به نام قیصران سازم ... ۱۲۹
 به نام و به وحدت چنو ... ۷۳
 به نیروی پیل و به بالا ... ۸۰
 به وحدت رستم از غرقاب ... ۲۲، ۷۷
 بهر تسبیح سلیمان ... ۱۹۳
 بهر فریدون راز کرده ... ۱۰۴
 به همت و رای خرد ... ۱۱۶
 به یاد حضرت تو یوسفان ... ۲۹۲
 بی امر خدا و کف ... ۲۶۱، ۲۶۴
 بی او یتیم و مرده دلند ... ۱۵۲
 بی حرمتی بود نه حکیمی ... ۱۴
 بی دم مردان خطاست ... ۶۱
 بی زحمت پیرهن همه ... ۲۹۴
 بی طعمه و طمع بر سرآور ... ۱۱۷
 بیفکند پیل ژیان را ... ۸۹
 بینی زمن من زحل ... ۱۷۴
- بینی کله شاه که مه ... ۲۱۵
 بی یاری زال و پر ... ۷۱
 * * *
 پادشاه نظم و نثرم در ... ۲۳۹
 پای من زیر کوه آهن ... ۳۰
 پر بال عقاب آمد آن ... ۲۴
 بردیده من خندی ... ۲۷۲
 پرویز به عربومی زرین ... ۱۲۶
 پرویز عهد بودی و نوشین ... ۱۲۰، ۱۲۶
 پرویز کنون گم شد، ... ۱۲۶
 پس چرخ به بوی ... ۱۹
 پس ساخته از پی ... ۱۷۶
 پس شمه لطفبر ... ۱۷۶
 پس کرده به روی ... ۱۷۶
 پس کرده گرین به ... ۲۳۲
 پندار همان عهد است ... ۱۲۲
 پیران کعبه لاف ز ... ۲۳۴
 پیش تیغش کاتش نمرود ... ۱۷۲
 پی مورچه بر پلاس ... ۸۰
 پیش آمد روان فریدون ... ۱۰۳
 پیش تخت خسرو موسی ... ۲۰۰
 پیش سقف بارگاهش ... ۲۱۰
 پیش من جز اختر و بت نیست ... ۱۷۱
 * * *
 تا به ارمن رسیده ام ... ۲۳۴
 تا به چنین لفظ نام ... ۱۸۷
 تا به خط شط ارجیش ... ۲۹۷
 تا به نااهلان نگویی سروحدت: ۲۳، ۱۵۵
 تا پخته نیست مردم شیطان ... ۲۵۲
 تاجدارش رفته و دندانه های ... ۱۲۲
 تاجدار کشور پنجم ... ۹۵
 تاجرعه ادیم گون ... ۲۶
 تاجهان است از جهان ... ۱۵۵
 تاجه افزاید سلیمان را که ... ۲۱۰، ۲۱۴
 تاجند کنی کوهی کورا ... ۱۳۹
 تاجند نان و نان که ... ۱۵۴
 تا درد سرم فرو ... ۱۹

- تاریخ کی قباد نخواندی ... : ۹۵
تا ز آتش غم روان ... : ۲۶
تا زمین شد خایه و ... : ۲۸
تا سلسله ایوان بگست ... : ۱۲۲
تا غبار از چتر شاه ... : ۲۸۷
تا قلم را مار گنج ... : ۱۸
تا قیامت می زند ... : ۵۳
تا مصحف و لا اله ... : ۲۳۲
تا تترسد این دو طفل ... : ۲۹
تا که تو از نیک و بد ... : ۶۱
تب کرد اثر در رخ ... : ۲۴۲
ترا در رنگ آزادان ... : ۲۶۷
ترا ز پستی همت به کف ... : ۱۵۲
ترجمان یوسف غیبی ... : ۲۹۵
تنش پرنگار از ... : ۸۰
تم چون رشته مریم ... : ۲۳۹، ۱۴۶
تو جهان خور چو نوح ... : ۲۷۴
تو چون نام جویی زنان ... : ۲۲۳
تو چه نشین و موکب ... : ۲۸۸
- ★ ★ ★
ثانی اسکندری آینه ... : ۱۱۴
ثانی اسکندری ارسطو ... : ۱۱۳
ثعبان قلم و کلیم ... : ۲۶۵
ثنای دل او بددل فرو ... : ۱۴
- ★ ★ ★
جام را گنج فریدون ... : ۱۰۳
جام صبوخی ده قوی ... : ۲۳۷
جام فرعون اندر آر ... : ۲۶۳
جام کیخسرو است خاطر ... : ۹۳
جام و کفش چون ... : ۱۱۵
جان از درون به فاقه ... : ۶۱
جان زنگ آلود در صدرش ... : ۶۹
جان محمود اربه گوهر ... : ۲۶۱، ۱۱۲
جان یوسف زادرا ... : ۲۹۲
جاء براهیم بین گشته ... : ۱۷۳
جدا کرد از سروسیمین ... : ۸۹
جعفر صادق به قول جعفر ... : ۱۳۳
- جمشید زمانه شاه ... : ۶۲
جمشید سام عصمت ... : ۷۱
جمشید ملك نظیر ... : ۲۲۲
جمشید ملك هیأت ... : ۶۲
جم صفتان زخوان ... : ۶۴
جو تا که هست خام ... : ۲۵۲
جوزا گریست خون ... : ۲۱۲
جوهر اسفندیار وقت به ... : ۹۶
جهان انباشت گوش من ... : ۲۷
جهان را آه آه از ... : ۲۶۷
جهان را عهد محنونی ... : ۱۳۶
جهان را معنی آدم ... : ۱۵۲
- ★ ★ ★
جاء صفاهان بدان ... : ۱۹۷
چرا سوزن چنین ... : ۱۹۷، ۱۴۶
چراغ علم فروزد چو ... : ۱۱۳
چرخ ارنده قصاص ... : ۶۲
چشم تو گرشد شکوفه ... : ۲۷
چل صبح آدم ... : ۱۵۰
چنان که دوشم بی ... : ۲۲۲
چند ازین یوسفان ... : ۲۸۹
چندین کار آب بر ... : ۱۲۰
چنگ بین چون ناقه ... : ۱۳۷
چو آستین مریمی وجیب ... : ۲۳۵
چو آوازه وفات ... : ۱۷۵
چو از عالم خویش ... : ۷۳
چو بیژن داری اندر چه ... : ۷۷
چو تاریکتر شد شب ... : ۸۳
چو خضر از سرچشمه ... : ۱۹۰
چو عیسی که غربت ... : ۲۴۶
چو قوم نوح خشک ... : ۲۷۲
چو مریم سرفکنده ... : ۲۳۶
چو موسی که مقامات ... : ۲۶۵
چو آدم و داوود خلیفه ... : ۱۹۳، ۱۵۰
چون تنورم به گاه ... : ۲۹
چون تو مهر نیستی را ... : ۶۱
چون تو یک رنگی به ... : ۲۴۹

- چون خاتم ارنه دیده ... : ۱۹۷
 چون خضر جهان نوشت ... : ۱۱۷
 چون خون سیاوشان ... : ۸۹
 چون ز آمل رخ آمل ... : ۲۸۸
 چون زال بمطفلی شده ام ... : ۶۹
 چون زمن اهل خراسان ... : ۲۱۲
 چون سکندر پس ظلمات ... : ۱۱۶
 چون شرارش را علم بر ... : ۲۸
 چون عیسی فارغم که ... : ۲۴۶
 چون کتاب الله به ... : ۲۴۹
 چون کلاغت نجس ... : ۷
 چون مصطفی ثیابی ... : ۷۲
 چون موسیم شجر دهد ... : ۲۶۳
 چون نوح پیر عشق ... : ۲۷۴
 چون هست فسون عیسی ... : ۲۴۲
 چون همای اندک خور و ... : ۱۶
 چون یوسف سپهر چارم ... : ۲۸۸
 چو هدهدی که سحر ... : ۲۲۱
 چو یوسف نیست کر ... : ۲۹۳
 چه اخگر ماند از آن ... : ۱۷۲
 چه باید رفت تا روم ... : ۲۳۳
 چه برآب بودی چه ... : ۸۰
 چه جای عزت و ملک ... : ۲۱۳
 چه خوش گفت سالار ... : ۲۲۳
 چهره خورشید و آن که ... : ۶۱
 * * *
 حسن یوسف را حسد ... : ۲۸۵
 حلقه آن بریشمی کز ... : ۷
 حلقه ای ار کم شود از ... : ۶۲
 حلقه هاشان از پلاس و ... : ۱۵
 حیدر آتش ستان ... : ۸۶
 * * *
 خاتم ملک سلیمانی ... : ۳۱۷
 خاتون کائنات مربع ... : ۱۳
 خاتونی از عرب همه ... : ۱۳
 خارا چومار بر کشم و ... : ۲۶۷
 خاصه که خضرم در عرب ... : ۱۸۹
 خاصه همسایگان ... : ۲۳۴
 خاطرم مریمی است ... : ۲۳۶
 خاقان ملک اعظم ... : ۶۳
 خاقانیا بهسوک خراسان ... : ۲۵۰
 خاقانیا تو تکیه به ... : ۱۶۰
 خاقانیا چه ترسی از ... : ۲۸۸
 خاقانی از اندوه ... : ۲۷۱، ۱۹۳
 خاقانیا زجیب تجرد ... : ۲۵۲
 خاقانی از ستایش کعبه ... : ۱۴
 خاقانی اگر ملک سلیمان ... : ۲۱۴
 خاقانی اگر ممیزی ... : ۲۸۹
 خاقانی ایم سوخته عشق ... : ۱۳۸
 خاقانی را به چشم ... : ۱۷۱
 خاقانی را فرفته بر ... : ۱۵۴
 خاقانیم نه والله سیمرغ ... : ۷۲
 خاک اگر گرید و نالد چه ... : ۹
 خاک بالین رسول الله ... : ۶۹
 خاکش همه شام رنگ ... : ۱۷۴
 خاک عراق است آن ... : ۸۷
 خاکی دلم که در لب آن ... : ۱۵۳
 خال زغالیه نهد هر کس ... : ۲۰
 خال سیاه او حجر الاسود ... : ۱۴
 خانه مانی است طبع ... : ۲۴۹، ۱۲۹
 خبر مرگ جگر گوشه من ... : ۲۷۱
 خرد بر راه طبع آید که ... : ۲۶۵
 خرسندی من دل دهم ... : ۶۹
 خسروا خاقانی اندرا ... : ۷۱
 خسرو اقلیم بخش ... : ۸۱
 خسرو بهداد ملک جم ... : ۷۱
 خسرو جمشید جام ... : ۱۰۳، ۶۶
 خسرو سام دولتی ... : ۷۱
 خسرو مهدی نیت با ... : ۱۹۶
 خصم ار بزرجمهری یا ... : ۱۲۱
 خصم چون سگ در پس ... : ۸۶
 خصم خواهد که شبه ... : ۲۴۶
 خصش به مستی آمد ... : ۱۵۶
 خصم فرعون اربه ... : ۲۶۵
 خضر العلوم کلیم میقات ... : ۱۸۹
 خضر عمری، حیات ... : ۱۸۸

- خضر و دیوار گنج ... : ۱۹۰
 خضری تو به خان ومان ... : ۱۹۰
 خط بر لب ساغر بین چو ... : ۲۵۰
 خلوتی کرفقر سازی خیمه : ۱۵۹، ۱۹۶
 خوابی که خلیل دید ... : ۱۷۴
 خواجه اگر نوح راست ... : ۲۷۳
 خواری من ز کینه توزی ... : ۲۸۵
 خوانچه هاشان چون خلیل ... : ۱۷۱
 خوان عیسی بر من و ... : ۲۴۴
 خود آن کس را که روزی ... : ۲۷۳
 خود بدیدید ای خسان ... : ۵۳
 خود دجله چنان گرید، صد ... : ۱۲۱
 خود گوی چنین توان ... : ۱۶۰
 خوردی دریغ من که اسیرم ... : ۲۱۵
 خورش از مشرب قناعت ... : ۱۷۴
 خورشید را بر پسر مریم ... : ۲۴۸
 خورشید شاه انجم و ... : ۲۴۸
 خورشید کسری تاج بین ... : ۲۹۷، ۲۴۷
 خورشید من به زیر کل ... : ۹۰
 خورشید نو تاثیر بین، ... : ۲۲۳
 خوش نمکی شد لبش ... : ۲۸
 خون گریم و زه دو ... : ۱۹۳
 خه خه، ای طاووس باغ ... : ۱۷
 ★ ★ ★
 دادست خرد بهای ... : ۲۹۰
 داد غراب زمین روی ... : ۳۱
 دارای ملوک العجم، ... : ۱۱۳
 دار عزلت گزیده ... : ۱۷۳
 داستان شد عشق مجنون ... : ۱۳۶
 دام به دریا فکنده بود ... : ۲۱۷
 دامن از جان کرا ... : ۱۱۳
 دانی چه کن ز ناخوش ... : ۷۲
 دانی چه مدائن را با ... : ۱۲۱، ۲۷۲
 دانی ز جهان چه طرف ... : ۶۵
 داور اسلام خاقان ... : ۱۲۰
 دختر آفتاب ده در تنق ... : ۱۷۲
 در آب خضر آتش زده ... : ۱۸۶
 در آبگون قصص بین ... : ۳۱
 در آ کر یک نظر جان ... : ۲۲۰
 در آن مسند که چون طور ... : ۲۹
 در انتظار قطره عدل تو ... : ۱۲۰
 در ایام دارا دگر گشت ... : ۶۷
 در این وادی به بانگ ... : ۸۸
 در بارگه دوم سلیمان ... : ۲۱۲
 در بتکده هوی ... : ۱۷۶
 در بحر بلا فتنه ام ... : ۱۹
 در برجهاش بود میقات ... : ۱۷۴
 در بند نجوم جاء ... : ۱۷۶
 در پای هر برهنه سری ... : ۱۸۹
 در تن خویش از برای ... : ۱۰۲
 درج بی جوهر روشن ... : ۱۳۹
 در حال به گوش هوش ... : ۲۶۱
 در حجله جام آسمان ... : ۲۶
 در حریم کعبه چنان ... : ۱۸۹
 درد فراق را به دکان ... : ۱۳۸
 درد من بر طبیب ... : ۲۴۱
 در دین چو خلیل ... : ۱۷۵
 در راه من نهاد ملک دام ... : ۱۶۰
 درست گوئی صدر الزمان ... : ۲۲۲
 در غار بلا گزیده ... : ۱۷۶
 در فلان تاریخ دیدم ... : ۱۱۲
 در قالب آدم ... : ۱۵۰
 در کف آهوان بزم ... : ۲۰۱
 در کف فقر بین ... : ۲۶۷
 در کین سیاوش ... : ۸۹
 در گلشن زمانه نیایم ... : ۶۹
 در مدینه قدس ... : ۱۵۲
 در مدحت تو مبدع ... : ۲۱۵
 در مصر انتظار چو ... : ۲۹۴
 در مقام عز عزلت ... : ۱۷۱
 در یوسفی زن که ... : ۲۹۲
 دست آهنگر مرا در ... : ۱۰۰، ۱۰۱
 دست طمع کفجه چون ... : ۳۶
 دست کفجه مکن به ... : ۳۵
 دست موسیقار عیسی ... : ۲۵۰
 دفع سرما را قفس کردند ... : ۲۸، ۳۰

- رنگ بزمی زنده چهره ... : ۲۸
 رنگ خم عیسی است ... : ۲۵۰
 رو بهمنر صدر جوی ... : ۱۷۳
 روز از کمین خود چو ... : ۱۱۴
 روزم فرو شد از غم و ... : ۲۳۲
 روزها کم خور چو شبها ... : ۱۵
 روزه کردم نذر چون ... : ۲۳۹
 روز و شب گرگ آشتی ... : ۲۸۹
 روزی ده قحط سال ... : ۲۹۵
 روزی ز سرسنگ عقابی ... : ۲۴
 رستم بین که بمخون ... : ۸۰
 روشنان در عهدش از ... : ۱۲۳
 روی تو دارد زحسن ... : ۲۱۸
 روی چو صبحش مرا از الم ... : ۲۴۲
 روی زمین خیل شیاطین ... : ۲۱۷
 رویین تن اسفندیار ... : ۸۴
 رهبر دیو چو طاووس ... : ۷
 ★ ★ ★
 ز آتش موسی برآرم ... : ۱۸۵
 ز آن که شد مشرق ... : ۲۷۴
 زافراسیاب ظلم ، ... : ۸۰
 زامتحان طبع مریم زاد ... : ۲۳۹
 زان آب آذرآسا زانسان ... : ۲۳
 زان جام کوثرآگین جمشید ... : ۶۶
 زان مین کاتش زند ... : ۱۷۱
 زان نخل خشك تازه ... : ۲۳۸
 زبان بسته بهمدح محمد آرد ... : ۲۳۸
 زبان ثناگر درگاه مصطفی ... : ۱۴
 ۲۱۹
 زبان درآن دهن پاك ... : ۱۸۶
 زبان مار من اعنی ... : ۱۷
 زبان مرغان خواهی ... : ۲۱۱
 زپای اندر آمد ... : ۸۳
 زپری رویان چو ... : ۲۱۹
 زتعجیل قضای بد ... : ۷۷
 زجیب موسوی لافی ... : ۲۶۷
 زخاقانی این منطق الطیر ... : ۲۱۱
 زدهلیز اورستم ... : ۷۹
 دگر دختر شاه ... : ۸۳
 دل از هشی رفت ... : ۲۶۴
 دل این جا علتی ... : ۸۴
 دل بمخدمت ساده ... : ۲۶۲
 دل پاكان شکسته ... : ۷۰
 دل رمیده کی تواند ... : ۲۳
 دلق هزار میخ شب آن ... : ۲۶۷
 دلم از وحشت زندان ... : ۶۰
 دل من دیگ سنگین ... : ۱۸
 دلی که غیب نمایست ... : ۶۰
 دم سرد از آن دارد ... : ۱۵، ۵
 دم صبح از جگر آرند ... : ۹
 دندانه‌های کاج بقا ... : ۱۵۶
 دنیا زنی است عشوه گر ... : ۲۷
 دوشیزگان جنت نظاره ... : ۸۱
 دولت به اهل جهل ... : ۲۴۴
 دولت یکروزه در ... : ۱۳۶
 دید کرجای بر ... : ۳۰
 دیده‌ام عشاق ریزان ... : ۸
 دیر خبر یافتی که یار ... : ۶۶
 ★ ★ ★
 ذات او مهدی است ... : ۱۹۷
 ★ ★ ★
 راوی خاقانی اینك ... : ۹۵
 رای پیرش مدد از ... : ۲۹۴
 رای رخشان تو ... : ۱۸۸
 رای ملك صبح خیز ... : ۷۹
 رخ به زلف سیاه ... : ۲۸۶
 رخس دانش را ببرد ... : ۷۶
 رستم توران ستان ... : ۷۶
 رستم ثانی که در ... : ۷۶، ۷۰
 رستم کیقبادفر ... : ۹۵
 رسته از چه چو یوسف ... : ۲۸۶
 رسته چون یوسف زچاه ... : ۲۸۷
 رشك آمده چرخ را ... : ۱۷۶
 رضای خاطر تو، چون ... : ۶۴
 رضوان لقب تو ... : ۲۸۴
 رفت شیرین به شبیخون ... : ۱۳۹

- زر به بهای می چو ... : ۲۶
 زرین رسنها بافته در ... : ۲۸۷
 زگرسوز آن خنجر ... : ۸۹
 زلف تو گر خاتم ... : ۳۵
 زلفش چلیپا خم شده ... : ۲۵۱
 زمزم بسان دیده ... : ۲۹۰
 زنی رومی آید کند ... : ۱۱۶
 زهر سفر نوش کن ... : ۱۸۷
 زبید منیره خادمه ... : ۵۷
 زی تیر نگه کرد و پر ... : ۲۴
 زی چشمه حیات ... : ۱۸۶
 زیره آبی دادشان ... : ۳۶، ۳۴
 زیك نفخه روح ... : ۲۳۵
 زین سیه کاسه دست ... : ۳۶
- ★ ★ ★
- ساحر که نطق، لیک ... : ۲۶۵
 ساختم آیینه دل ... : ۱۱۵
 ساختی کاخ سلیمان ... : ۲۲۲
 سارفت روضه خلد ... : ۱۷۹
 ساغری چون انك ... : ۲۱۹
 سامری سیرم نموسی ... : ۲۰۱
 سام نریمان چاکرش ... : ۶۴
 سپاهی ز توران بیامد ... : ۸۳
 سحر زبان سامری ... : ۲۰۰
 سخن در ماتم است ... : ۲۳۹
 سخن گفتن به که ... : ۱۶۹
 سر به عدم در نه و ... : ۲۸۵
 سرزانو دبستانی است ... : ۲۷۳
 سرمستم و تشنه ... : ۲۶
 سرنیزه زه اسمان ... : ۳۷
 سکندر را نمی بخشند ... : ۱۸۸
 سگ گریده از آب ... : ۲۳
 سلامت نزد ما ... : ۱۵۲
 سلطان يك اسبه ، ... : ۲۹۷
 سلیمان چو شد ... : ۲۱۸
 سلیمانم نه خاقانی ... : ۲۲۰
 سلیمان وار مهر ... : ۲۱۷
 سلیمانی است این همت ... : ۲۱۰
- سنگ به قرابه ... : ۲۸۵
 سنگ تهمت نگر ... : ۲۴۱
 سنگ سیاه مخوان ... : ۱۴
 سوزن امید من به ... : ۳۴
 سیاره ای ز کوبه یوسف ... : ۲۸۸
 سیب چو مجمری ز زر ... : ۲۰
 سیرت یوسف تورا ست ... : ۱۵۲، ۲۸۶
 سیمرغ دولت از فرع ... : ۲۱۲
 سیه چشم و بور ایرش ... : ۸۰
 سیه خانه آبتوس ... : ۲۲۰
- ★ ★ ★
- شاپور ذوالاکناف است ... : ۱۲۹
 شاخ چو آدم زیاد زنده ... : ۱۵۱
 شاخ چو مریم از صف ... : ۲۳۸
 شاها سریر و تاج کیان ... : ۱۲۶
 شاه اولین مهدی است ... : ۲۱۵
 شاه ترکان که پسندیده ... : ۴۱
 شاه جهان مهدی ظفر ... : ۱۹۶
 شاه سلیمان نکین به ... : ۲۲۱
 شاه عجم اخستان که ... : ۱۱۵
 شاه فریدون لوا ، خضر ... : ۱۰۳
 شاه مالیک شمار ، شه ... : ۷۵
 شبانگه آفتاب آوردی ... : ۲۲۰
 شب چاه بیژن بسته ... : ۷۲
 شب طلاق خواب ... : ۱۵
 شبهت حوا نویسم ... : ۱۵۳
 شحنه نوروز نعل نقره ... : ۲۸۷
 شرط صبحی بود گاو ... : ۸۸
 شرق و غرب اتفاق ... : ۱۰
 شش جهت یاجوج ... : ۱۱۵، ۲۱۷
 شکسته دل ترازان ... : ۱۹
 شمع خردم ولی چو ... : ۶۵
 شه سلیمان است و من ... : ۲۱۱
 شهنشاه لهراسپ در ... : ۸۳
 شیطان شکند آدم و ... : ۱۵۹، ۱۹۶
- ★ ★ ★
- صاحب دلق و عصا چون ... : ۲۶۷
 صاحب صاحب قران ... : ۲۲۹

- عیسی از گفتار نااهلی ... : ۱۵۵، ۲۴۵
 عیسی اگر عطسه بود از دم ... : ۱۵۱، ۲۴۰
 عیسی به حکم رنگریزی ... : ۲۵۰
 عیسی بگفت دست فرو ... : ۲۳۳
 عیسی خرد را کند تابش ... : ۲۳۸
 عیسی کده خرگاه او ... : ۲۴۷، ۲۹۷
 عیسی لب است یار و دم ... : ۲۴۲
 عیسی لبی و مرده ... : ۲۴۲
 عیسیم از بیت معمور ... : ۸، ۲۴۸
 عیسیم رنگ به معجز ... : ۲۴۹
 عیسی و چرخ چارم ... : ۲۳۴
 ★ ★ ★
 غول بر خویشتن ار ... : ۱۸۸
 ★ ★ ★
 فاقه پرور دان ... : ۲۴۵
 فتی عالم هاد و ... : ۲۶۶
 فرسوده تر ز سوزن ... : ۲۳۴
 فرعونیان بی عوئند ... : ۲۶۵
 فرقت شهد مرا سوخت ... : ۲۱۶
 فرمانده اسلامیان ... : ۱۲۶
 فرود آمد از رخش ... : ۸۱
 فریدون چنین پاسخ ... : ۹۷
 فضایلش ملک دلت ... : ۳۴
 فقرکان افکنده خلق ... : ۷۰
 فقم و استمع اخبار ... : ۱۳۱
 فکرت او خنده گاه ... : ۱۷۲
 فلاک به پیش وزیر ... : ۲۶۶
 فلک چون آتش دهقان ... : ۲۴۸
 فلک کز روتر است ... : ۲۳۲
 ★ ★ ★
 قاف از تو رخنه سرشد ... : ۷۰
 قدحهای چون اشک ... : ۲۱۸
 قصرش چو فکرت من ... : ۱۷۰
 قوت مرغ جان ... : ۷۱
 ★ ★ ★
 کار جهان و بال جهان ... : ۲۴
 کارم زمزاج بد ... : ۲۳۱
 صبح از صفت چو یوسف ... : ۲۹۱
 صبح چو رخش رستم ... : ۸۱
 صبح دلش تا دمیده ... : ۱۳۷
 صبح شد مریم ، آفتاب ... : ۲۳۷
 صبح وارم کافتابی در ... : ۸، ۲۴۸
 صحبت این مار در ... : ۱۷
 صحبت ماء العنب مایه ... : ۱۰۰، ۱۲۰
 صدر براهیم نام، راد ... : ۲۱۰
 صدر تو را جلالت ... : ۱۱۳
 صورت حال خصم ... : ۲۲
 صورت مردان طلب ... : ۸۴
 صیت او چون خضر ... : ۱۸۷
 ★ ★ ★
 طاووس بوده ام به ریاض ... : ۱۷
 طاووس بین که زاغ ... : ۲۸، ۳۰
 طاووس غراب خوار ... : ۳۰
 ★ ★ ★
 عارض او خلیفه ... : ۲۸۶
 عازرثانی منم یافته ... : ۲۴۲
 عاشقان اول طواف ... : ۹
 عالمان چو خضر پوشیده ... : ۱۸۹
 عزلت گرین که از ... : ۲۴۷
 عصای کلیم ار به ... : ۲۶۴
 عصمة الدین ، شاه ... : ۲۳۵
 عطسه او آدم است ... : ۱۵۱، ۲۴۰
 عفریت ستم زو که ... : ۲۱۵
 عقل عالم نه سغبه ... : ۲۶۵
 عقل کو غاشیه حکم ... : ۲۱۹
 عقل و دین لشکر ... : ۱۰۰
 عکسی است همه ضمیر ... : ۲۶۴
 عمارت دوست شد ... : ۱۷
 عمر جام جم است ... : ۶۵
 عنقا به باغ بخت و ... : ۲۱۲
 عنقای مغرب به غربی ... : ۶۹
 عوض شکوه کنم چو ... : ۲۹۳
 عیسی آنک پیش کعبه ... : ۲۴۰
 عیسی از چرخ فرود ... : ۱۷۹، ۲۴۸

- کاروان منقطع شد ... : ۲۲
 کاسه رباب از شمرتر ... : ۳۵
 کاشکی آدم به رجعت ... : ۱۵۶
 کاندلر ظلمات خاك ... : ۱۱۷
 کاووس در فراق ... : ۹۰
 کاوه را چون فر ... : ۱۰۲
 کاوه که داند زدن ... : ۱۰۲
 کاوه هم پتک زنم ... : ۱۰۲
 کی مادر موسی ... : ۲۶۲
 کاین نوحه نوح و ... : ۲۸۵، ۲۷۱، ۱۹۳
 کبوتر حرم آمد ... : ۲۲۱
 کتب حکمت را به آتش ... : ۷۶
 کجا آن که فرموده ... : ۸۹
 کدبانوی خاندان ... : ۲۳۱
 کرده اند از زاده ... : ۳۱
 کرده به جلوه کردش ... : ۱۷۲
 کرم هم ز درگاه حق ... : ۲۹۲
 کز خاطران که عین ... : ۲۷۱، ۱۵۳
 کس چو حافظ نگشاد ... : ۲۳۵
 کسرای عهد بین که در ... : ۱۲۳
 کسری و ترنج زر ... : ۱۲۶
 کسی کاین خضر معنی ... : ۱۹۰
 کشتهای نیاز خشك ... : ۱۵۴
 کشتی مادر گذشتی ... : ۲۴۶
 کشد چون مور بر ... : ۱۷
 کعبه بر خوانی نشانده ... : ۲۱۴
 کعبه پس از تو زمزم ... : ۱۷۴
 کعبه جان زانسوی نه ... : ۹
 کعبه دیرینه عروس است ... : ۱۴
 کعبه را بینند از حلقه ... : ۱۴
 کعبه سنگین مثال کعبه ... : ۹
 کعبه وارم مقتدای سبز ... : ۲۵۰
 کلکش از بهر شرف ... : ۱۷۴
 کمان گروهه گبران ... : ۱۷۶
 کوس چون صومعه ... : ۲۹۷
 کوس حاج است که ... : ۲۱۳
 کوس را بین خم ایوان ... : ۲۱۳، ۱۹۴
- کوه دانش را چو ... : ۱۹۳
 که از تخت زرینش ... : ۸۳
 که اساطیر است و ... : ۵۳
 که بعد طاعت قرآن ... : ۱۷۴
 که خورشید این قدر ... : ۲۲۰
 که گراژدها را کنم ... : ۹۷
 کیخسرو آرش کمان ... : ۹۲، ۸۶
 کیخسروانه جام می، ... : ۸۹
 کیخسرو جان بخش است ... : ۹۲
 کیخسرو رستم کمان ... : ۶۳
 کیخسرو گوهر بخش از ... : ۹۳
 کیخسروی به هندسه ... : ۷۱
 کی شعر ترانگیزد ... : ۳۵
 کی شود اربای مور ... : ۲۱۴
- ★ ★ ★
- گاو را چون خدا به ... : ۲۰۰
 گاوسفالی اندر آرز ... : ۲۰۱
 گران کیخسرو ایران ... : ۹۱، ۹۴
 گر اوهست دجال ... : ۱۹۶
 گرباده می نگیرم بر ... : ۲۳
 گر بدرد صبح حشر ... : ۱۳۷
 گر بدلم زیور بخوانند ... : ۲۳۴
 گر بر رفت آب روی ... : ۲۲
 گربه قدر سوزش دل ... : ۲۱۶
 گربه مکه فلك و نور ... : ۲۴۸
 گربه ملك افراسیاب ... : ۹۱
 گرتوجه بلعم به زهد ... : ۱۸۱
 گرچو جمشید جمع ... : ۶۳
 گرچونر گس یرقان ... : ۷
 گرچه تن چنگ شبه ... : ۱۳۷
 گرچه چو خضر همه ... : ۱۱۷
 گرچه خرد در خطاست ... : ۶۶
 گرچه عفریت آورد ... : ۲۲۲
 گرچه عیسی وار ازین ... : ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۹
 گرچه غم فرفتش ز ... : ۱۱۷
 گرچه همچون زال زر ... : ۶۹
 گرخود به مثل آب ... : ۱۸۷

- کيسوی چنگ ورك ... : ۱۰
 ★ ★ ★
 لافد زمانه زاقليم ... : ۲۳۳
 لاف دينداري زخم ... : ۱۵۳
 لاف فريدون زين ... : ۱۰۰
 لب اوست آب حيوان ... : ۱۸۶
 لب تشنه ترم ز ... : ۲۴
 لب يارمن شد ... : ۱۵، ۵
 لسان الطيور ازدمش ... : ۲۱۱
 لسان الطيورش فرو ... : ۲۱۱
 لعل مسيحا دمش ... : ۲۵۱
 لکن چو آب روزی ... : ۱۸۸، ۱۱۳
 لهجت راوی مرا ... : ۲۲۳
 لهولذت دومار ... : ۱۰۰
 ★ ★ ★
 ما بارکه داديم، اين ... : ۱۲۲
 ما به تو آورده ايم درد ... : ۱۹
 ما چون مشاطگان زده ... : ۲۰
 ما را چه باک مزدك ... : ۱۲۱، ۹۶
 مار است مرا خامه هم ... : ۱۸
 مار دیدی درگيا پيچان ... : ۲۹
 مار زرينش نوش ... : ۲۹
 مارضحاك است زلف ... : ۱۰۲
 مارضحاك ماند ... : ۱۰۱، ۳۰
 ماری به كف مرا دوزبان ... : ۱۸
 ما قصه سكندر ودارا ... : ۱۱۴
 ما مرغ عرشی ايم كه ... : ۲۱۳
 مانا كه برج كسری هست ... : ۱۲۳
 ماند به بهشت آن ... : ۱۵۴
 ماها دلم از وصال ... : ۲۸۹
 ماه نوما حلقه ابريشم ... : ۳۵
 ماهی چو صدف گرش ... : ۲۹۷
 ماهی نهنگ وار به ... : ۲۹۶
 ماهی، وقرص خوربه ... : ۲۲۳
 مجذوم چون ترنجست ... : ۲۰
 مجلس انس حريفان را ... : ۲۸
 مجلس پری خانه شمر ... : ۲۱۲
 گر درسموم باديه لاتبه ... : ۲۵۱
 گردون چوطاقي ... : ۱۷۰
 گر رسیدی دست، غشش ... : ۱۱۷
 گرره خدمت نجست ... : ۲۴
 گر زیر زلف بند او باد ... : ۲۸۴
 گرشهای برد چرخ ... : ۱۱۲
 گر کرده اند بيژن ماه ... : ۷۸
 گرگ آشتی است ... : ۲۸۹
 گرگشاد از دل سنگی ... : ۲۶۶
 گرلبت آن منستی ... : ۲۴۳
 گرمدحتش به خاك ... : ۱۵۵
 گرموسی زان كه ... : ۲۶۶
 گرهيچ شبی زان لب ... : ۱۹
 گريزانم از كائنات ... : ۲۴۷
 گريه آن گريه كه ... : ۹
 گشتاسب معونت از ... : ۸۵
 گفتا چه کسی و ... : ۱۷۶
 گفت جهانش ای ملك ... : ۸۶
 گفت عيسى آسا به ... : ۲۴۱
 گفتم متعلمی ... : ۱۷۶
 گفتند آنك آنك ... : ۸۱
 گفتی شب مريم است ... : ۲۳۷
 گفتی كه شما كه آيد ... : ۲۱۳
 گفتی كه يارنو طلبی ... : ۱۳۸
 گل درمیان كوره بسی ... : ۱۹
 گل كه عيسيش طرازد ... : ۲۴۳، ۱۷۸
 گوساله گرچه بهر ... : ۲۰۰
 گوشه جام شكسته سوی ... : ۲۷
 كوهرمی آتش است ... : ۲۴۳، ۱۷۱
 كویند درخلافه وليعهد ... : ۱۵۹
 كویند عالمان كه نكردی ... : ۱۶۰
 كویند كه خاقانی ندهد ... : ۱۸۱
 كویند كه مرزتور ... : ۵۷
 كوئی سكندرم زبی ... : ۱۱۳، ۱۱۲
 كویی كه نگون كرده ... : ۲۷۲
 كیا را دهم من كنونت ... : ۸۹
 كیاهی برآمد همان ... : ۸۹

- مکیان چون ماکیان بر ... : ۱۶
 مگذار ملک آرشی در ... : ۸۷
 مگر باد را بند سازد ... : ۲۲۰
 ملکای این سیاست و ... : ۲۳۳
 ملک تو کشتی است و ... : ۲۷۴
 ملک جم و عمر نوح ... : ۲۷۴، ۲۲۳
 ملک کیخسرو روز است ... : ۹۳
 من آن دولفظ مثل سازم ... : ۲۲
 من این جا پای بست ... : ۲۴۶، ۲۳۹، ۱۴۶
 من به همت نه به آمال ... : ۲۴۹
 من خرد و چنان ... : ۲۶۶
 من خضر دانستم، توسکندر ... : ۱۱۳
 من رستم کمان کشم ... : ۷۹
 منسوخ شد مروت و معدوم ... : ۷۲
 منصفان استاد دانندم ... : ۲۳۹
 من فایده جوی واو ... : ۲۶۶
 من کیم یاری که گویم ... : ۲۵۲
 منم آن کاوه که تایید ... : ۱۰۲
 منم آن موم که چون ... : ۲۱۶
 منم رستم زابلی ... : ۷۹
 من مرید دل پیران ... : ۹۳
 منم گفت با فرّه ... : ۶۰
 من نخلم و تو مریم ... : ۲۳۷
 من همی درهند معنی ... : ۱۵۵
 مور را روزی از ... : ۲۱۴
 موسی از بهر صفورا کند ... : ۲۶۲
 موسیم «انی انا الله» ... : ۲۶۳
 موسی و سامری شود ... : ۲۰۱
 موکب شاه اختران ... : ۲۲۳
 مولد پده خاک ... : ۲۳۲
 مهدی دجال کش آدم ... : ۱۹۵، ۱۵۹
 مهر جمست و کاس چنان نظم ... : ۶۴
 مهر و مه کوئی به باغ از ... : ۲۶۳
 می خواست او نشانه ... : ۱۶۰
 می عطسه آدم شده ... : ۱۵۱
 ★ ★ ★
 ناخن از معن و جعفر ... : ۱۳۲
- مجو درستی عهد از جهان ... : ۲۷
 محراب قیصر کوی تو ... : ۲۵۱
 مدت عمر ارنداد ... : ۹۰
 مرا آیین و حدت نماید ... : ۲۱۳
 مرا از اختر دانش ... : ۹۴، ۹۱
 مرا او بود نوح و هم ... : ۲۷۴، ۱۷۵
 مرا بادودیو است ... : ۲۱۷
 مرا با عشق تو در دل ... : ۸۲
 مرا جان در افکند در ... : ۲۲
 مرا دل پیر تعلیم است ... : ۲۷۳
 مرا شد گلشن عیسی وزین ... : ۲۴۸
 مرا صبحدم شاهد ... : ۱۵، ۵
 مرا عز و ذلی است ... : ۱۸۱
 مرا کشت و زادی است ... : ۱۵۴
 مرغ تو خاقانی است ... : ۲۱۱
 مرغ دل را که در این ... : ۹۲
 مرفق دهم به حضرت ... : ۲۳۶
 مر مرا افسانه می ... : ۵۳
 مریخ بین که در زحل ... : ۳۱
 مریخ چو با زحل در ... : ۳۱
 مریم بکر معالی را منم ... : ۲۳۵
 مریم دعاش گفت که ... : ۲۳۳
 مریم طبعش نکاح ... : ۲۹۰، ۲۳۸
 مریمی کش هزارو یک ... : ۲۳۶
 مست است زمین زیرا ... : ۱۲۳
 مسیح آیتی من ... : ۲۱۹
 مسیحا خصلتا قیصر ... : ۲۳۳
 مسیح که گاه از یهودی ... : ۲۴۵
 مشاع آمد میان عیسی ... : ۲۴۸
 مصریش تن و ... : ۲۹۵
 مصطفی پیش خلاق ... : ۲۴۸
 مصطفی چشمه حیات ... : ۱۸۶
 مصطفی کحال عقل و ... : ۲۴۳
 معشوقه ز لب آب ... : ۲۴۲
 معمار دین آثار او، دین ... : ۱۹۰
 مفخر آل طغان یزک ... : ۷۶، ۷۰
 مقصد آمال به آمل ... : ۲۸۵

- نار کلیم و چشمه خضر ... : ۱۸۵
 فاز همه دل و دهن، دل ... : ۲۰۵
 ناگه ز کمینگاه یکی ... : ۲۴
 ناله مرغی است پیر ... : ۱۶
 نامردم از ز جعفر ... : ۱۳۲
 نامه مصطفی درد ... : ۱۲۷
 نبردم و نبرم جز به نزم ... : ۱۷۴، ۲۶۲
 نتیجه دختر طبعم ... : ۲۳۱، ۲۳۷
 نسبت از علم گیر ... : ۲۶۵
 نسطور دید آیت مسطور ... : ۲۳۳
 نسطوری و موبدی ... : ۲۳۲
 نظارگان مصر ببرند ... : ۲۹۱
 نفسم به دکانش ... : ۲۶۶
 نقش عیسی جست ... : ۲۴۷
 نقص به کاسه زر ... : ۱۲۶
 نو تو صحرانگرفت و اشک من : ۲۶۳، ۲۷۱
 ۲۷۲
 نه ادیس وارم به ... : ۱۷۹
 نه از بادیه بل ز طوفان ... : ۲۷۳
 نه بینی که در گرمی ... : ۳۶
 نه پیش من دواوین ... : ۲۴۱
 نه حواری صفت است ... : ۲۴۵
 نه خورشید همخانه ... : ۲۰۱
 نه روح الله بر این ... : ۱۹۵، ۱۹۷
 نسک اصحاب کهنم ... : ۲۵۲
 نه سیل است طوفان ... : ۲۷۲
 نه عیسی صفت زین ... : ۲۴۷
 نه مرد این دبستان ... : ۲۷۳
 نه نظم من به بیت ... : ۲۴۱
 نه نه سرچشمه حیوان ... : ۱۸۸
 نه نه قباد مخوان ، کی قباد ... : ۹۶
 نه هرزانو دبستان ... : ۲۷۳
 فی زال مداین کم از ... : ۲۷۲
 نیست اقلیم سخن را ... : ۲۸۷
 نیست اندر کوهر آدم ... : ۱۵۹
 فی فی به جای خویش نیسی ... : ۱۴
 * * *
 و آن کعبه چون عروس که ... : ۱۷۵، ۱۳
- و آن که دوست ... : ۶۵
 و آخر زیرای قرب ... : ۱۷۶
 والله اگر سامری کرد ... : ۲۰۱
 و انصاف بده که ... : ۲۹۱
 وحید ادیس عالم بود ... : ۱۷۹
 و ر به اجل زردگشت ... : ۹۰
 و رزبانوس روز و شبم ... : ۷۸
 و ر عدو پیران ... : ۹۲
 و زپی خضر ویر ... : ۱۸۹
 وقت توقیع نوشداروی ... : ۲۹
 و گر آزر چنو ... : ۱۷۰
 و گر چون عیسی از ... : ۲۴۴
 و گر رخمه یابد ز تو ... : ۲۲۰
 و گر قیصر سکالد ... : ۱۷۲
 و یحک آن موم چنا ... : ۲۱۶
 * * *
 هادی است و مهدی ... : ۱۹۷
 هان ای دل عبرت ... : ۱۲۱
 هان مژده هان که ... : ۲۸۸
 هردم لبش به خنده ... : ۲۳۴
 هردم مرا به عیسی تازه ... : ۲۳۶
 هر شیرخواره را فرساند ... : ۸۳
 هر صبح سربه گلشن ... : ۸۴
 هر کبوتر کز حریم کعبه ... : ۹
 هر که آرد پروی ... : ۱۲۷
 هر که نظاره توشد دست ... : ۲۹۱
 هرگز وفا ز عالم خاکی ... : ۱۶۰
 هر لحظه کشی ز صف ... : ۳۴
 هر ناخنیش معن و هر ... : ۱۳۲
 هست اتابک چون ... : ۱۰۰
 هست از پری رخساره ای ... : ۱۵۳
 هست به معیار عشق ... : ۲۹۱
 هست چو صبح آشکار ... : ۲۸۴، ۲۹۴
 هست در گیتی سلیمان ... : ۲۱۶
 هفتصد هزار سال ... : ۱۶۰
 هلاک تن شمع ، ... : ۲۲
 همان خواهران را ... : ۸۳
 همای خردمند و ... : ۸۳

- همتم بر سر کیهان ... : ۱۰۲
 همت و آن گه زغیر ... : ۲۵۰
 همچو آدم به هند ... : ۱۵۵
 همسال آدم آهنش ... : ۱۵۲
 هم سبب امن را ... : ۱۲۰
 هم لوح و هم طویله ... : ۱۵۳
 همه شبهای غم آبتن ... : ۲۸۶
 همه شهر یا جوج گیرد ... : ۱۱۶
 هنوز اسفندیار من ... : ۸۴
 هود همت شهر یاری ... : ۲۷۱
 هیچ يك خوشه وفا ... : ۱۵۴
 * * *
- یا ایها العزیز بخوان ... : ۲۸۸
 یا به قارون برد و بند ... : ۲۵۳
 یا جوج ستم گم شد ... : ۱۱۵
 یا جوج ظلم بینم و ... : ۱۱۶
 یا جوشیرین کوبه زهر ... : ۱۳۹
 یانش آید که بهشروان ... : ۲۶۲
 یارب ز حال آدم و ... : ۱۵۴
 یافت نکین گم شده ... : ۲۲۳
 یاقوت بلور حقه ... : ۲۶
 یا گهر هائی که در افسر ... : ۹۲
 یا لاف رستمی مزیند ... : ۷۷
 یا مگر اسفندیارم کان ... : ۸۵
 ید بیضای شاه ... : ۲۶۵
 یعقوب این فراست ... : ۲۳۳
- یعقوب دلم ندیم ... : ۲۹۱
 یعقوب ضریر غم ... : ۲۹۴
 یعنی امسال از سربالین ... : ۸۵
 یعنی که قرص خورشید از : ۲۶۲، ۲۱۸
 يك چند چون سلیمان ماهی ... : ۲۶۳، ۲۱۸
 يك ره چو خضر جهان ... : ۱۸۷
 يك ره زره دجله ... : ۱۲۱
 یکی بی زیان مرد ... : ۹۸
 یکی پیر سرپور ... : ۶۷
 یکی طشت بنهاد ... : ۸۹
 یمین عیسی و فخر ... : ۲۳۳
 یوسف کرگرگ چون ... : ۲۸۸
 یوسفا گرچه جهان آب ... : ۲۹۰، ۲۴
 یوسفان در پیش خوان ... : ۲۹۳
 یوسفان را به چاه ... : ۲۸۶
 یوسف چه کشید از اخوة ... : ۲۸۶
 یوسف دلها پدیدار ... : ۲۸۴
 یوسف دلها توئی کایت ... : ۲۹۲
 یوسف دیدی که ز اخوة ... : ۲۸۵
 یوسف رسته ز دلو ... : ۲۹۷
 یوسف ز تو کرده ملك ... : ۲۹۴
 یوسف صديق چو بر ... : ۲۶۱
 یوسف من گرگ مست ... : ۲۸۹
 یوسفی آورده ای درین ... : ۲۹۲
 یوسفی از برادران ... : ۲۷۱
 یوسفی را که زیساره به ... : ۲۹۲

فهرست الفبائی اشعار به ترتیب حروف آخر

- | | |
|---|---|
| <p>... گنجها داد از جزا : ۲۵۳</p> <p>... گفتند جوقی ناسزا : ۲۸۵</p> <p>... کرده بهممت غزا : ۱۰۴</p> <p>... راهب آسا : ۲۳۲</p> <p>... از تنگ چین و تنگلو شا : ۱۲۹</p> <p>... از پیوند عیسا : ۲۳۸، ۲۳۴</p> <p>... مار نهان در عسا : ۲۶۷</p> <p>... برسر خوان رضا : ۱۷۳</p> <p>... اسقف بر اعضا : ۲۳۴</p> <p>... داده تنم را شفا : ۲۴۲</p> <p>... الاّ اللهت شفا : ۲۵۱</p> <p>... بمسیلی حرمان سیه قفا : ۱۵۹</p> <p>... خواهم داد حقا : ۲۳۳</p> <p>... از روح معلا : ۲۳۴</p> <p>... خلیل کل بناء : ۱۸۹</p> <p>... و صلیب است شکل لا : ۲۵۱</p> <p>... «با ایها الملاء» بمعلا : ۲۲۲</p> <p>... برادر اصحابما : ۱۷۳</p> <p>... مریم آورد خرما : ۲۳۸</p> <p>... آمد مستما : ۱۷۲</p> <p>... و عیسی ره سما : ۲۴۷</p> <p>... و اسکندر بنا : ۱۱۳، ۲۲۱</p> <p>... گشت برنا : ۲۳۴</p> <p>... دیر مینا : ۱۹۵، ۱۹۷</p> <p>... نپذیرد مداوا : ۱۸</p> <p>... یافت ماوا : ۱۴۶</p> <p>... پدید شد حوا : ۱۵۲</p> <p>... افتاد دروا : ۱۷۲</p> <p>... منم فرمان روا : ۲۳۵</p> | <p>... کما وجبا : ۱۷۹</p> <p>... عروس سبا : ۲۲۱</p> <p>... من چو سبا : ۲۲۲</p> <p>... نکوتر است سبا : ۱۴، ۲۱۹</p> <p>... به دست سبا : ۲۲۲</p> <p>... و برید سبا : ۲۲۱</p> <p>... و حجله نازیبا : ۱۴</p> <p>... رسوم زند و استا : ۱۷۲</p> <p>... و جمشید ناشتا : ۶۱</p> <p>... سوزن عیسی است یکتا : ۲۳۹، ۱۴۶</p> <p>... پای بست سوزن آنجا : ۲۴۶، ۲۳۹، ۱۴۶</p> <p>... غزالدوله اینجا : ۲۳۳</p> <p>... و حواری و مسیحا : ۲۳۳</p> <p>... مهتر احمد سخا : ۲۱۰</p> <p>... انصار و شلیخا : ۲۳۳</p> <p>... جهل را گشته خدا : ۵۳</p> <p>... در چاه یلدا : ۹۱، ۹۴</p> <p>... بتوان بست عمدا : ۱۸</p> <p>... چه یهودا : ۲۹۳</p> <p>... رخنه های مارا : ۱۱۷</p> <p>... باد مجرا : ۲۳۳</p> <p>... زر افشان صبح را : ۸۹</p> <p>... صوم العذارا : ۲۳۳</p> <p>... مسلم شد مرا : ۲۸۷</p> <p>... انصار تو عالم را : ۱۵۹</p> <p>... دختران را : ۸۵</p> <p>... برادران را : ۲۹۳</p> <p>... شماس و بحیرا : ۲۳۳</p> <p>... رخننده اجزا : ۹۱، ۹۴</p> |
|---|---|

- ... مرغ دلان خوش نوا : ۲۶۷
 ... اندر آورد زهوا : ۱۷۶
 ... نی چویوسف کم بها : ۲۹۰، ۲۳۸
 ... یوسف تو کم بها : ۲۹۱
 ... کنی زمست رها : ۱۹
 ... درنگارستان راهب کن رها : ۲۴۷
 ... چمخواند آن دریا؟ : ۱۸۷
 ... چون مردم گیا : ۱۵۵
 ... چو سیمرغ و کیمیا : ۷۲
 ... هست گویا : ۲۳۷، ۲۳۱
 ... ماهی گویا : ۱۸۶
- ★ ★ ★
 ... به صدر خواجه مآب : ۱۷۴، ۲۶۲
 ... جز زیره آب : ۳۶
 ... از هیچ باب : ۱۳۷
 ... پیش چشم احباب : ۱۱۷
 ... احرام و احباب : ۶۹
 ... گرنخورد باب : ۶۹
 ... عطسه او بود باب : ۲۴۰، ۱۵۱
 ... قصه دعد و رباب : ۱۳۷
 ... به صدر خواجه شتاب : ۲۱۱
 ... کرد بهماهی شتاب : ۲۹۷
 ... سرکه فشان در عتاب : ۲۸۹
 ... ترل خوان کرد آفتاب : ۲۴۴
 ... نهان کرد آفتاب : ۲۱۷
 ... اینست عجاب : ۲۶۶
 ... زیستان سرسپاه سحاب : ۱۱۳
 ... و آن که عذاب : ۲۴۲
 ... وصحابه در محراب : ۱۷۴
 ... خلیل شد قصاب : ۲۶۲، ۱۷۴
 ... فرق زلیخا خضاب : ۲۹۴، ۲۸۴
 ... پشه نگیرد عقاب : ۱۳۷
 ... واضع القاب : ۱۷۸
 ... شاه سلیمان رکاب : ۲۱۱
 ... از آتش اصلاب : ۱۱۳
 ... به بوی گلاب : ۱۹
 ... حوت بیفکند ناب : ۲۹۷
 ... فرو برد بهمن ناب : ۳۶
- ... گاه خواب : ۷۹
 ... خودم دریاب : ۲۴۱
 ... خواب زافراسیاب : ۷۹
 ... مرجان طلب : ۲۸۵
 ... دگر سان طلب : ۲۸۵
 ... از ایشان طلب : ۲۸۵
 ... به گرگان طلب : ۲۸۵
 ... سلیمان طلب : ۲۱۷
 ... اخوان طلب : ۲۸۵
 ... حیوان طلب : ۱۸۷
 ... چشم یعقوب : ۲۹۴
- ★ ★ ★
 ... قرابه قرابات : ۲۸۶
 ... راه ظلمات : ۱۸۸
 ... زچینندان برانداخت : ۳۰
 ... سهیل سان برانداخت : ۳۱
 ... آیینة سکندری ساخت : ۱۱۵
 ... زعدل پروری ساخت : ۱۱۵
 ... موسوی ساخت : ۲۶۶
 ... سلیمان گذاشت تخت : ۲۱۲
 ... از بر درخت : ۲۴۵
 ... آبخور آتشین گریخت : ۱۵۳
 ... عیسی گردون نشین گریخت : ۲۴۱
 ... آن حورعین گریخت : ۱۵۳
 ... سلیمان نگین گریخت : ۲۱۲
 ... درفشان فرو ریخت : ۸۹
 ... از دهان فرو ریخت : ۸۹
 ... باز دربرت : ۲۴۲
 ... برجاست : ۱۶۰
 ... اخستان آخر کجاست : ۹۵
 ... مهربان برخاست : ۲۸۵
 ... غم شبان برخاست : ۲۲
 ... برادران برخاست : ۲۸۵
 ... دل گران برخاست : ۳۰
 ... آب دیدگان برخاست : ۲۳
 ... گنج شایگان برخاست : ۳۰، ۱۰۱
 ... آن زمان برخاست : ۳۰
 ... زترکمان برخاست : ۲۲

- ... چون توان برخاست : ۳۰
 ... کاروان برخاست : ۲۲
 ... از دهان برخاست : ۲۹
 ... آشیان برخاست : ۳۰
 ... آشنائی برخاست : ۱۵۵
 ... مردم گیاهی برخاست : ۱۵۵
 ... عروس هزار داماد است : ۲۷
 ... پرو بال بیاراست : ۲۴
 ... بمسفر برنکو تراست : ۱۸۸، ۱۱۳
 ... معنبر نکوتر است : ۲۳۵
 ... عاطفه گستر نکوتر است : ۹۵
 ... پیش سکندر نکوتر است : ۱۱۳
 ... مملکه پرور نکوتر است : ۱۱۹
 ... فکنده پدر است : ۷۰
 ... زال زر است : ۷۱
 ... یوسف دگر است : ۲۹۵
 ... بگشاد پرو راست : ۲۴
 ... کعب ساز است : ۱۷۵
 ... پیروز است : ۲۷۴
 ... یوسف آساست : ۲۹۵
 ... آهن باف است : ۱۹۴
 ... با دم تو مصاف است : ۱۹۴
 ... بمسوی خاک فروکاست : ۲۴
 ... خلیل حال است : ۲۶۵
 ... ارشاه جسم است : ۶۵
 ... سندان و دم است : ۱۰۲
 ... ازماست که برماست : ۲۴
 ... عیسی دژم است : ۲۴۵
 ... تراشد قلم است : ۱۷۸، ۲۴۳
 ... حرز امان ماست : ۱۲۱
 ... نوشین روان ماست : ۹۶، ۱۲۱
 ... سلیمان دوم است : ۲۲۱
 ... ید بیضا زان است : ۲۶۶
 ... زچار بالش سلطان است : ۲۶۶
 ... دارمک خاقان است : ۱۷۳
 ... روزی ده سلیمان است : ۲۱۴
 ... هم آب و هم نان است : ۱۷۴
 ... که شکسته اند این است : ۱۷۱
- ... مرده است : ۱۸۷
 ... سخره سحره است : ۲۶۵
 ... علم را ثمره است : ۲۶۵
 ... جنگ جوی است : ۲۸۹
 ... چمسیستان چه بیت : ۷۲
 ... روز بازار آمدست : ۲۸۴
 ... لاغر افشان دست : ۲۹
 ... مار اسمر افشان دست : ۲۹
 ... نه پاونه دست : ۱۹
 ... سیستان ندیدست : ۵۷
 ... خاندان ندیدست : ۱۷۳
 ... کامران ندیدست : ۲۲۲
 ... زبیده سان ندیدست : ۱۷۳
 ... پهلوان ندیدست : ۵۷
 ... هیچ جای درست : ۸۳
 ... دیر یاز فرست : ۱۸۸
 ... یکی خاتم فرست : ۳۵
 ... زقرائی فرست : ۱۹۳
 ... لحن عنقائی فرست : ۶۳
 ... به رعنائی فرست : ۲۱۹
 ... خوش آوائی فرست : ۱۹۳
 ... بستان نو نشست : ۱۷۹
 ... شبستان نو نشست : ۱۲۳
 ... با مکان نو نشست : ۲۱۲
 ... آمد و در ، در شکست : ۱۹۶
 ... خاتم اوست : ۲۲۱
 ... خاقانی آن اوست : ۲۳۴
 ... رشته مریم لبان اوست : ۲۳۴
 ... اخستان اوست : ۵۷
 ... خط زنار سان اوست : ۲۳۴
 ... طیلان اوست : ۲۳۴
 ... انجیل خوار اوست : ۲۳۴
 ... اندر دهان اوست : ۲۳۴
 ... شکل میان اوست : ۲۳۴
 ... نگنجد در پوست : ۲۱۵
 ... ققع بسته گلوست : ۲۱۵
 ... ثانیست نیست : ۲۳۱
 ... کشتار آدم نیست : ۱۵۴

- ... درکارم نیست : ۱۸۷
... امید را ، نم نیست : ۱۵۴
... جستیم نیست : ۲۱۶
... از من دریغ داشت : ۲۴۲
... آنچه سلیمان نداشت : ۲۱۸
... نوبت دجال در گذشت : ۱۱۵
... عذب خاطر م یافت : ۱۱۷
... خاندان مملکت : ۹۵
... نوشین روان مملکت : ۱۲۰
... نخل بقای مملکت : ۸۶
... اقطاع ده جهان دولت : ۶۲
... کجا مقامت ؟ : ۱۷۶
... دودمان عصمت : ۲۳۱
... سرخوان سگ کویت : ۲۱۴
* * *
... چه در دستم ؟ هیچ : ۶۵
... ولی چو بشکستم، هیچ؟ : ۶۵
... کاویان بر کرد صبح : ۱۰۳
... ژاله دُرّقام صبح : ۲۵۰
... اشک مریم صبح : ۲۳۷
... سفینه نوح : ۲۷۳
* * *
... روز تلخ : ۸۳
... روزما تار و تلخ : ۸۳
* * *
... برق حسام تو باد : ۱۱۴
... فلک پیمای باد : ۱۸۷
... باغبان افتاد : ۲۲
... جم تواند داد : ۶۴
... کشند تا بغداد : ۲۹۲
... لقاء بغداد : ۱۸۶
... پیغمبریزاد : ۲۶۱
... اسکندر بزاد : ۱۱۲
... اخضر بزاد : ۱۱۲
... گوهر بزاد : ۲۶۱، ۱۱۲
... بر تو ناخوش بواد : ۷۹
... کارزار بماناد : ۹۰
... کامکار بماناد : ۹۰
- ... سوی بالا نهاد : ۸۱
... رستم بر نمی تابد : ۸۲
... سلام او زبید : ۹۶
... چه غم دارد : ۶۰
... آدمی خوئی ندارد : ۱۵۲
... مرثیت گوئی ندارد : ۱۵۲
... بر سر دارم ببرد : ۲۵۱
... اندیشه طوفان نبرد : ۲۷۲
... برخود گمان نبرد : ۱۶۰
... تخت سلیمان نبرد : ۲۱۹
... سرچشمه حیوان نبرد : ۱۸۸
... لباس سیاه برد : ۲۵۰
... سوادش سیاه برد : ۲۵۰
... بدیش پی سپرد : ۱۲۷
... او پسر بندد : ۱۲۷
... رخساره زرد : ۸۳
... بهمن افتخار کرد : ۲۲۲
... کافسون مار کرد : ۱۸
... شبستان تازه کرد : ۷۱
... بستان تازه کرد : ۷۱
... طوفان تازه کرد : ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۲
... بوالبشر مرد : ۱۶۰
... مملکت پسر آورد : ۲۲۱
... آسمان خطر آورد : ۲۷۴
... قباد فر آورد : ۹۶
... زی سلیمان آورد : ۲۱۰، ۲۱۴
... گرگ ستم زان پرورد : ۱۹۶
... برادر اندازد : ۲۸۸
... سحر بی مر اندازد : ۲۶۵
... فسون خور اندازد : ۲۶۵
... مطهر اندازد : ۲۴۱
... زهر بار می سازد : ۲۶۵
... شمار می سازد : ۳۴
... مار می سازد : ۲۶۵
... عطسه جاهش سزد : ۱۵۱، ۲۴۰
... بسته جاهش سزد : ۱۰۳
... سلیمان را نگین خیزد : ۲۱۵
... چرا ازو نگریزد؟ : ۲۴۲

- ... تب در او آویزد؟ : ۲۴۲
 ... دربان اسد : ۱۳۲
 ... پیش شناسد : ۸۰
 ... فریاد رشی شناسد : ۸۰
 ... حورعین نویسد : ۲۸۴
 ... در زیر نگین باشد : ۳۵
 ... گفتیم و همین باشد : ۳۵
 ... آخر گلاب شد : ۱۹
 ... جان عقاب شد : ۲۴
 ... میان انجم شد : ۲۷۱
 ... میان مردم شد : ۲۷۱
 ... شکوفزار تو گم شد : ۲۷
 ... اختیار تو گم شد : ۶۶
 ... چاه می پوشد : ۲۸۶
 ... کلاه می پوشد : ۲۸۶
 ... سیاه می پوشد : ۲۸۶
 ... عزالدین بو عمران فروشد : ۲۶۷
 ... موسی عمران فروشد : ۲۶۷
 ... از دار نیندیشد : ۲۴۶
 ... فرهاد نخواهی شد : ۱۳۹
 ... سام و حام برآمد : ۲۷۴
 ... چنگ مدام برآمد : ۱۳۷
 ... بهدام برآمد : ۲۱۷
 ... دهای سالم برآمد : ۷۰
 ... دهای رستم برآمد : ۷۶
 ... لگام برآمد : ۷۰، ۷۶
 ... ارجاسپ لشکر براند : ۸۳
 ... کر تو باز ماند : ۱۷۴
 ... اندرس جان نماند : ۱۷۹
 ... بوی پسر آمیخته اند : ۲۹۴
 ... مهربان افشاند اند : ۲۴۳
 ... آستان افشاند اند : ۲۸۹
 ... جان افشاند اند : ۲۸
 ... خزان افشاند اند : ۲۸۷
 ... لسان افشاند اند : ۱۱۴
 ... نشان افشاند اند : ۹۲
 ... مکان افشاند اند : ۲۸۷
 ... شایگان افشاند اند : ۱۸
- ... ترجمان افشاند اند : ۲۹۵
 ... گمان افشاند اند : ۳۴، ۳۶
 ... بنان افشاند اند : ۲۶۳
 ... نوشین روان افشاند اند : ۱۲۳
 ... ارغوان افشاند اند : ۲۸
 ... هوان افشاند اند : ۱۷۲
 ... آشیان افشاند اند : ۲۸، ۳۰
 ... ماکیان افشاند اند : ۲۸
 ... درمیان افشاند اند : ۳۱
 ... پرنیان افشاند اند : ۲۸۷
 ... دیدن آن دیده اند : ۹
 ... بیابان دیده اند : ۱۵
 ... مشاطه شتریان دیده اند : ۱۵
 ... نه دربان دیده اند : ۱۲۲
 ... مطرب الحان دیده اند : ۱۵
 ... کنعان دیده اند : ۲۹۳
 ... خاقان دیده اند : ۱۲۴
 ... طبع دهقان دیده اند : ۹
 ... جای مگیلان دیده اند : ۱۸۹
 ... فرض فرمان دیده اند : ۹
 ... بهر سلیمان دیده اند : ۲۲۰
 ... پنهان دیده اند : ۹
 ... کوهان دیده اند : ۱۴
 ... ماهی بریان دیده اند : ۱۸۹
 ... قاج، کریان دیده اند : ۱۲۲
 ... عشق، بنیان دیده اند : ۹
 ... حلق کبوتر ساختند : ۲۸
 ... سامری در ساختند : ۲۰۱
 ... میسر ساختند : ۷۶
 ... ازدها شرساختند : ۱۰۰
 ... منظر ساختند : ۲۱۰
 ... جعفر ساختند : ۱۳۲
 ... ازدها خور ساختند : ۱۰۳
 ... ازچه گوهر ساختند : ۲۷
 ... چشمه یاب دیدستند : ۱۸۶
 ... تاج نگذاشتند : ۸۳
 ... به قلم شانه زدند : ۲۳۵
 ... خرمگسان دارند : ۲۴۴

- ... شیطان شدنم نگذارند : ۱۶۰
 ... سندان شدنم نگذارند : ۱۰۲
 ... به سر آن شدنم نگذارند : ۱۸۸
 ... سلیمان شدنم نگذارند : ۲۱۶
 ... سایه به سکیا برافکند : ۱۲۶
 ... زلیخا برافکند : ۲۹۱
 ... دارا برافکند : ۱۱۴
 ... صحرا برافکند : ۲۹۶
 ... غزا برافکند : ۲۹۱
 ... تماشا برافکند : ۲۹۶
 ... رخشا برافکند : ۳۱
 ... متقا برافکند : ۳۰
 ... ماما برافکند : ۸۳
 ... کار برافکند : ۳۴
 ... آسمان برافکند : ۲۹۷
 ... ازدهان برافکند : ۲۹۷
 ... ریزه‌های منقی برافکند : ۲۸
 ... مجلس اعلی برافکند : ۱۸۶
 ... خویشتن رافکند : ۷۹
 ... پیرونت فکند : ۱۷
 ... نان همان کند : ۱۵۴
 ... ما حضری می‌کند : ۲۰۱
 ... تحقیقی بلند : ۵۳
 ... جان من سخن رانند : ۲۳۴
 ... روان می‌افشانند : ۲۳۴
 ... عیسی دوم خوانند : ۲۳۴
 ... شمار بقا کنند : ۱۸۸
 ... آری آه نکنند : ۶۳
 ... زنکیا بینند : ۲۶۲
 ... مفاجا بینند : ۱۸۹
 ... آفت اعدا بینند : ۲۶۲
 ... شب یلدا بینند : ۲۸۶
 ... ازبهر صفورا بینند : ۲۶۲
 ... شهر عتقا بینند : ۲۴۸
 ... عرش معلا بینند : ۲۴۸
 ... صخره صما بینند : ۱۴
 ... آینه سیما بینند : ۹
 ... رخ برنا بینند : ۱۴
- ... پایه طاهّا بینند : ۱۷۹، ۲۴۸
 ... آهنگ دل آرا شنوند : ۱۹۴، ۲۱۳
 ... سینه خارا شنوند : ۹
 ... دم عتقا شنوند : ۲۱۳
 ... صخره صما شنوند : ۹
 ... تسبیح ثریا شنوند : ۲۹۷
 ... سلیمان جنایی بینند : ۲۱۱
 ... ابلیس فن بینند : ۱۵۹
 ... ید بیضای من بینند : ۲۶۵
 ... کم بقا بود : ۱۱۷
 ... عیسی دوده بود : ۱۵۲
 ... دام دانه بود : ۱۶۰
 ... برین جاودانه بود : ۱۶۰
 ... هزاران خزانه بود : ۱۶۰
 ... خود فسانه بود : ۱۶۰
 ... خود یگانه بود : ۱۵۹، ۱۶۰
 ... اهل زمانه بود : ۱۶۰
 ... آدم خاکی بهانه بود : ۱۶۰
 ... مرا آشیانه بود : ۱۶۰
 ... جان آشیانه بود : ۱۶۰
 ... فکنده مار بنمود : ۲۶۶
 ... طوفانش محنت افزاید : ۲۷۳
 ... سلیمان نشاید : ۲۱۵
 ... به گل نیالاید : ۱۹۰
 ... ده نگهبان نماید : ۲۲۰
 ... به زندان نماید : ۲۲۰
 ... نقد میزان نماید : ۲۰۱
 ... معلول میزان نماید : ۲۰۱
 ... بکر نیسان نماید : ۲۳۵
 ... دژ آسان نماید : ۸۴
 ... عنبر افشان نماید : ۵، ۱۵
 ... معن و نعمان نماید : ۱۳۲
 ... سلیمان نماید : ۲۱۸
 ... لعل جانان نماید : ۵، ۱۵
 ... بوی جانان نماید : ۵، ۱۵
 ... دوکیهان نماید : ۹۳
 ... طغیان نماید : ۱۹۶
 ... کافری می‌کاشتید : ۵۳

- ... هرگز اورا ندید : ۸۳
 ... معجز کس ندید : ۱۸۵
 ... روی ایشان ندید : ۸۳
 ... از چه برآورید : ۷۷
 ... داستان خواهم گرید : ۱۳۶
 ... جان خواهم گرید : ۱۷۳
 ... فرقدان خواهم گرید : ۱۷۳
 ... جنان خواهم گرید : ۲۳۵
 ... ملک جهان خواهم گرید : ۱۳۶
 ... دلجوئی به جهان خواهم گرید : ۱۳۶
 ... ندیده و نه کس شنید : ۶۷
 ... گنج فراسیاب دهید : ۸۱
 ... زندان مندر بازدهید : ۲۹۲
 ... چشم عبر بگشایید : ۲۷۱
 ... خون هدر بگشایید : ۱۹۳، ۲۷۱
 ... از مصر و مصر بگشایید : ۲۹۰
 ... «نی تیز نگر» بگشایید : ۱۰
 * * *
 ... است خاک انبار : ۳۵
 ... مسیح گفتار : ۱۶۹
 ... مائده علی نجار : ۱۶۹
 ... کجا رود؟ بردار : ۲۴۶
 ... خضر خان باز گذار : ۱۹۰
 ... آفتاب نیزه گذار : ۳۷
 ... خونخوار و بیگناه آزار : ۱۰۰
 ... جامه کارزار : ۸۳
 ... ماه رنگرز شاخسار : ۱۲۹، ۲۴۹
 ... آرد از کهسار : ۲۶۳
 ... اتزمهدی شعار : ۱۰۳
 ... باز سپهرش شکار : ۳۱
 ... نیست این کار : ۱۸۸
 ... از آن دو مار دمار : ۱۰۰
 ... عمره آوار : ۷۹
 ... پس ببندد خوار : ۶۵
 ... سینه ام صدف وار : ۱۹
 ... کائنات اظهار : ۹۳
 ... گاو فریدون بیار : ۸۸
 ... از تن سر اسفندیار : ۸۳
- ... رستم واسفندیار : ۸۴
 ... به قدر است همبر : ۲۲۰
 ... آثار چنین خوشتر : ۶۳
 ... کردار چنین خوشتر : ۶۳
 ... رهوار چنین خوشتر : ۹۲
 ... میعاد پور هاجر : ۱۷۴
 ... دلورست آخر : ۲۸۷
 ... هستش بره مستخر : ۲۱۸، ۲۶۳
 ... خانه جان مادر : ۱۸۷
 ... حذر باد پدر : ۲۴، ۲۹۰
 ... خضر نهاندان چون پدر : ۸۶، ۹۲
 ... چون سکندر : ۱۱۷
 ... شیرسیه زآذر : ۲۳
 ... بیت الشرف مقرر : ۲۱۸، ۲۶۲
 ... گوی بردی زآزر : ۱۷۰
 ... برجان آزر : ۱۷۰
 ... «هذارپی» بخواند آزر : ۱۷۰
 ... از تو یافت عازر : ۲۳۷
 ... زخم مار هفت سر : ۱۷
 ... هندیش سر : ۲۹۵
 ... من غم کشم نه ساغر : ۲۳
 ... ستان باد از ظفر : ۹۲
 ... مکان باد از ظفر : ۹۱
 ... خجسته دلت بتگر : ۱۷۰
 ... دست سامری منگر : ۲۰۰
 ... بر خط آن افسون نگر : ۱۵۳
 ... روی گندمگون نگر : ۱۵۳
 ... نوح و ملک دروگر : ۲۲۳
 ... رای تو خورشید دیگر : ۲۲۰
 ... دارد کمال بی مر : ۱۲۳
 ... کند هم به خاور : ۲۲۰
 ... عادل و ملت فروزداور : ۷۵
 ... زال زمانه داور : ۷۱
 ... گیتی دراو مصور : ۱۷۰
 ... در کتاب مسطور : ۲۳۲
 ... آفاق بست زیور : ۳۱
 ... معلول کرد جوهر : ۲۰
 ... براونکرده تمبیر : ۱۷۴

- ... انداخت اوتیر : ۸۶
 ... تونکرد تأثیر : ۱۹۳، ۲۷۱، ۲۸۵
 ... کار دشوار آسان مگیر : ۸۳
 * * *
 ... دهد از فراز : ۹۷
 ... «وجهت وجهی» آغاز : ۱۷۶
 ... اشك ونوخه برخیز : ۱۹۳، ۲۷۱
 * * *
 ... گلاب سان مرا پس : ۱۹
 ... قزل ارسلان مرا بس : ۶۲
 ... مهر وفا مه‌رس : ۱۱۴
 ... به ناکس وکس : ۱۱۷
 * * *
 ... حامله تن دختر سخاش : ۲۳۸
 ... خوانم واسکندر سخاش : ۱۱۶
 ... چون نهم وجعفر سخاش : ۱۳۲
 ... الکبیر باش : ۲۳۲
 ... براهیم پنداشتش : ۱۷۵
 ... ایزدی نهادش : ۲۳۲
 ... لعاب می‌چکدش : ۲۹
 ... چوب برنهندش : ۲۶۶
 ... گوید وکعبه برابرش : ۱۴
 ... دست بریده برابرش : ۲۹۱
 ... طشت خون از برش : ۸۹
 ... کعبه است دلبرش : ۱۴
 ... انا الله رهبرش : ۲۶۳
 ... برنمش ودخترش : ۲۴۸
 ... زسرافتاده معجرش : ۱۳
 ... مصحف به بردرش : ۱۴
 ... همسر تاج سکندرش : ۱۸۹
 ... زلف بهم حلقه درش : ۱۴
 ... بسزا پورآزش : ۱۳، ۱۷۵
 ... دلوز چاه مقعرش : ۲۹۰
 ... همه خورشید اسمرش : ۱۴
 ... زیره را پرورش : ۳۶
 ... سجده کنان هفت کشورش : ۱۳
 ... پوشیده اختر تیغش : ۱۵۵
- ... اگر آرمی به‌چنگش : ۱۸۶
 ... ضحاک برد، بالش : ۶۶
 ... تیغ قضا جدالش : ۸۱
 ... درکف کمند زالش : ۸۱
 ... بردار کشد عدلش : ۱۲۹
 ... تیغ اودیوار کشد عدلش : ۱۱۵
 ... درش هزار سالش : ۱۵۱
 ... هم نشد رامش : ۱۷۰
 ... دامن گیرد اصنامش : ۱۶۸، ۱۷۰
 ... چشمه حیوان شناسمش : ۱۸۶
 ... خشکاری درانیاش : ۲۴۴
 ... آب خضربینی درگریباش : ۱۹۰
 ... سرزانو دبستانش : ۲۷۳
 ... نهنگی زیر خفتاش : ۷۷
 ... می‌زنند از پیش میدانش : ۲۱۰
 ... ناچار است ازایشانش : ۲۶۵
 ... لرزد عرش از افغانش : ۷۷
 ... نه تا ساق طوفانش : ۲۷۳
 ... نیست در بنیاد ارکانش : ۲۷۳
 ... جودی گرد دامانش : ۲۷۳
 ... او فارغ ز سامانش : ۲۱۰، ۲۴۷
 ... هر دم قطر نیسانش : ۲۷۳
 ... می‌کند پیرونش : ۱۵۴
 ... آدم است پیراموش : ۱۵۴
 ... یوسفان بینش : ۲۹۴
 ... اخوان کشیده‌ام بیش : ۲۸۶
 * * *
 ... خضر و یوشع : ۲۶۶
 * * *
 ... صدف افروذ صدف : ۲۹۷
 ... شرف افروذ شرف : ۲۹۷
 * * *
 ... موسی حقایق : ۲۶۵
 * * *
 ... زان سپهد نهایک : ۸۹
 ... سراز گردپاک : ۹۷
 ... زناپاک پاک : ۹۷

- ... که نشد آشنای خاک : ۱۶۰
 ... ترك عذرا دادی احسنت ای ملک: ۷۱
 ... مرغ گویا دادی احسنت ای ملک: ۲۲۲
 ... زنار نمود آنک : ۲۵۰
 ... رخس مالک جان ملوک : ۸۱
 * * *
 ... زگیتی جهان دیده زال : ۶۷
 ... خوابست و گاه نهال : ۷۹
 ... عشق کعبه دل : ۱۷۶
 ... درودگری معطل : ۱۷۶
 ... خواننده علم تأویل : ۲۹۴
 * * *
 ... خرم زسام و حام : ۲۷۴
 ... جوهر خورشید خام خام : ۶۲
 ... مزیده مادام : ۱۷۶
 ... سها ایمن از سقام : ۲۴۸
 ... آدم به احتلام : ۱۵۶
 ... کشیش دین اسلام : ۲۳۲
 ... این داستان آورده ام : ۲۱۳
 ... رسم باستان آورده ام : ۲۳۹
 ... لفظ امتحان آورده ام : ۲۳۹
 ... تابوت زان آورده ام : ۲۶۲
 ... تیغ یمان آورده ام : ۶۹
 ... يك ريسان آورده ام : ۸
 ... وزچه کان آورده ام : ۹
 ... درخركمان آورده ام : ۲۳۹
 ... طبع جوان آورده ام : ۶۹
 ... سعی هفتخوان آورده ام : ۸۵
 ... اخوان زخوان آورده ام : ۲۴۸ ، ۸
 ... آن جاسوزیان آورده ام : ۲۵۳ ، ۲۴۹
 ۲۵۴
 ... صبر و فغان آورده ام : ۸
 ... دم عیسی نشان آورده ام : ۲۴۸ ، ۸
 ... بهر حرز جان آورده ام : ۸۵
 ... بهرجان ناتوان آورده ام : ۶۹
 ... انس حوا دیده ام : ۱۵۲
 ... سیاره سیما دیده ام : ۱۷۳
- ... طورسینا دیده ام : ۲۶۳
 ... دین مهیا دیده ام : ۱۷۳
 ... ظلمات و حیوان دیده ام : ۲۵۱
 ... گرگان به خراسان یابم : ۲۸۸
 ... جهانبان به خراسان یابم : ۲۱۲
 ... شبستان به خراسان یابم : ۹۳
 ... ایران به خراسان یابم : ۹۳
 ... پیران به خراسان یابم : ۹۳
 ... زین سان به خراسان یابم : ۲۶۶
 ... جولان به خراسان یابم : ۹۳
 ... سلیمان به خراسان یابم : ۲۱۶
 ... فراوان به خراسان یابم : ۹۲
 ... صفاهان به خراسان یابم : ۱۹۷
 ... جان من از غصه لثام : ۲۴۲
 ... ظفر نیافت رستم : ۷۱
 ... ماهی چون فرستم : ۲۹۶ ، ۲۹۷
 ... رطیش یافتم : ۱۷۲
 ... چشمه حیوان نیافتم : ۱۱۲ ، ۱۱۳
 ... تن آسان نیافتم : ۷۹
 ... رستم دستان نیافتم : ۸۰
 ... و کنعان نیافتم : ۲۹۴
 ... مهره تو مهر جم : ۶۲
 ... دجله صفت جام جم : ۶۶
 ... باد مسیحش بدم : ۱۷۱ ، ۲۴۳
 ... روح، روح در دم : ۱۵۰
 ... احمد جبرئیل دم : ۱۵۹ ، ۱۹۵
 ... کوره و سندان و دم : ۱۰۲
 ... سوزیان ندیدم : ۲۴۶
 ... مدرس او معیدم : ۲۶۶
 ... جهودم ار شنیدم : ۲۸۶
 ... پیداست نام و اخبارم : ۷۲
 ... یکسان چرا ندارم : ۷۲
 ... حکم خاتم ندارم : ۲۱۷
 ... سزاوار رستم ندارم : ۸۱
 ... حوا و آدم ندارم : ۱۵۴
 ... مخلوق همدم ندارم : ۷۳
 ... موسی و بلعم ندارم : ۱۸۱

- ... معنی ازو کم ندارم : ۷۳
 ... هردو عالم ندارم : ۷۳
 ... عیسی مریم ندارم : ۱۹۶
 ... هم دلبری ندارم : ۲۳۲
 ... فلک رهبری ندارم : ۲۳۳
 ... غم خیبری ندارم : ۲۳۳
 ... مرا و پری ندارم : ۱۷
 ... این دختری ندارم : ۷۸
 ... دین گستری ندارم : ۲۳۳
 ... چوتو مهتری ندارم : ۷۸
 ... چوتو خنجری ندارم : ۲۳۳
 ... اسکندری ندارم : ۱۱۶
 ... به افسری ندارم : ۲۳۳
 ... چنو قیصری ندارم : ۲۳۳
 ... چوتو محضری ندارم : ۲۳۳
 ... ناخن او جعفری ندارم : ۱۳۲
 ... حق پروری ندارم : ۲۳۳
 ... این مار که من دارم : ۱۸
 ... راهزن راهبرم : ۱۷، ۱۵۳
 ... الافلین، شد رهبرم : ۱۷۱
 ... صبح اولین کاذب ترم : ۱۵۳
 ... ثمره اخترم : ۱۷۱
 ... خروحثت چرم : ۲۵۲
 ... پرده زهرا درم : ۱۵۳
 ... هم خضر و هم اسکندرم : ۱۱۵
 ... آفرینش بر سرم : ۲۵۲
 ... آید همی بر سرم : ۹۸
 ... پیکار و عنقا پیکرم : ۱۷۱
 ... کلیم زخارا برآورم : ۲۶۷
 ... صدره خارا برآورم : ۲۶۷
 ... چو مریم عنذرا برآورم : ۲۳۶
 ... به عنقا برآورم : ۷۰
 ... به تنها برآورم : ۸۴
 ... فلک آوا برآورم : ۸۴
 ... آدم و حوا برآورم : ۱۵۵
 ... تهمت درآورم : ۹۰
 ... به گلشن درآورم : ۶۹
 ... به ممکن درآورم : ۲۱۴
- ... وادی ایمن درآورم : ۲۶۳
 ... به نشیمن درآورم : ۶۹
 ... زانی و شهوت پرورم : ۱۶
 ... من می پرورم : ۷۰
 ... سیستان آمد به رزم : ۸۶
 ... کمان آمد به رزم : ۸۶
 ... است تا می گریزم : ۲۴۷
 ... زجا می گریزم : ۱۷۹
 ... چرا می گریزم : ۲۲۳
 ... سزا می گریزم : ۲۷۲
 ... هرزه لا می گریزم : ۲۴۵
 ... الضحی می گریزم : ۲۴۷
 ... تند و پولادسم : ۸۰
 ... سیلی اخوان برسم : ۲۹۳
 ... نیست به کارش قسم : ۲۳۷
 ... معنی آفرین باشم : ۱۰
 ... شوخ چشم آید خشم : ۲۲
 ... به یلعم نفروشم : ۱۸۱
 ... رشته مریم نفروشم : ۲۴۰
 ... باضمیر شد ضم : ۲۶۱
 ... به دوزخ و بالم : ۱۷۶
 ... انصار تورا عالم : ۱۹۶
 ... اسرار همه عالم : ۹۳
 ... معمار همه عالم : ۶۲
 ... شاه فریدون علم : ۶۶، ۱۰۳
 ... آب چون ستانم : ۲۴
 ... مزم، نان چکنم : ۱۷۰
 ... دل این جا من آن کنم : ۹۰
 ... انده عنذرا من آن کنم : ۱۳۸
 ... نهمانا من آن کنم : ۱۳۸
 ... مداوا، من آن کنم : ۱۳۸
 ... به تنها من آن کنم : ۹۰
 ... طلبد یا من آن کنم : ۱۳۸
 ... شیبستان چه کنم : ۱۳۹
 ... سندان چه کنم : ۱۰۲
 ... رخشان چه کنم : ۱۳۹
 ... به دکان چه کنم : ۲۴۹
 ... به پیمان چه کنم : ۲۴۹

- ... مهر سلیمان چه کنم : ۲۱۶
 ... کیهان چه کنم : ۱۰۲
 ... تهمت چه کنم : ۴۱
 ... هرزمانی می‌کنم : ۱۰۲
 ... استخوانی می‌کنم : ۱۰۲
 ... به‌رسمان ببینم : ۱۹۳
 ... دوان ببینم : ۱۹۳
 ... عیان ببینم : ۲۱۲
 ... ملک سلیمان بروم : ۶۰
 ... به‌فرمان بادهم : ۲۱۵
 ... آب حیوان بادهم : ۱۱۵
 ... هشت باغ درهم : ۲۹۰
 ... به‌هفته درهم : ۲۹۱
 ... زناکار لثیم : ۷
 ... ماهی و مقلوب یم : ۲۷۴، ۲۲۳
 ... لنگر ساختیم : ۲۴۶
 ... درون آمدیم : ۲۷۳
 ... رهنمون آمدیم : ۱۹۰
 ... به‌بربندیم : ۱۶
 ... زر بربندیم : ۱۶
 ... بصر بربندیم : ۱۱۶
 ... زتو مکرم تریم : ۱۸۱
 ... ازجم فارغیم : ۶۶
 ... چو عصفور مقیم : ۷
 ... فاقد فیه فی‌الیم : ۲۶۲
 ... خویش بانسیمیم : ۲۹۴
 ... ابراهیم و گه کلیمیم : ۱۷۲
 ... بی‌بها نه بستانیم : ۳۶
 ... * * *
 ... کمتر زتنور آن : ۲۷۲
 ... خواه به‌تاوان آن : ۶۲
 ... زخون قربان : ۱۷۴
 ... ضمیر کرده قربان : ۱۷۶
 ... زچوب ثعبان : ۲۶۴، ۲۶۱
 ... حلال زای ثعبان : ۲۶۵
 ... سلطان انس و جان : ۲۵۲
 ... سلسله شدیچان : ۱۲۲
 ... آیینه عبرت دان : ۱۲۱
- ... حکم فلک گردان : ۲۷۲
 ... آن تازه گردان : ۱۳۶
 ... صفتم مقیم زندان : ۲۹۱
 ... موکب دجال‌دان : ۱۹۶، ۱۵۹
 ... مفلسی و عمر جاودان : ۱۱۷
 ... درکوبه میدان : ۱۲۲
 ... گل سرخ برزغفران : ۸۰
 ... عزالدین بو عمران : ۲۹
 ... خاك مدائن ران : ۱۲۱
 ... تره را بستان : ۱۲۶
 ... پرویز ایران اخستان : ۱۲۶
 ... دیوار نگارستان : ۱۲۲
 ... هندوشه ترکستان : ۱۲۲
 ... رستم توران ستان : ۷۵
 ... ازبرعذرا بهما رسان : ۱۳۸
 ... دل بهما رسان : ۲۹۳
 ... باخاك شده یکسان : ۱۲۶
 ... پیرزنی فتح بابشان : ۲۷۲
 ... مخرقه مالك رقابشان : ۲۷۱، ۱۵۳
 ... چهره آدم نقابشان : ۱۵۳
 ... بسوزم جنابشان : ۷۸
 ... غفلت افراسیابشان : ۷۹
 ... دامن همت فروفتشان : ۲۵۲
 ... درد سر ما بشان : ۱۹
 ... خون اسیاوشان : ۸۹
 ... دیده طلب طوفان : ۲۷۲، ۱۲۱
 ... بردرت دارد دکان : ۲۴۹
 ... هستی کون و مکان : ۶۱
 ... آتش چکد از مژگان : ۱۲۱
 ... چمرسد خذلان : ۱۲۲
 ... ای سلیمان الامان : ۲۱۷، ۱۱۵
 ... گفت که جاویدمان : ۱۵۱
 ... در ماتکه حرمان : ۱۲۳
 ... سرانديپ در زمان : ۱۵۶
 ... دندان کند ضمان : ۱۵۶
 ... هم بشاید بی‌کمان : ۲۴۹
 ... فرو رفت از جنان : ۲۴۵، ۱۵۵
 ... از در همت برای نان : ۱۵۴، ۱۵۴

- ... خود ده جزای نان : ۱۵۴
 ... امید عطای نان : ۱۵۴
 ... من از بلای نان : ۱۵۴
 ... جانم ز گیتی ناتوان : ۲۴۱
 ... شربت عیسی ناتوان : ۲۵۲
 ... آن که حاجت برگستوان : ۶۱
 ... رو «کم ترکوا» برخوان : ۱۲۶
 ... او گشته درس خوان : ۱۷۸، ۱۵۶
 ... حرف «کرمنه» مخوان : ۱۵۹
 ... دید در آب روان : ۲۳
 ... شیرتن شادروان : ۱۲۲
 ... از بلاد شروان : ۱۷۶
 ... خون دل نوشروان : ۱۲۳
 ... رای تو نوشین روان : ۱۲۰
 ... عقاقیر این و آن : ۲۴۱
 ... است آب حیوان : ۱۱۷
 ... فنای صفاهان : ۱۹۷
 ... چه کنی در سر دهان : ۱۱۷
 ... میخ هفت زندان و ارهان : ۲۹۲
 ... برگ سلوت هان و هان : ۱۵۵، ۲۳
 ... کاتش کندش بریان : ۱۲۲
 ... کاین جا نشود گریان : ۲۷۲
 ... صنعت عیسی زیان : ۲۱۴
 ... کس گم کن آشیان : ۷۲
 ... خوان کرم ساختن : ۲۹۲
 ... آرزوی گستن : ۱۷۱
 ... وقف ستم داشتن : ۱۲۰
 ... خاتم جم داشتن : ۶۱
 ... آب کرم داشتن : ۱۲۰، ۱۰۰
 ... وام نیل و بقم داشتن : ۲۵۰
 ... مرد علم داشتن : ۶۱
 ... هردو بهم داشتن : ۱۰۰
 ... رستم نخواستی یافتن : ۷۶
 ... چون جم نخواستی یافتن : ۷۶
 ... جان تو زنده به تن : ۲۲
 ... نیرنگ این زن : ۲۷
 ... گشت از چاه ، بیژن : ۷۷، ۲۲
- ... صورت آرای سخن : ۲۸۹
 ... یامن مهجور یکن : ۲۸۹
 ... خاطر رنجور یکن : ۲۸۹
 ... کزدم راست دشمن : ۱۷
 ... ریزه چشم دریغ من : ۶۴
 ... افسانه نه من : ۵۳
 ... شقه دیبای من : ۲۵۰
 ... پیوند عیسی زای من : ۲۳۹
 ... ساق گیا آسای من : ۲۹
 ... اژدهای جان فرسای من : ۲۹
 ... ید بیضای من : ۲۰۱
 ... اندر دل دانای من : ۱۰۰، ۳۰، ۱۰۱
 ... اگه گردد اژدهای من : ۲۹
 ... عقاقیر است وهاون : ۲۴۱
 ... چوشیر و که بیستون : ۸۰
 ... بستد از بهرخون : ۸۹
 ... گرفته از نخون : ۱۷۴
 ... طشت شد سرنگون : ۸۹
 ... بردو کردش نگون : ۸۹
 ... براین کرک کهن : ۲۸۹
 ... والا برتابد بیش ازاین : ۲۲۲
 ... دانا برتابد بیش از این : ۲۱۱
 ... دل شد مبین : ۲۱۷
 ... قالب خاکی مبین : ۲۸۶، ۱۵۲
 ... تحفه دعای تازه بین : ۲۲۳
 ... فتح و غزای راستین : ۹۵
 ... بدر کس مزین : ۲۴۱
 ... مهره حکمت معین : ۱۷
 ... چشمه ماه معین : ۲۴
- ★ ★ ★
- ... مرغان بین در او : ۲۱۲
 ... اسماعیل را تسلیم او : ۱۷۴
 ... رنگ پسته خندان او : ۲۸
 ... بر در زندان او : ۲۹۲
 ... دلها مهمان او : ۲۸
 ... نجهاند تب او : ۲۴۲
 ... اندر شکن عقرب تو : ۲۴۲

- ... شب زنده عذرا داشته : ۱۸۹
 ... طور است مانا داشته : ۲۱۹، ۲۶۴
 ... از خضر بناداشته : ۱۹۰
 ... خور زر گو ناداشته : ۲۲۳
 ... عالم به تنها داشته : ۱۷۹
 ... هم علم اسماء داشته : ۱۵۰
 ... بهشت گشته : ۱۷۶
 ... مده به آب گشاده : ۲۶
 ... دختر آفتاب در ده : ۲۶
 ... سهیل تاب در ده : ۲۶
 ... هوا نقاب در ده : ۲۶
 ... کلاب در ده : ۲۶
 ... روان ناب در ده : ۲۶
 ... فراسیاب در ده : ۲۶، ۹۰
 ... به چوب نرم کرده : ۲۶۶
 ... بی نهیب و پاک شده : ۲۸۶
 ... آخر زمان شده : ۱۵۲
 ... علم کاویان شده : ۱۰۳
 ... جم حاجب بار آمده : ۶۴
 ... در ناله زار آمده : ۲۳۶
 ... تاج خضر خان آمده : ۱۸۹
 ... دخت عمران آمده : ۲۴۰
 ... عید ایشان آمده : ۲۴۵
 ... کنعان آمده : ۲۹۳
 ... هاون کوب دکان آمده : ۲۴۳
 ... آواز خذلان آمده : ۱۶۰
 ... آن خوان آمده : ۲۱۴
 ... خطاب رانده : ۱۷۶
 ... از تو دیده : ۲۹۴
 ... هر بتی که دیده : ۱۷۶
 ... صلیب در رمیده : ۲۳۲
 ... الذکر قصه : ۱۳۱
 ... خندان شوم ان شاء الله : ۷
 ... سلیمان شوم ان شاء الله : ۲۱۸
 ... از بنان و خامه : ۱۶۹
 * * *
 ... نکند خضر جدائی : ۱۱۳
 ... حقا که سزائی : ۶۲
- ... يك لقمه خورد از خوان تو : ۲۸۵
 ... نیم بهای روی تو : ۲۹۱
 ... مظلومان به یک جو : ۸۸
 * * *
 ... دیدی دو فرسنگ راه : ۸۰
 ... گشت سلیمان صبحگاه : ۲۱۸
 ... روز و سلیمان صبحگاه : ۲۱۳
 ... نواخوان صبحگاه : ۲۱۳
 ... بد و شب زماه : ۸۰
 ... اعجاز من بخواه : ۲۰۰
 ... سلیمانی بخواه : ۲۱۹
 ... میدان نو پرداخته : ۲۹۷، ۲۴۷
 ... برسان نو پرداخته : ۲۹۷، ۲۴۷
 ... برهان نو پرداخته : ۱۷۰
 ... از جام آبا ریخته : ۸۷
 ... بر روی زیباریخته : ۸۷
 ... آب چلیپا ریخته : ۲۵۱
 ... اشک زلیخا ریخته : ۲۸۷
 ... پر خاک و خارا ریخته : ۷۲
 ... آتش بمصعرا ریخته : ۲۸۷
 ... چون شیر حوا ریخته : ۱۵۲
 ... زان کاسه حلوا ریخته : ۳۵
 ... تلخاب دریا ریخته : ۲۸۷، ۲۴۶
 ... از خاک جان انگیزخته : ۱۷۱
 ... از الان انگیزخته : ۲۷۱
 ... انجیل خوان انگیزخته : ۲۵۰
 ... نوشین روان انگیزخته : ۱۲۰
 ... چاه اصفهان انگیزخته : ۱۹۷
 ... سحر از بیابان انگیزخته : ۲۰۰
 ... در میان انگیزخته : ۱۷۱
 ... هر زمان برخاسته : ۱۳۷
 ... فرستادمت تنگ بسته : ۲۱۹
 ... پیش از آهنگ بسته : ۲۴۱
 ... از زبان گسته : ۲۳۲
 ... تو ملک زیبا داشته : ۲۲۳
 ... عدل هویندا داشته : ۶۳
 ... در دیر دارا داشته : ۱۵۱
 ... هم نفس عذرا داشته : ۱۸۶

- ... که پناه خلفائی : ۱۹۳، ۱۵۰
 ... دل برقی زجای : ۸۳
 ... چرخ کاسه وار نیایی : ۳۶
 ... رشته تائی نیایی : ۲۴۶
 ... ادائی نیایی : ۲۹۲
 ... اقتدائی نیایی : ۲۲۳
 ... چرائی نیایی : ۱۱۶
 ... سرانی نیایی : ۲۱۱
 ... عطائی نیایی : ۲۹۲
 ... بقائی نیایی : ۱۱۶
 ... بنائی نیایی : ۱۱۶
 ... لوائی نیایی : ۲۱۱
 ... دهائی نیایی : ۱۱۶
 ... سدره المنتهائی نیایی : ۱۱۶
 ... زیبا چهخواستی : ۱۹۷، ۷۰
 ... مسیحا چهخواستی : ۱۹۷
 ... جم آسا چهخواستی : ۱۰۱
 ... دلها چهخواستی : ۲۹۰
 ... تنها چهخواستی : ۷۰
 ... است بت پرستی : ۱۷۱
 ... برکت ما درستی : ۲۳۱
 ... تن به تن بگریستی : ۲۱۶
 ... مرد و زن بگریستی : ۱۵۶
 ... هم اهرمن بگریستی : ۲۱۶
 ... جهان چون گذاشتی : ۱۲۶
 ... چنان چون گذاشتی : ۱۲۶، ۱۲۰
 ... دهان چون گذاشتی : ۱۲۰
 ... در هر خمی و ایافتی : ۲۸۴
 ... احسان کرا فرستادی : ۱۱۳
 ... از صفا فرستادی : ۲۳۶
 ... دوا فرستادی : ۲۳۶
 ... بی منتها فرستادی : ۱۱۳
 ... و هم موبدی : ۶۰
 ... الحان تازه کردی : ۲۲۰
 ... کان تازه کردی : ۲۲۰
 ... سلیمان تازه کردی : ۲۲۰
 ... کشف النصاری : ۲۳۳
 ... به دست چپ شماری : ۳۴
 ... چو من بهیتمه واری : ۲۶۶
 ... رخ همه خال دلبری : ۲۰
 ... حامله هم بدختری : ۱۷۲
 ... طلب تخت مشتری : ۲۸۸
 ... بضاعت مزجاة کهتری : ۲۸۸
 ... برگ درخت معجری : ۲۳۸
 ... آینه سکندری : ۲۰۱
 ... قصر دوازده دری : ۲۲۳
 ... کوکبه یوسف ایدری : ۲۸۸
 ... نار خلیل آزری : ۱۷۲
 ... از این چاه مضطری : ۲۸۸
 ... نافه دم از معطری : ۲۰
 ... زرد و دوتا و لاغری : ۷
 ... اینت مشاطه فری : ۲۰
 ... فار کفیده اخگری : ۲۰
 ... یوسف صدیق دیکری : ۲۸۸
 ... نه از سحر سامری : ۲۰۰
 ... گاو زرین سامری : ۲۰۱
 ... دربر گاو سامری : ۲۰۱
 ... نه از گاو سامری : ۲۰۰
 ... زال زمانه داوری : ۷۱
 ... فلك ملك پروری : ۲۸۸
 ... آب از این خوری : ۱۸۵
 ... سحر آفرین خوری : ۲۱۵
 ... کاس از یمین خوری : ۶۴
 ... بحر یقین خوری : ۱۱۳
 ... دریغ نگین خوری : ۲۱۵
 ... نفعه روح شوهری : ۲۳۸
 ... او عقد شوهری : ۲۷
 ... کاری است بازی : ۲۲
 ... این همه تن گدازی : ۲۲
 ... تا با شکر آمیزی : ۱۹
 ... رفت زچاه مضطری : ۲۲۳
 ... رضی دین خزاعی : ۲۶۴
 ... دم عیسی مصفی : ۲۳۶
 ... با کرم برمکی : ۱۳۳
 ... سهراللیالی : ۷۹
 ... خر مگسی داشتمی : ۲۴۴

- ... گر هوسی داشتی : ۲۴۳
 ... کاهرم گشتی : ۲۱۸
 ... را ادب کردم : ۲۶۴
 ... کم طلب کردم : ۲۶۴
 ... جان دادمی و آسودمی : ۱۳۹
 ... تابوت زر فرمودمی : ۱۱۷
 ... تابوت او بنمودمی : ۱۱۷، ۱۳۹
 ... چو اشک مریمی : ۲۳۷
 ... کعبه صدق را بانی : ۱۷۵
 ... کنکش کرد ثعبانی : ۲۶۴
 ... پرطاووسان بستانی : ۲۴۴
 ... بهمرگ عیسی ثانی : ۲۳۹
 ... مرغان خوش‌الحانی : ۲۱۹
 ... عروسانند زندانی : ۸۴
 ... برخوان مگس رانی : ۲۴۴
 ... او بیمار بحرانی : ۸۴
 ... بوم از بوم ویرانی : ۱۷
 ... از عیسی به‌ارزانی : ۲۴۸
 ... گشتیم از پریشانی : ۱۷۵
 ... یا نمرود کنعانی : ۱۷۵، ۲۷۴
- ... بمخاقانی به‌خاقانی : ۱۶۹
 ... مساحی و دهقانی : ۲۴۸
 ... زوین کرد ماکانی : ۲۴۸
 ... ادیسی و لقمانی : ۱۷۹
 ... دهد ملک سلیمانی : ۲۱۳
 ... سلیمان مرد همخوانی : ۲۱۳
 ... علی تجار شروانی : ۱۶۹، ۱۷۳
 ... مرد سبع الوانی : ۲۶۷
 ... در حرف دیوانی : ۲۴۷
 ... خشن سیرت چو سوهانی : ۲۶۷
 ... عیسی یافت مأوی : ۱۹۷
 ... گوسفندانش روی : ۸۹
 ... دوستان دشمن روی : ۲۸۹
 ... مریمی و باد عیسوی : ۲۳۶
 ... می‌کند انجیل سرایی : ۲۵۱
 ... که کند معجزه‌زایی : ۲۳۶
 ... چو در حلقه‌مایی : ۳۵
 ... شیر شرزه نجویی : ۱۸۷
 ... مار گرزه نشویی : ۱۸۷

فهرست منابع و مآخذ

- آوای هامون، ش ۱ و ۲ سال ۱ «آینه و تاریخچه آن» از سید علی اردلان .
 - احادیث مشنوی . جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱ ش.
 - ادبیات چیست؟ ژان پل سارتر، ترجمه مصطفی رحیمی، ابوالحسن نجفی .
 - اساطیر ایرانی، کارنوی . ترجمه دکتر احمد طباطبائی تبریز، ۱۳۴۱ .
 - اسرار البلاغه فی علم البیان . عبدالقاهر جرجانی، تصحیح السید محمدرشید رضا، بیروت، ۱۹۸۱ .
 - اسطوره در دیوان خیالی بخارائی، سید علی اردلان .
 - اسکندرنامه نظامی گنجوی، هند، ۱۸۸۸ میلادی .
 - اعلام قرآن، دکتر محمد خزائی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۰ ش .
 - / لاغانی، ابوالفرج اصفهانی، تصحیح شیخ احمد شنیطی، چاپ مصر .
 - اقرب الموارد فی فصیح العربیه والشوارد، سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، قم، ۱۴۰۳ ه.ق .
 - الاقسی القریب، تتوخی زین الدین محمد بن عمرو .
 - امثال وحکم، علی اکبر دهخدا، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹ ش .
 - انگیزه پیدایش مذاهب، ناصر مکارم شیرازی .
 - ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستنسن، ترجمه رشید یاسمی، تهران: چاپ رنگین، ۱۳۱۷ ش .
- * * *
- بتهای ذهنی و خاطره ازل، داریوش شایگان، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۵ ش .
 - البدیع، عبدالله بن معتر، چاپ کراچکوفسکی لندن ۱۹۳۵ .
 - بررسیهای تاریخی ش ۵ .
 - برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، زوآر، ۱۳۳۰ ش .
 - بندهشن (نسخه ایرانی) فصل ۳۵ .
 - بوستان، شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، تهران، انتشارات جاویدان .
 - البیان العربی .
 - البیان والتبیین، ج ۱، جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، قاهره ۱۹۴۷ .
- * * *
- تاریخ ادبیات در ایران . دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹ ش .
 - تاریخ بلعمی. تألیف محمد جریر طبری، ترجمه ابوالفضل بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین .

- گنابادی. تهران، زوآر، ۱۳۵۳ ش.
- تاریخ بناکتی یا «روضة اولی الالباب فی معرفه التواریخ والانساب» به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸ ش.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه، ۱۳۵۰ ش.
- تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۱، ترجمه احمد آرام.
- تحفه العراقین، خاقانی، تصحیح دکتر یحیی قریب، تهران، ۱۳۵۷ ش.
- تجلی شاعرانه اساطیر و روایات در اشعار عطار نیشابوری، دکتر رضا اشرفزاده (هنوز چاپ نشده است).
- تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج)، تصحیح دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳ ش.

* * *

- جامع صغیر، عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی، احادیث اهل سنت.
- جامعه شناسی، کیننگ، ترجمه مشفق همدانی - تهران امیر کبیر.
- جهانی که من می شناسم، برتراند راسل، ترجمه روح الله عباسی، تهران جیبی.
- چهارمقاله، نظامی عروضی، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، زوآر، ۱۳۴۳ ش.

* * *

- حج زیباترین روح همبستگی، دکتر علی شریعتی،
- حماسه سرایی در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۲ ش.
- حماسه ملی ایران، تئودور نلدکه، ترجمه بزرگ علوی، تهران، دانشگاه، ۱۳۲۷ ش.

* * *

- خسرو شیرین نظامی گنجوی، به کوشش عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۵۳.
- خلاصه بیژن و منیر، حکیم ابوالقاسم فردوسی، به اهتمام دکتر جلال متینی، مشهد باستان، ۱۳۴۱.

* * *

- دائرة المعارف المسماة بمقتبس الاثر و مجدد مآثر، محمد حسین الشیخ سلیمان الاعلمی - المهرجانی الحائری، ۱۳۹۲ ه.ق.
- دفاع عن البلاغة، زیات.
- دوره تاریخ ایران، حسن پیرنیا و عباس اقبال آشتیانی به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابخانه خیام.
- دینکرت، آذر فرنیخ، کتاب ۸.
- دیوان حافظ، تصحیح ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران، جاویدان علمی، ۱۳۴۵ ش.
- دیوان حافظ، تصحیح نذیر احمد و جلال نائینی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۵۰ ش.
- دیوان خاقانی، تصحیح دکتر سید ضیاء الدین سخّادی، تهران، زوآر، ۱۳۵۷ ش.
- دیوان منوچهری، تصحیح دکتر دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۷ ش.
- دیوان ناصر خسرو، تصحیح سید نصر الله تقوی، با تعلیقات مجتبی مینوی، تهران، مجلس، ۱۳۰۶ ش.

* * *

- زند و اوستا، دارمستتر
- زیبایی‌شناسی .
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، بروخیم، ۱۳۱۴ ش.
- شرح قصیده ترسائیه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تبریز، ۱۳۴۸ ش.
- شرح گلستان، دکتر محمد خرائلی، تهران، احمد علمی، ۱۳۴۴ ش.
- شرح لغات ومشکلات انوری، دکتر جعفر شهیدی، تهران، انجمن آثار ملی ۱۳۵۷ ش.
- شعر العجم، شبلی نعمانی، ترجمه محمدتقی فخر گیلانی.
- * * *
- صور خیال در شعر فارسی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات نیل، ۱۳۴۹.
- * * *
- العمده، ابن‌رشیق، چاپ مصر، جلد ۱، ۱۳۲۶ ه.ق. تصحیح محمد بن عبدالدین النسانی الحلبي.
- * * *
- غرر اخبار الملوك الفرس وسیرهم، ابو منصور عبدالملك ثعالبی، پاریس .
- * * *
- فارسنامه ابن بلخی به کوشش وحید دامغانی .
- فرخنده پیام، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۰ ش.
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش.
- فهرست کتب خطی، کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۹، سیدعلی اردلان جوان و مایل هروی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۱ ش.
- فی‌النقد الادبی، شوقی ضیف . دارالمعارف مصر ۱۹۶۶ .
- قاموس قرآن، علی‌اکبر قرشی . تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۳.
- قاموس کتاب مقدس، جیمز هاکس . چاپ دوم تهران . ۱۳۴۹ ش .
- قاموس، مجدالدین محمد بن یعقوب، مصر، ۱۳۳۰ ه.ق.
- قصص الانبیاء، ابواسحق نیشابوری، به اهتمام حبیب یغمائی . تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۵۹ ش .
- قصص الانبیاء . محمدجویری. تهران. شرکت نسبی کانون کتاب .
- قصص الانبیاء المسمی بالعرائس. تألیف ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی، بیروت. مکتبه الشعبيه .
- قصص قرآن، صدرالدین بلاغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵ ش .
- قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی (متوفای سال ۴۹۴ ه.ق.) . هدیه دکتریحیی مهدوی به دانشگاه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷ ش .
- * * *
- کنوزالحقایق فی رموزالدقائق، حسین خوارزمی .
- کیانیان . آرتور کریستن سن، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- * * *

- گامی در مسیر ادبیات کودکان و نوجوانان، مجید جمشیدیان و دونفر دیگر، انتشارات دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف کتابهای درسی گروه تربیت معلم، ۱۳۶۲ ش.
- گزیده اشعار خاقانی شروانی، دکتر سیدضیاءالدین سجادی، تهران، جیبی، ۱۳۵۶ ش.
- گنج بازیافته، دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- گنج سخن، ذبیح‌الله صفا . . .

* * *

- ماهنامه نگین، فروردین ۱۳۵۴، مقاله آقای علی سلطانی درباره سیمرغ.
- المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر،
- مجله مهر، سال هفتم، ش ۴، مقاله پور داوود تحت عنوان «شاهین».
- مجمع البیان الحدیث «قصص لانبیاء فی القرآن الکریم»، سمیع عاطف الزین، دارالکتب اللبنانی، ۱۴۰۰ هـ. ق.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، چاپ بیروت.
- مجمل التواریخ والقصص، تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران کلاله خاور.
- مجموعه سخنرانیهای اولین و دومین هفته فردوسی، مشهد، ۱۳۵۳، دکتر جلال متینی، «رستم قهرمان حماسه ملی ایران».
- مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷، بهمن سرکاراتی، «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای».
- مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷، محمدمهدی ناصح، «بحثی مختصر در باب داستان رستم و سهراب».
- مجموعه سخنرانیهای سومین تا ششمین هفته فردوسی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷، دکتر گیتی فلاح، «جهان پهلوانی».
- مروج الذهب و معادن الجواهر، علی بن حسین مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ ش.
- مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، محمد معین.
- مسائل زیباشناسی و هنر، مقاله تخیل هنری از میخائیل افسیان نیکف، ترجمه محمدتقی فرامرزی.
- مسند، احمد بن حنبل، بیروت.
- مطول، سعدالدین تفتازانی، چاپ ترکیه، ۱۲۶۰.
- معجم القرآن، عبدالرؤف مصری.
- معجم مفردات الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، تحقیق ندیم مرعشلی.
- المعقرون والوصایا، ابی حاتم سجستانی، ۱۹۶۱ میلادی.
- منطق الطیر، فریدالدین محمد بن ابوبکر عطار نیشابوری، تصحیح دکتر سیدصادق گوهرین، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- المیزان فی تفسیر القرآن. علامه سید محمدحسین طباطبائی، ترجمه سید محمدباقر موسوی، تهران، ۱۳۴۳.
- مینوک خرد، ترجمه احمد تفضلی، فصل ۲۷.

* * *

- نامه هدایت، دکتر محمد مهدی رکنی، مشهد . آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳ .
- نقدالثر، قدامة بن جعفر .
- نقش ائمه در احیاء دین، سیدمرتضی عسگری، تنظیم محمدعلی جاودان، تهران: مجمع علمی اسلامی، ۱۳۵۷
- نمونه های نخستین بشر و نخستین شاه، تالیف کریستن سن، ترجمه یار تولومه .

* * *

- وحی و نبوت، محمدتقی شریعتی، تهران، حسینیه ارشاد .
- وفیات الاعیان، ابن خلکان .